



بیادگار جشن فرخنده تا جلوه از عظمت تجریش و پهلوی در شاهنشاهی ایران
دکتر فریح اله صفای (آبیت ماه ۱۳۵۶ هجری شمسی)

آیین ساسانی ایران



دکتر فریح اله صفا



آیین

شاهنشاهی

ایران

دکتر

ذبیح الله صف

مغری
۱
۱
۱۰

*En souvenir des Fastes du Couronnement de
Sa Majesté Impériale Mohammad Réza
Châh Pahlavi Aryâ - Mehr, Châhanchâh
de l' Iran et de Sa Majesté l' Impératrice
Farah Pahlavi Chahbânou de l' Iran.
(Abân 1346 = Octobre 1967)*



Traditions Impériales de l' Iran



Par
Dr. Z. Safâ



دانشگاه تهران

بیادگار جشن فرخنده تا جلدهای عظیم حضرت محمد مصطفی (ص) و پهلوی در دانشگاه ایران
دکتر فرح پهلوی شهبازی دران (آبان ماه ۱۳۴۶ هجری شمسی)

آیین سانسپاهی ایران

دکتر فرح اله صفا

بمناسبت جشنهای فرخنده تاجگذاری شاهنشاه آریامهر
وعلیا حضرت شهبانوی ایران
این کتاب از طرف دانشگاه تهران در سه هزار نسخه
در چاپخانه دانشگاه تهران بطبع رسیده است آبانماه ۱۳۴۶



فهرست مطالب

مقدمه: ۹-۳

آغاز سخن: ۲۶-۱۱

سیری در تاریخ شاهنشاهی ایران

ص ۶۴-۲۷

شاه (۲۹-۲۸)

شاه‌شاهان (۳۰-۲۹)

شاهانشاه (۳۱-۳۰)

شاهنشاه (۳۲-۳۱)

آغاز پادشاهی و شاهنشاهی (۳۸-۳۲)

دربارهٔ روایت هرودوت (۴۲-۳۸)

از پارس تا پارس (۴۵-۴۲)

کوشش برای احیاء شاهنشاهی (۵۵-۴۵)

خداوند شمشیر و تاج و درفش (۵۵-۵۸)

سامانیان (۵۸-۵۹)

دیلمیان و طبریان (۵۹-۶۲)

خاتمه (۶۲-۶۴)

شاهنشاهان در سنن ملی و دینی ایرانیان

ص ۶۵-۱۴۰

سرنوشت رسوم و آداب ایرانی (۶۵-۷۰)

دهقانان، میراث داران سنن و آداب (۷۰-۷۳)

دنباله سخن (۷۴-۷۶)

رسالت الهی (۷۶-۷۹)

در تاریخ داستانی (۷۹-۸۲)

در ادوار تاریخی (۸۲-۸۶)

دشمنان ویرانکار (۸۶-۹۰)

مینوچهران (۹۰-۹۲)

نظری بدویره اسلامی (۹۲-۹۵)

بزرگداشت ایران (۹۵-۹۹)

حرمت نسبی (۱۰۰-۱۰۷)

رهنمایان دنیا و دین (۱۰۷-۱۱۱)

- مقام پادشاهان نزد شیعیان (۱۱۱-۱۱۳)
 معنی اولوالامر (۱۱۳-۱۱۴)
 وجوب طاعت از پادشاهان (۱۱۴-۱۱۶)
 روایات و استنادات شیعه درین باب (۱۱۶-۱۱۹)
 ادبیات فارسی و مقام سلطنت (۱۱۹-۱۲۰)
 پادشاه در داستانهای قهرمانی و حماسی (۱۲۰-۱۲۸)
 سایه خدا (۱۲۸-۱۳۰)
 سیری در کتب اخلاق (۱۳۰-۱۳۵)
 مجملی از مفصل (۱۳۵-۱۴۰)

فرشاهنشاهی

ص ۱۴۱-۱۶۲

- سخنی در معنی فرّ (۱۴۱-۱۴۲)
 فرّشاهی در اوستا (۱۴۳-۱۴۴)
 فرّ جمشیدی (۱۴۴-۱۴۷)
 جدال بر سرّ فرّ (۱۴۷-۱۴۹)
 راهنمای کردار نیک (۱۴۹-۱۵۱)
 زامیادیش، نیایشنامه فرّ (۱۵۱-۱۵۳)
 صفات فرّ (۱۵۳-۱۵۴)

- شاهین و هما (۱۵۵-۱۵۶)
- فرّ در روایات ملّی (۱۵۶-۱۶۱)
- فرّ ایرانی (۱۶۱)
- کلمه فرّ بصورت‌های دیگر (۱۶۲)
- تاج و تخت شاهنشهی
ص ۱۶۳-۲۴۵
- نشانهای پادشاهی (۱۶۳-۱۶۴)
- تاج شاهی (۱۶۴-۱۶۹)
- نخستین تاجدار در روایات ایرانی (۱۶۹-۱۷۲)
- دیگر نشانهای شاهی (۱۷۳-۱۷۴)
- تخت شاهنشهی (۱۷۵-۱۸۴)
- شکل تاج (۱۸۴-۱۸۶)
- تاج ساسانیان (۱۸۶-۱۹۴)
- تاجهای ویژه (۱۹۴-۱۹۸)
- تاجهای دوران اسلامی (۱۹۸-۲۰۳)
- آیین تاجگذاری در روایات ملّی (۲۰۳-۲۰۶)
- آیین تاجگذاری در عهد پیش از اسلام (۲۰۶-۲۱۳)
- مراسم تاجگذاری در عهد اسلامی (۲۱۳-۲۴۵)

آیین شاهنشاهی



تاج پهلوی



تاج علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

مقدمه

در ایام مسعودی که بنشر این کتاب همت می‌گماریم یکی از مهمترین وقایع تاریخی ایران در جریانست و آن اجراء مراسم باشکوه تاجگذاری اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران و علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی است که بمبارکی و میمنت و بنا بر درخواست و انتظار چندین ساله ملت ایران بحمدالله از قوه بفعل می‌آید. جشنها و تظاهرات مسرت‌انگیز قاطبه ملت ایران در برابر این خبر میمنت‌اثر نشانه بارزیست از احساسات پاک ایرانیان در پیشگاه پدر تاجدار عزیز خود که همه عمر گرامی را وقف رفاه و آسایش ملت و سربلندی و عظمت میهن نموده و آنی از کوشش و مجاهدت در راه ترقی و پیشرفت مملکت باز نایستاده‌اند.

تاریخ ایران هیچگاه خدمات پرآرزش و بی‌نظیر شاهنشاه

آریامهر را فراموش نخواهد کرد زیرا این خدمات موجب بقاء ملت و قوام ملیت ما و ترقی و پیشرفت بی سابقه‌یست که آرزو و آرمان همهٔ علاقه‌مندان میهن بوده است.

حاصل و مفهوم این خدمات شگرف را می‌توان در این عبارت خلاصه کرد: کوشش برای بقاء ایران و مجاهدت برای ترقی و سر بلندی ایرانیان؛ و اینست آنچه که باید بخط زرین بر اوراق تاریخ ایران و تاریخ سلطنت شاهنشاه بزرگوار ما ثبت گردد، و اینست آنچه در زوایای قلوب و خاطرات همهٔ ایرانیان میهن دوست و علاقه‌مند بمرز و بوم اجدادیشان ضبط خواهد شد.

عهد مسعود سلطنت شاهنشاه آریامهر با سخت‌ترین حوادث تاریخ حیات ملی ما آغاز شد، و دشوارترین حوادثی را هم که ممکن بود برای این کشور پیش آید در سالهای پر غوغای جنگ دوم جهانی پشت سر گذاشت، و از موانع عظیمی که برای بقاء استقلال و ملیت ما در گیر و دار وقایع بعد از جنگ رخ می‌داد عبور کرد، و سپس بیک دورهٔ نورانی از ثبات و آرامش و اصلاحات و ترقیات پیاپی و پیریزیهای عظمتِ حال و مستقبل وارد شد. در تمام ادوار این عهد مشعشع تنها درایت و کیاستِ شاهنشاهی و همت بلند و ارادهٔ خستگی ناپذیر ایشان بود که خطر ها را بر طرف و موانع را ناچیز و مهالك را بی‌اثر

کرد و آنگاه حیات ملی ما را از نامطلوب‌ترین وضع که مولود همان حوادث بود بهترین وضعی که امکان وجود برای ما داشته است مبدل ساخت.

تنها عشق سرشار بمیهن و ملت است که می‌تواند بکسی اینهمه نیروی فداکاری و کار ارزانی دارد و تنها يك استعداد خداداد و يك موهبت الهی است که می‌تواند اینهمه مورث اصابت رأی و حسن تدبیر و تفکرات صائب و اندیشه‌های ثاقب گردد.

ما از برکت وجود چنین شاهنشاه بزرگی برخورداریم و در پرتو ذات و صفات عالیۀ ایشان در راه ترقی و تعالی سیر می‌کنیم و فریضۀ همت ما حق‌شناسی و سپاسگزاری نسبت بکسی است که گرامی‌ترین دوره‌های حیات خود را صرف آسودگی و نام آوری ملت و مملکت کرده است و آنچه امروز از احساسات قاطبۀ ملت ایران بمنصبۀ ظهور می‌رسد نشانه‌ی از همین حق‌شناسی و سپاسگزاری نسبت براهبر عالی‌قدر خویش است.

دانشگاه تهران از میان همه مؤسسات کشور سازمانی است که بیشتر و بهتر از همه از توجهات ترقی خواهانۀ شاهنشاه بزرگوارمان برخوردار شده است. این دانشگاه را که امروز در ردیف دانشگاه‌های بزرگ جهان قرار گرفته است همت عالی رضا شاه کبیر سردار رشید ایران

پی ریزی کرد و عنایات عالیۀ آریامهر شاهنشاه بزرگ ایران آنرا در مراحل ترقی و تعالی سیر داد و بوضعی رسانید که امروز صاحب شعب و مؤسّسات متعدّد گوناگون شده و دوشادوش بزرگترین دانشگاههای معتبر جهان در طریق تعلیم و تحقیق پیش می‌رود.

کسانی که از نزدیک شاهد توجّهات و عنایات شاهنشاه نسبت بکلیۀ امور دانشگاه تهران، از مسائل مالی و ساختمانی گرفته تا توسعه و تکمیل آزمایشگاهها و کتابخانهها، اصلاح و تکمیل برنامه‌ها و هم‌آهنگ کردن آنها با برنامه‌های بزرگترین دانشگاههای جهان، ترفیه حال دانشجویان و اندیشیدن دربارهٔ آنان، تشویق و ترغیب استادان بخدمات تحقیقاتی و تعلیاتی، توجّه تام به پیشرفت امر ورزش در دانشگاه، اهداء زمین و اعانات نقدی، مساعدت برای افزایش اعتبارات و عوائد، و امثال این امور بوده‌اند بخوبی می‌دانند که این دستگاه بزرگ علمی تاجه پایه و مایه از عنایات و الطاف شاهنشاهی برخوردار گردیده و تاجه میران مرهون اینگونه توجّهات است.

دانشگاه تهران همواره در دشواریهای کار خود تنها ملجاء و پناهگاهی را که شناخت ساحت مقدّس شهریاری بود و هیچگاه ازین پیشگاه رفیع نا بهره باز نگشت، بنحوی که باید اذعان داشت که آنچه دانشگاه تهران دارد و امروز بدان رسیده است مولود عنایات

و توجهات خاصّ ذات شاهانه است و بس، و این نیست مگر نتیجهٔ علاقهٔ شخص شاهنشاه دانش پرورِ ما بدانش و مطالعه و تحقیق و آشنایی با علوم و فنون و تقدّم آن برای ساختن کشوری که بزودی باید در شمار ممالك پیش افتادهٔ صنعتی شناخته شود.

شهبانوی گرامی ایران علیا حضرت فرح پهلوی بیروی از همین سُنّتِ سَنیهٔ شاهنشاهی، دانشگاه تهران را همواره مرهونِ مراحمِ عالیّهٔ خود می دارند و در تشویق دانشگاهیان از ابرازِ عنایت و مرحمتِ بزرگوارانه دریغ نمی فرمایند. نظر بتحصیلات عالیّه‌ی که علیا حضرت شهبانوی ایران در مدرسهٔ عالی هنرهای زیبای پاریس فرموده، و با توجه به خدماتِ گرانبایی در حمایت و ترویج هنر و نگاهبانی و نشر فرهنگ ایرانی، و عنایتِ خاص به خدمات وسیع اجتماعی، و حمایت از نویسندگان و مؤلفان انجام داده اند، درجهٔ دکترای افتخاری در هنرهای زیبا از دانشگاه تهران بحضور مبارکشان تقدیم شده و این رابطهٔ علمی ذاتِ شریفشان به دانشگاه تهران که مایهٔ سربلندی دانشگاهیانست، مُمدّ عنایاتِ ایشان باین مؤسسهٔ علمی گردیده است.

در برابر این الطاف بیکرانِ شاهنشاهی، دانشگاه تهران وظیفهٔ قطعی خود می داند که کوششهای خویش را در راه آشنا کردن جوانان بعلم و فنون، و مهیا ساختن آنان برای وصول به هدفهای

فنی انقلاب شاه و مردم، و اعتلاء فرهنگ و هنر ایرانی، همراه قلبی که از مهر شاه آکنده است، به پیشگاه مقدس ملوکانه بعنوان ارمغان و هدیه‌ی معنوی تقدیم دارد و ازین راه مبیین احساسات پاک و بی‌شائبه‌ی باشد که اکنون از جانب عموم دانشگاهیان بمناسبت این ایام فرخنده نثار تاج و تخت کیانی می‌گردد.

کتاب حاضر هم یکی از نشانه‌های این احساسات پاک ملی است که به احترام سنن دیرین نیاکان ما در تعظیم و تکریم مقام شاهنشاهی بدستور دانشگاه تدوین و تألیف شده و اینک به پیشگاه مقدس شهر یاری و ملت بزرگ ایران، که مانند ما دانشگاهیان نسبت بشاهنشاه عظیم الشان خود عشق می‌ورزد، تقدیم می‌گردد.

درین کتاب درباره‌ی تاریخ شاهنشاهی ایران از روزگاران قدیم تا عصر حاضر و کوششهایی که ملت ایران در راه حفظ آیین شاهنشاهی در نشیب و فراز حوادث بکار برده است، و همچنین در باب کلمه شاه و پادشاه و شاهنشاه در ادوار مختلف، و ریشه‌های این کلمات در زبانهای قدیم ایرانی، و در موضوع فرّ کیانی، و راجع به آداب و سنن ملی و دینی در این موارد، و نیز درباره‌ی تاریخ تاج و تخت کیانی و مراسم تاجگذاری پادشاهان ایران در دوره‌های پیش از اسلام و اسلام، و موضوعاتی ازین قبیل سخن رفته است تا نشان دهد که آنچه از احساسات

پاك و بی شائبه كه ما امروز نسبت بشاهنشاهِ عالیقدرِ خود و نسبت
به بزرگداشت تاج و تختِ شهنشاهی داریم سنن و آدابی است كه
از نیاكانِ بزرگوار مابیا دگار مانده است و ما كه فرزندان و میراث دارانِ
آن آزاد مردانیم باید در حفظ این سنتها و آداب ملی كوشا و ثابت قدم
باشیم.

رئیس دانشگاه تهران
دكتر جهانشاه صالح

آغاز سخن

آباغماه امسال برای ملت ایران باد و بشارت و فال نیک همراه است:
جشن میلاد و جشن تاجگذاری پادشاه ترقیخواه بزرگوار ما اعلیحضرت
محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران.

مقام و منزلت شاهنشاه آریامهر در تاریخ ایران بدرجه بی از
رفعت است که وجود پر عمر ایشان را فقط با عده معدود و انگشت شماری از
شاهنشاهان بزرگ گذشته می توان مقایسه کرد، آنهم فقط با شاهنشاهان
ایرانی نژاد پاک نسبی که تمامی هم خود را مصروف بسط عدالت و ایجاد
تشکیلات و قوانین مملکت داری کرده و از خود نام نیک جاویدان
در تاریخ ایران و خاطرات ایرانیان باقی گذاشته اند.

بسیار کمند شاهنشاهانی که توانسته باشند در سخت ترین
مواقع و تاریکترین ادوار تاریخ ایران مانند شاهنشاه ما مهالك

گوناگونی را با تدبیر و درایت پشت سر گذارند و ملت خود را از مشکلات بزرگی که در کمین حیات او نشسته بود رهایی بخشند، و نه تنها باین خدمت بسیار شگرف و بزرگ اکتفا نکنند بلکه بپردازند بدوراندیشی های طولانی و بار آور درباره سرنوشت آینده ملت خود، و سرنوشت نسل های متعاقب متعددی که بعدها خواهند آمد و از ثمرات این دوراندیشی های مدبرانه برخوردار خواهند شد.

ای بسا راد مردانی که کوشش های ایشان فقط بنجات ملت ایران از دشواری های زمان منحصر بود، و ای بسا تاجدارانی که خواستند ولی توفیق نیافتند که در ذهن این ملت کهنسال بزرگ خاطراتی فراموش ناشدنی از خدمات بجای گذارند. چرا؟ زیرا سر مملکت داری فقط نگهبانی موقت يك ملت برای درهم نریختن مبانی زندگانی او نیست، و بعبارت دیگر مملکت داری منحصر بآن نیست که کشوری را از سقوط آنی نجات دهند و یا تنها بادامه سنت های نیاکان، خواه خوب و خواه بد قناعت ورزند، و یا در اداره امور به محدوده بی از زمان و مکان بسنده کنند، بلکه راز کشور داری اندیشیدن بحال و آینده ملتی است که از انوار تدبیر پادشاه و راهبر خود برخوردار است. ولی فقط همین تفکر درباره حال و آینده کافی نیست زیرا این تفکر فقط وسیله ایست برای آگاهی از نقائص و یا توجه بمبانی بقاء حیات ملی؛ اهمیت واقعی

کار در یافتن و اندیشیدن تدابیر است که موجب نجات و رفاه نسلهای کنونی و مستقبل و بقاء و حتی از دیاد قدرت آنها از جهات گوناگون اجتماعی و اقتصادی و سیاسی باشد و چنین کار دشواری ساخته هر دستی و پرداخته هر مغزی نیست.

سأله باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن مردانِ کار دیده اندیشه مند و صاحب اراده قوی و اطلاعات وسیع و سرعت عمل و اصابت رأی لازمست تا از عهده چنین کاری شگرف بر آیند، و شاهنشاه آریامهر بزرگ چنین راهبر متفکر و مدبری هستند که همه جوانب عظمت را در خود گرد آورده و بحق و واقع شایسته تکریم و تعظیم ملت خود شده اند.

نسلهای آینده ملت ایران که با بی طرفی محض بتاریخ گذشته خود نگاه خواهند کرد چنین قضاوتی را که من امروز درباره شاهنشاه آریامهر می کنم با آسانی در خواهند یافت و متوجه گنه مقصود من از آنچه گفته ام خواهند شد. بیائیم بگذشته برگردیم و وضعی را که ایران از یک قرن و نیم پیش تا چند سال گذشته داشته است مطالعه نماییم و آنوقت بی طرفانه ملاحظه کنیم که در یک مدت طولانی با چه وضع ظلمانی مواجه بودیم و امروز در چه حالی هستیم و اقداماتی که در جریانست چه شعشعه نورانی بوضع فردای ما خواهد داد. چرا این مدت طولانی را

برای مقایسه باوضع امروز برگزیده ایم؟ زیرا این مدت دوره ییست که دنیا با گامهای بسیار سریع در حال پیشرفت بود و ما در قسمت بزرگی ازین دوره ممتد در خوابِ خرگوشی فرو رفته و سرگرم مطالبی شده بودیم که دنیای متری مدتها آنها را پشت سر گذاشته و بدست فراموشی سپرده بود؛ و یا چنان از گذشته پرافتخار خود و از آینده پر مسئولیتی که داشتیم غافل مانده بودیم که حتی حقوق حقه ما در عالم دستخوش اغراض و زور و فشار دیگران قرار گرفته بود و ما همچنان آرام و خموش بر جای نشسته و منتظر حوادث بودیم.

در قسمت بزرگی ازین دوره طولانی، که عصر ترقی و پیشرفت عالم غرب بود، ما با اصرار و ابرام زیاده سنتهای تحمیلی را که نیاکان ما از دوره ایلغارهای گوناگون با کراه پذیرفته بودند نگاه داشتیم و در حالی که ملتهای بزرگ صنایع و حرف مختلف را بسرعت برق پیش می بردند ما مدهوش و بی خیال نشسته و شاهد آن بودیم که چگونه اجتماع و اقتصاد ما در زیر فشار پیشرفتهای اجتماعی و اقتصادی عالم بقیه قرا سیر می کند و ما را با خود بنیستی می کشاند.

نباید تقصیر آن انحطاط روز افزون را بر گردن ملت ایران نهاد زیرا کتابها و روزنامهها و اشعار و مقالات و نمایشنامهها و خطابه های انتقادی روشن بینان ایرانی، از اواخر عهد استبداد کبیر تا کودتای

رضا شاه کبیر، و بعد از آن از سال ۱۳۲۰ یعنی از دوره کشیده شدن ایران به جنگ دوم جهانی تا سال ۱۳۳۲ که سال رهایی ایران از هرج و مرج داخلی و شروع بکار جدی تحت هدایت و سرپرستی مدبرانه شاهنشاه آریامهر است، همگی نشان از آرزوهای ملت ایران برای رهایی از ادباری می دهد که دامنگیر او شده بود ولی کسی از طبقه حاکمه نبود که دستِ همت بر کمر زند و او را ازین ادبار رهایی بخشد و از تیرگی جهل و فقر و فلاکت بیرونش آورد.

در سراسر این مدت طولانی فقط دو دستِ توانا، که از آستین غیب بیرون آمد، بطرف ملّتی که در گرداب غوطه می زد، دراز شد و او را از ورطه هائی که می خواست بحیاتش خاتمه دهد، بیرون کشید: دستِ توانای سردار رشید ایران رضا شاه کبیر و دستِ نیرومند و پر عطوفت فرزندِ نامدارش محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه بزرگ ما. این هر دو چهره تابناک تاریخ ایران هنگامی بر روی ملّت ایران لبخند مهر گشودند که این ملّت که نسل آخرین دقایقِ حیاتِ طولانی خود را می گذراند و بر لب پرتگاه فنا ایستاده منتظر سقوط بود.

هنگامی که شاهنشاه آریامهر اریکه سلطنت ایران را بوجود خود مزین می فرمودند ایران از شمال و جنوب عرصه گاهِ جولانِ بیگانگان بود و ما می بایست تاوانِ چند سال آسایش و رفاه و پیشرفتی را که در

ظُلّ ظلیلِ رضا شاهی بدان رسیده بودیم بدهیم. دسایس خارجیان و گرفتاری پایان ناپذیر دولتهایی که هر روز خود را با نغمه‌ی نو هم ساز و هم آوازی کردند، و فرصت جویی هر ج و مرج طلبان و عوام فریبانی که سامانِ کار خود را در بی سامانیِ کار ملت می دیدند، عرصه را بر ایرانیان تنگ کرده بود.

تنها لنگر کشتیِ طوفان زده ایران در این تلاطمِ حوادثِ تدبیر شاهنشاهِ بزرگ ما بود که با کیاست و سیاستِ مدبرانه و مقرون بدوربینیِ خود توانست تا آنجا که ممکن بود از شدتِ لطاتِ امواجِ حوادثِ بکاهد و مارا در گیر و دارِ مشکلاتِ از افراطها و تفریطها حفظ کند و با احاطهٔ کامل ب سیاستِ عمومی جهان منافع ملی را نگاهبانی و حراست نماید و نگذارد که استقلال ایران یکباره طعمهٔ شدائدِ روزگار گردد و راه نیستی سپرد.

در آن ایام سرانِ کشورهای بزرگ و خبرنگارانِ جرائدِ خارجی و سیاستمدارانِ بزرگی که در ایران و بیرون از ایران افتخار ملاقات با شاهنشاه ما را می یافتند از هوش سرشار و کیاست و تدبیر و وسعت اطلاعات و مین پرستی شاهنشاه جوان ما همواره با شگفتی و اعجاب یاد می کرده و نظرهای عالی ایشان را تأیید می نموده اند.

زمان گذشت و عاقبت کشتیِ طوفان زدهٔ حیاتِ ملی ما بنا خدایی

راهبرِ عالی‌قدرمان در پاییز سال ۱۳۳۲ بساحل آرامش رسید. روشن‌بینان و میهن‌دوستانی که در آن ایام افتخار شرفیابی بحضور نجات‌دهندهٔ ایران از هرج و مرجِ مُزمن داشتند ناظر بودند که شاهنشاهِ ترقی‌خواه باچه علاقهٔ سرشار و چه محبت و صمیمیتی نسبت بملتِ خود نظرهای اصلاح‌طلبانهٔ خویش را اظهار می‌دارند و درس‌های بعدهمگی شاهد و ناظر بوده و هستیم که این نظرهای عالیِ اصلاح‌طلبانه باچه مهارت و قدرتی در حالِ اجراست.

اما پیداست در کشوری که طبقاتِ معین از قرنهای پیش منافع خود را در استحصال از رنجها و زحماتِ اکثریت مردم می‌دیدند، حاضر نبودند بدین آسانی دست از آن سودهای بی‌کران بردارند و به افکار انقلابیِ راهبرِ ترقی‌خواه ایران تن در دهند. مگر شاهنشاه ما چه می‌خواستند و چه اندیشه‌هایی در سر داشتند؟ مطلب روشن است، آنچه ایشان می‌خواستند و عاقبت هم بدان عمل کردند اینها بود:

رهانیدنِ رژیمِ دموکراسی ایران از هرج و مرج و تصرفات و دخالت‌های عناصر مرتجعِ سودجو.

رهانیدنِ اکثریتِ ملت از جهل و بیسوادی و آشنا کردنِ آنان با وضع دنیای پیشرفتهٔ معاصر.

رهانیدنِ طبقهٔ کشاورزی یعنی اکثریتِ قاطعِ ملتِ ایران از کار

مداوم و کُشنده برای یک‌عده مردم استثمارگر یا نان‌خوارگان بیکاره که می‌خواستند تا دنیا دنیا است بردوش مردم سوار باشند و از نیروی زنان و بایزوان آنها برای پیش رفتن و زیستن و بیشتر زیستن استفاده کنند. رهانیدن طبقه کارگر از کار بدون پشتوانه پیری و روزگاران زمینگیری و بیکاری.

رهانیدن نیمی از ملت، یعنی زنان ایران، از رسوم و آداب منحه‌طه قرون وسطایی.

رهانیدن مردم از بیماری‌های گوناگون که محصول ضعف بهداری و عدم بهداشت بوده است.

رهانیدن ایران از احتیاج مبرم بخارج در همه مسائل فنی و صنعتی و حتی کشاورزی، و عبارت دیگر صنعتی کردن ایران و مکانیزه کردن زراعت در این سرزمین نعمت خیز.

آشنا کردن ایرانیان به خدمات و تعاون اجتماعی و کوشش برای بهتر زیستن و بیشتر زیستن.

رهانیدن سنن و آداب ایرانی و هنرهای ملی از فنا و اضمحلال. تشویق و ترویج تعلیمات عالی و تقویت و افزایش دانشگاه‌های کشور که مبداء همه ترقیات نسل‌های آینده ما خواهند بود.

برخوردار کردن ایران از تساوی حقوق سیاسی در برابر همه

ملت‌های جهان .

اعتلای نام ایران در جهان و رسانیدن آن بمقامی که شایسته گذشته پرافتخار آنست .

اینها و امثال اینها بود اندیشه شاهنشاه جوانی که حاصل همه تحصیلات و مطالعات و تجارب خود را، که در گیر و دار حوادث بدست آورده بود، می‌خواست در اختیار ملت خود قرار دهد. این گفتار شاهانه فراموش شدنی نیست که چند بار فرمودند : سلطنت کردن بر ملتی فقیر و بی‌سامان افتخاری ندارد . بلی شاهنشاه ما با همین اندیشه عالی کوشیدند که عوامل فقر و نابسامانی را ازین ملت دور کنند و تمام هم ایشان بعد از فرونشستن هرج و مرج‌های دوره جنگ دوم جهانی و متعاقب جنگ جهانی مصروف همین فکر بوده است ، یعنی ساختن ملتی غنی و ثروتمند و مرفه برای آنکه سلطنت کردن بر آن مایه افتخار ابدی باشد .

همواره در سر راه چنین فکرهای عالی موانع بیشماری از داخل و خارج وجود داشت و دارد ، اما از قدیم گفته‌اند که : « همت مردان کوهها را از ریشه می‌کند » . آری ، همت شاهنشاه ما همه موانعی را که پیش پای مقاصد عالی‌اش قرار گرفته بود با تدبیر و کیاست از میان برداشت و همچنان مردانه و بی‌تردید پیش رفت .

در این گیر و دار بود که ملت ایران، یعنی قاطبه ملت، آن اکثریتِ بزرگی که از بسیاری نعمتها محروم مانده بود، بعمق اندیشه‌ها و اقداماتِ اصلاح طلبانه شاهنشاه روشن بین خود پی برد و با ایشان درخواستنِ حقوقی که در طول چندین قرن زیر خاکستر فراموشی نهفته شده بود هم آواز گردید. انقلاب شاه و مردم ازین هم آهنگیِ اندیشه شاه و مردم نشأت کرد، انقلابی که در نوع خود در جهان بی نظیرست، انقلابی که خلاف همه انقلابهای دیگر از مرتجعین سیاه خونی بر زمین نریخت اما برای ابد آنها را سر جای خود نشاند، انقلابی که بآرامش گذشت اما نتایجی بشگرفی بزرگترین انقلابات جهان ببار آورد، انقلابی که بدون برهم زدن مبانی حیات ملی و یا درهم شکستن سنن و آداب ملی و یا فرو ریختن بنیاد خانوادها زندگانی اجتماعی و اقتصادی ملت ایران را بنحوی سابقه‌ی در مراحل جدید تحول و تکامل وارد ساخت. در روزهای سرد زمستان سال یک هزار و سیصد و چهل و دو، هنگامی که طبقات وسیعی از ملت ایران با پادشاه خود هم آواز و هم قدم بطرف روزهای گرم پیشرفت و ترقی گام برمی داشت، کمتر کسی می توانست منتظر این همه نتایج شگرف در مدتی چنین کوتاه باشد. در نتیجه این انقلاب کسانی که قریباً مانند ما مملکت زمین داران با همه مستملکات آنان خریده و فروخته می شدند، و در همان حال حاصل

کوششهای مداوم خود را دودستی تقدیم صاحبان خود می نمودند، اکنون صاحب زمین و صاحب شخصیت اجتماعی، آزادوار باب خود و حاکم بر سرنوشت خود شدند؛ تمام امکانات دستگاههای دولتی و اجتماعی برای پیشرفت آنان در کارهای زراعی بکار رفت، سپاهی بهداشت برای پیش گیری از بیماری او و خاندانش ویا برای درمان او و فرزندانش تا در خانه او پیش رفت، سپاهی دانش تا کومه او برای باسواد کردن وی و آگاه ساختن او از ترقیات جهان معاصرش جلو آمد. دنیای او عوض شد، دیگر او در دنیای اسارت و بردگی بسر نمی برد، دیگر او در قید بندهایی نیست که از قرون خالیه برایش میراث گذاشته بودند و چنین می پنداشت که همان بندها را باید همراه اشک و آه پپای فرزندان خویش فرو بندد. اینست آن عبادتی که سخن سرای متفکر ما سعدی گفته است، عبادتی که منحصر بخدمت ابناء نوع است و نه چیز دیگر.

زنان ما را سنن و رسوم قرون وسطایی در وضعی نگاه داشته بود که تقریباً از همه مزایای اجتماعات پیش رفته محروم بودند. ای بسا کسان در میان آنان بودند که بمدارج بلندی از دانش ارتقاء جسته و تمام زندگی خود را وقف خدمات اجتماعی و تربیتی کرده بودند اما حتی این طبقه فاضل و نیکوکار هم از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن

و اظهار نظر در سرنوشت زندگانی خانوادگی خود و بسی از حقهای دیگر محروم بود. انقلاب شاه و مردم این محرومیت مزمن تاریخی را از زنان ایرانی دور کرد و بهمین سبب ما امروز شاهد فعالیت‌هایی از جامعهٔ نسوان ایران هستیم که ما را بیاد پیش‌رفته‌ترین اجتماعات عصر حاضر می‌افکند و بما نوید می‌دهد که عموم مادران فردای این کشور بهمان‌گونه هم‌دوش پدران فردای ما در کارهای گوناگون علمی و اجتماعی و اقتصادی سهم خواهند بود که امروز در ممالک پیشرفتهٔ عالم مشاهده می‌کنیم.

انقلاب شاه و مردم بهمان میزان که تعمیم تعلیم و تربیت و مبارزه با بیسوادی و جهل را درین کشور میسر ساخت بهمان حد هم در مبارزه با فساد و برانداختن ریشه‌های آن و در تأمین بهداشت عمومی و در توسعهٔ عدالت اجتماعی و در پی‌ریزی سیستم بیمه‌های بزرگ عمومی و نظایر این امور که شرح و توضیح همهٔ آنها درین گفتار مختصر میسر نیست مؤثر واقع شد.

توسعهٔ فعالیت‌های اقتصادی و صناعی کشور، علی‌الخصوص رفع نیازمندی‌های صنعتی، و ترویج صنایع گوناگون بزرگ و کوچک با طرح نقشه‌های مدبرانه، و دست زدن بصنایع سنگین و پرخرجی از قبیل ذوب آهن، ذوب فلزات دیگر، احداث کارخانهٔ ماشین‌سازی، ایجاد صنایع بسیار مهم پتروشیمی، توسعهٔ صنعت نفت، استحصال

از گاز طبیعی، افزایش بی نظیر نیروی برق، جلب سرمایه‌های خارجی در ایجاد صنایع کوچک و بزرگ، تشویق سرمایه‌داران داخلی بایجاد صنایع گوناگون و غیره و غیره همه اقداماتی هستند که درین چند سال اخیر و مخصوصاً بعد از انقلاب شاه و مردم بهمت شاهنشاه بزرگ ما فقط براهنایی ذات خطیرشان حاصل شده است.

این همه اقدامات در مدتی باین کوتاهی در حوصله آرزو و انتظار هیچکس از ترقی خواهان ایران، حتی تندروترین آنان، نمی‌گنجید. هیچکس تصور نمی‌کرد کشوری که تا چند سال پیش حتی محتاج ساده‌ترین کنسروهای اغذیه خارجی بود امروز دارای صادرات مهمی از مصنوعات فنی مختلف خود بکشورهای همسایه باشد و در اندیشه آن بیفتد که در کشورهای دیگر جهان برای خود بازارهای وسیع و بزرگ فراهم آورد.

احداث سدّهای متعدد در اطراف و اکناف کشور، توسعه سیستم آبیاری برای ترویج زراعت، ایجاد جنگلها در سراسر این مرز و بوم که از هر چیز بیشتر بدرخت و آب احتیاج دارد، نگهداری و توسعه جنگلهای طبیعی، توسعه بی سابقه شبکه راهها و اتورها و تها و امثال این امور متعدد همگی از اقداماتی هستند که جز حیرت و شگفتی در مطالعه کننده دقیق چیزی بجای نمی‌گذارند.

چگونه می‌توان کشوری را در مدتی بدین کوتاهی چنین سرعت بجلو برد؟ این سؤال است که غالباً از ذهن مردم روشن بین و مطلع از همه جوانب امور می‌گذرد. واقعاً چگونه می‌توان بدین سرعت این همه کار را انجام داد؟ جواب روشنست: با عشق، اندیشه، تدبیر، طرح نقشه‌های عاقلانه، کار مداوم خستگی ناپذیر و با همت انعطاف ناپذیر، یعنی با خصائلی که بحمدالله همگی در شاهنشاه ما جمع آمده است.

حالا برگردیم بوضعی که از آغاز قرن نوزدهم تا میانه قرن بیستم، مصادف با مهمترین دوره تحولات صنعتی و اقتصادی جهان داشتیم، و وضعی که امروز داریم، و وقتی که این دو وضع را بی طرفانه و با مطالعه دقیق با یکدیگر مقایسه کنیم آنوقت با آسانی بر میزان اهمیت و ارزش اقداماتی که شاهنشاه بزرگ ما در مدتی بدین کوتاهی انجام داده‌اند واقف می‌شویم و همین وقوف است که ما را از منزلت و مقام این مرد بزرگ و این چهره درخشان تاریخ ایران مطلع می‌سازد و سخن نویسنده این سطور را ثابت می‌نماید که مقام و منزلت شاهنشاه آریامهر را فقط با عدد معدود انگشت شماری از شاهنشاهان بزرگ گذشته ایران می‌توان مقایسه کرد.

شاهنشاهی که کشور خود را از مهالك بزرگ نجات بخشید،

از تجزیه آن جلوگیری کرد، وضع اجتماعی ملت و طبقات رعایای خود را بر اساس نظم اجتماعی پیش رفته ترین ملت‌های جهان استوار ساخت، با فقر و جهل و بیماری و تفرقه بجدال برخاست، زراعت و صناعت را با سرعت حیرت انگیز در راه توسعه و پیشرفت وارد نمود، و بالاتر از همه اینها برای ملت خود راهنمایی عادل و عاقل و مهربان بود، پایه‌های تخت خود را بر روی قلوب رعایای خویش استوار ساخته است و اینک که ملت برای اجراء مراسم تاجگذاری چنین راهبر عالیقدری جشن می‌گیرد در حقیقت مراتب حقشناسی خود را بپیشگاه ایشان عرضه می‌دارد.

دانشگاه تهران نیز که درین جشن ملی و عمومی شریک و سهیم است، بشکرانه این مسرت ضمن برنامه مفصلی که تنظیم نموده بنشر این کتاب مبادرت جسته است، کتابی که بیادگار مراسم تاجگذاری شاهنشاه آریامهر فراهم آمده و موضوع آن بیان سنت دیرین ایرانیان درباره آیین شاهنشاهی و تاج و تخت کیانیست. نویسنده این وجیزه کوشیده است که نخست شرح مختصری درباره عنوان شاه و شاهنشاه و عناوین دیگری نظیر آنها که در ایران رایج بوده است، با توجه به سابق تاریخی و ادبی، مذکور دارد و آنگاه بپردازد بدست‌های ملی ایرانیان درباره مقام سلطنت و سلاطین و تاریخ شاهنشاهی ایران و زوال آن با سقوط

دولت ساسانی و احیاء آن بدست قیام کنندگان بزرگ ایرانی و حفظ و نگاهبانی رسوم نیاکان. — بعد ازین مقدمات شرحی در باره نشانهها و لوازم سلطنت از قبیل تاج و تخت شاهنشاهی و آیین تاجگذاری و همچنین فرّ کیانی و رسوم پادشاهی در ایران آمده است.

مقصود از تألیف این کتاب بیان اعتقاد ملی ایرانیانست از روزگار قدیم درباره شاهنشاه و مقام و مرتبه شاهنشاهی و نشان دادن این که اعتقاد مذکور در تمام قرون و اعصار در قلوب ایرانیان بمنزله يك عقیده دینی رسوخ و نفوذ داشته است و دارد، و بازی حوادث هیچگاه نتوانست چنین اعتقاد را سخی را از دلها بسترده. امیدست که این خدمت ناچیز با همه حقارتی که دارد مقبول اهل نظر افتد.

سیری در

تاریخ شاهنشاهی ایران

مراد ما از «تاریخ شاهنشاهی ایران» بیان وقایعی نیست که در طول زمان و نشیب و فراز سیاسی کشور ایران رخ داده، و یا مقصود ذکر حوادثی نیست که برای شاهنشاهان پیش آمده است، و بعبارت دیگر منظور ما ازین مطالعه مجمل در «تاریخ شاهنشاهی ایران» ذکرى از تاریخ ایران نیست زیرا چنانکه میدانیم پیش کشیدن چنین مبحثی همراه با تسویدِ اوراقِ بسیار و صحایفِ بیشمار است. درینجا مقصود ما از تاریخ شاهنشاهی ایران بیان این نکته است که اولاً پادشاهی و سلطنت آریایی ایرانی از چه تاریخ و بچه نحو آغاز شده و ثانیاً کی و چگونه به «شاهنشاهی» تبدیل یافته و سرگذشت «شاهنشاهی» ایرانیان چه بوده و «عنوان شاهنشاه» تا چه تاریخی در میان ایرانیان رواج داشته و آنگاه چگونه از میان رفته و باز چگونه احیاء گردیده است.

پیش از ورود درین مبحث باید باختصار درباره دو کلمه پادشاهی و شاهنشاهی سخن گوئیم و ضمن بیان تفاوت آنها کلماتی را که بتدریج در تاریخ ایران بعنوان معادل هر یک بکار رفته است نیز باختصار مذکور داریم. در این باره پیش ازین در کتاب «شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی» بتفصیل و باتوجه بریشه کلمات و عناوینی که درین باره وجود داشته است و معانی و مشخصات آنها به لهجه های کهن و میانه ایرانی، بتفصیل سخن گفته ام ولی چون درینجا مبنای کلام ما بر اختصار است تنها بعنوانین شاه و پادشاه و شاهنشاه اکتفا و بحث باختصار برگزار میشود.

کلمه «شاه» موروث دوره هخامنشی در تاریخ
شاه
ایرانست. پیش از آن، یعنی در دوره یی که اصطلاحاً آنرا دوره اوستایی می نامیم، کلمه «کوی» (= کی) برای بیان این مفهوم بکار می رفته است. کوی (= کی) یعنی «شاه» و کیانی یعنی: شاهی، سلطنتی؛ و چون درین باره بعداً بحث خواهیم کرد فعلاً از آن صرف نظر می کنیم و ببیان کلمه «شاه» و ریشه آن در زبان پارسی باستان یعنی زبان کتیبه های هخامنشی می پردازیم. در آن زبان کلمه «خشایثی» (= Xšāyathya) بمعنی شاه و ریشه همین کلمه است. بنابر یک قاعده در زبانهای ایرانی «خ» ساکن که بعد از آن «ش» متحرک

می آمد در زبانهای بعدی ایران افتاده و کلماتی که با این حرف شروع می شد با همان حرف متحرک «ش» آغاز شده است و نظیر این حالت را در کلمات دیگری از قبیل «خَشَر» (= Xsathra) بمعنی «شهر» (= کشور، مملکت) و «خَشَات» بمعنی «شِت» در پهلوی و «شید» در فارسی یعنی «روشن» ملاحظه می کنیم.^۱ در جزء دوم کلمه «خَشَائِی» حرف «ث» در لهجه های بعدی به «ه» تبدیل شده و با حذف دویاء در این جزء کلمه «خَشایِ ثی» در لهجه های بعدی به «شاه» مبدل گردیده است، یعنی فرمانروای کشور. تبدیل حرف ث از لهجه های کهن به «ت» یا به «ه» در لهجه های بعدی امری مُطَرَّک است مثلاً در میثَر (= مَتر = مهر) و خَشَر (= شَر = شهر). باید دانست که «شاه» مفهوم عام و مطلق در لهجه های شاهان ایرانی داشت یعنی بر هر امیر و حکمرانی که ناحیه یا ولایتی را در اختیار می گرفت و بر آن حکومت می کرد اطلاق می شد و در همان حال برای فرمانروایان مقتدرتری که عده یی از شاهان و حکام را زیر فرمان داشتند نیز بکار می رفت. اما در پارسی باستان برای آنکه تفاوتی بین این دو مورد استعمال وجود داشته باشد کلمه ترکیبی دیگری معمول بود بصورت «خَشایِ ثی خَشایِ ثیانام»^۱ مگر آنکه حرف خ ساکن بعلت همراه بودن با ش ساکن در لهجه های بعدی قبول حرکت کرده باشد مانند «خَشَنَتَوَتَر» که در لهجه های جدید تبدیل به خشنود شده است.

(= Xšāyathya - Xšāyathyānām) . چنانکه ملاحظه می شود این کلمه بحالت اضافی استعمال می شد و معنی آن « شاه شاهان » است .

واما عنوان دیگری که باز از ریشه پارسی باستان نشأت
پادشاه

کرده و بعد از آن در زبانهای دیگر ایرانی باقی مانده کلمه « پاتی خُشایِ ثَ » (= Pāti - Xšāyatha) است . جزء اول این کلمه یعنی « پاتی » همانست که در زبانهای بعدی به « پات » و « پاد » تبدیل یافته و معنی آن حافظ و نگهبان است^۱، و جزء دوم همانست که در کلمه « خُشایِ ثَ » ملاحظه کرده ایم، و بنابرین « پاتی خُشایِ ثَ » یعنی « حافظ پادشاهی » و « نگهبان سلطنت »، و بهمان معنی « شاه » و فرمانروای کشور مورد استفاده قرار می گرفت .

این کلمه در روزگاران بعد به « پاتیخُشایِ » و « پاتیخُشاه » تبدیل شده و این اختلافِ آخرِ کلمه نظر بآنست که گاه از ریشه اصلی آن حرفِ « ی » باقی مانده است (= پاتیخُشایِ) و گاه حرفِ « ث » که چنانکه دیده ایم در لهجه های بعدی به « ه » مبدل گردید (= پاتیخُشاه) .

عنوانِ عمومی پادشاهان اشکانی و ساسانی مانند عنوان
شاهانشاه

پادشاهانِ هخامنشی از کلمه « شاه » که پیش ازین دیده ایم ترتیب می یافت منتهی در زبانهای میانه ایرانی، مانند بعضی

۱ - Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi, Uppsala, 1931, vol. II, s. 179-180)
C. de Harlez, Manuel de Pehlevi, p. 222.

از لهجه‌های کنونی ایران، معمولاً ترکیب‌های اضافی بصورت مقلوب بکار می‌رفت یعنی مضاف‌الیه مقدم بر مضاف بود، و بنابراین عنوان «شاه شاهان» بصورت مقلوب «شاهان شاه» و بهمان معنی استعمال شد^۱ و اینکه بعضی مورخان دوره اسلامی تصور کرده‌اند که عنوان «شاهنشاه» را نخستین بار اردشیر بابکان مؤسس سلسله شاهنشاهان ساسانی برای خود اختیار کرده اشتباه است.

درینجا ورود درین مبحث که عناوین دیگر معادل معنی «شاه» و «شاهنشاه» در ایران پیش از اسلام چه بوده و در دوران اسلامی چه عناوین دیگری بهمین معنی بکار رفته است زائد بنظری‌رسد و اگر سیاق کلام در صحایف آینده چنین لزومی را ایجاب کند البته بدان توجه خواهد شد^۲ و اکنون فقط باید باین نکته اشاره کنیم که کلمه «شاهنشاه» در دوره اسلامی بصورت مخفف «شاهنشاه» و «شاهنشاه» و «شهنشاه» و «شهنشاه» و «شهنشاه»^۳

۱ - باید دانست که معمولاً این کلمه با هوز وارش (ملکان ملکا = Malkān - Malkā) در متون پهلوی نوشته ولی هنگام تلفظ از همان عنوان «شاهنشاه» استفاده می‌شد.

۲ - مجمل التواریخ والقصص، چاپ تهران ۱۳۱۸، ص ۶۰؛ زین الاخبار، چاپ تهران ۱۳۳۳، ص ۵۰.

۳ - فعلاً درین باب رجوع کنید به کتاب من تحت عنوان «شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی» چاپ تهران ص ۱۱-۳۲.

باقی مانده و در عناوین سلطنتی و آثار ادبی شاعران و نویسندگان همواره بکار رفته است چندانکه برای اثبات این سخن نقل اقوال استادان سلف لازم بنظر نمی رسد. نکته جالب در بقای این عنوان در زبان و ادب فارسی آنست که اگرچه در زبان فارسی قاعده ترکیبهای اضافی بصورت غیر مقلوب استعمال می شود درین مورد همان صورت اضافه مقلوب پهلوی نگاهداری شده است و علت این امر فقط علاقه ایرانیانست بحفظ سنتی دیرین که در دوره ممتد اشکانی و ساسانی پایدار شده و ازین راه ترکیبی بوجود آمده بود که صورت يك عنوان رسمی واحدی یافت و دیگر از آن يك معنی ترکیبی مستفاد نگردید. اما باید دانست که تلفظ این کلمه فقط بصورت «شاهنشاه» و همچنین در صورتهای مخفف آن بفتح «ه» صحیح است و لا غیر و اینکه اخیراً در تلفظ تهرانی استعمال کلمه بکسر «ه» بگوش می خورد غلطی ناهنجار و نابخشدنیست و باید از آن حذر کرد.

چنانکه گفتیم عنوان شاهنشاه (= شاه شاهان) آغاز پادشاهی
 نخستین بار در جزو عناوین و نُعوت سلطنتی دوره
 هخامنشیان ملاحظه می شود و اگر این عنوان را کوروش
 از دوره شاهنشاهان مادی بمیراث نگرفته باشد ناگزیر تداول آن از
 هنگامیست که با پیروزی برایختوویکو (= Ichtuwigu = آستوآگس

Astyages=آستیاز) آخرین پادشاه ماد سرزمین پهناوری را باطاعت خود درآورد (۵۵۰ پیش از میلاد مسیح) و سپس با فتوحات پیاپی خود در مغرب و مشرق بر وسعت آن افزود. با این پیروزیهای متعاقب طبعاً عنوان «شاه شاهان» برازنده مؤسس شاهنشاهی هخامنشی گردید و باین تقدیر آغاز استعمال این عنوان برای پادشاهان هخامنشی سال ۵۵۰ پیش از میلاد یعنی سالیست که کوروش هگمتان (همدان) را فتح کرد و سلسله پادشاهان مادی را برانداخت و اکنون از آن تاریخ ۲۵۱۷ سال شمسی می‌گذرد. اما علاوه بر تقدیمی که اصولاً پادشاهان مادی از هوو خوشتر ببعد درین باب دارند نباید تصور کرد که مفهوم شاهنشاهی در ایران بهمین حدّ زمانی محدود بوده است زیرا روایات دیگر تاریخی زمان پیدایش این مفهوم را بتاریخ قدیمتری بالامی‌برد.

توضیح این مقال آنست که اگر روایات یونانیان را درباره تاریخ ایران غربی رها کرده بروایات ایرانی استناد کنیم ناگزیریم توجه خود را بازمنه‌نی معطوف داریم که روایات اوستایی مربوط بآنهاست. در اوستا، مخصوصاً در قدیمترین قطعات آن مثل یسناها و یشتهای کهن و فرگرد دوم از کتاب ویدیوداد، بنام پادشاهانی بازمی‌خوریم که محیط حکومت آنان همه در نواحی شرقی ایران قدیم از آنجمله اراضی آنسوی آب

(= ماوراءالنهر) بوده است. این پادشاهان بدو دسته پَرَدَات (Paradhāta = پیشداد) و کویان (= کیان، یعنی پادشاهانی که دارای عنوان کوی = کی = شاه، بوده اند) تقسیم می شوند.

در میان این رجال اوستایی کسی که آغاز پادشاهی بدو نسبت داده شده هوشنگ پیشداد (= هئوشینگه پَرَدَات = Haosyangha - Paradhāta) است و اینکه در روایات بعدی از قبیل شاهنامه فردوسی و شاید در شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و همچنین در شاهنامه مسعودی مروزی و بعضی کتب معدود دیگر آغاز پادشاهی به گیو مرث (= گیّه مرتن در اوستا = گیوگ مرث در متون پهلوی) نسبت داده شده است، صحیح نیست چه او بنا بر روایات اصیل ایرانی نخستین فرد بشر است نه اولین شاه.

بهر حال بنا بر روایات قدیم هوشنگ پیشداد اولین کسی است که آیین پادشاهی نهاد و بخواست اهورا مزدا و امشاسپندان و ایزدان بر هفت کشور سلطنت یافت و حتی بردیوان، که مقصود دیویسنایان یعنی پرستندگان دین غیر ایرانی و غیر مزدا پرستی و بعبارت دیگر مردم غیر آریایی فلات ایرانند، فرمانروایی کرد. داستان این پادشاه بسیار قدیم آریایی ایرانی در روایات پهلوی و سپس در روایات دوره اسلامی با تفصیل بیشتری همراه گشت و درین روایات مرکز حکومت او در اصطخر دانسته

شد و بنای شوش وری بدو نسبت یافت.^۱

بنابرین اولین شاه در تاریخ داستانی ایران هوشنگ پیشدادست و همین سبب نخستین سلسله داستانی ایران را بدو منسوب داشته و پیشدادی گفته اند، اما کسی که در روایات ملی ما، که همچنانکه گفته ایم منشأ آن اوستاست، نخستین پیوند دهنده کشورها و بعبارت دیگر پدید آورنده شاهنشاهی شمرده شده و شایسته عنوان «شاهنشاه» است کیخسرو (= Kavi Hausrava) ملقب به «پیوند دهنده کشورها» (= خَشَرِیْ هَنْ کِرِمو = Xšathraī - hankeremo) یا متحد سازنده کشورهاست.^۲ وی از جاویدانان مقدس آیین زرتشتی و از پادشاهانیست که بعدل و رأفت و نیک نهادی معروفست. در زمان او ایران و توران همه در زیر نگین شاهنشاه ایران بود و او بر دیوان و آدمیان و جادوان و پریان و کَرِپَنان پادشاهی راند، انتقام خون سیاوش (= سیاوَرَشَن = Syāvaršan) را از افراسیاب (= فَرَنگَ رَسِینَ = Frangrasyana) گناهکار تورانی گرفت و بیاری هَومَ (= Haoma = هوم در شاهنامه) جنگجوی و فرمانروای نیک او را در کنار دریاچه چِیچَسْت (= چِچَسْت = Čaēcasta) تباه کرد. وی از بیماری و مرگ برکنار بود و فرّ کیانی بدو

۱- رجوع شود به حماسه سرایی در ایران تألیف نگارنده این اوراق، چاپ دوم ص ۴۱۱-۴۱۸ و منابعی که آنجا نشان داده ام.

۲- آبان یشت بند ۴۹؛ در واسپ یشت بند ۲۱؛ رام یشت بند ۳۱-۳۲ و غیره.

تعلق داشت، مردی نیرومند و صاحب پیروزی خداداد و تسلط مطلق و فرمان درست و قاطع و شکست ناپذیر بود و همه دشمنان را زیر چنگ آورد.

مهمترین عنوان و لقب کیخسرو همان عنوان «پیوند دهنده کشورها» است که نشان از موفقیت این پادشاه در ایجاد یک سلطنت واحد در ایران اوستایی می‌دهد زیرا چنانکه میدانیم در محیطی که اشارات تاریخی و جغرافیایی اوستا بدانجا مربوط است عده‌ی از امرا با عناوین گوی (= Kavi) یعنی شاه و کرپن (Karapan) حکومت داشته‌اند و از اشارات اوستا که در موارد متعدد تکرار شده است چنین مستفادی شود که همه آنان تحت اطاعت کیخسرو درآمدند و حتی دو دشمن بزرگ ایران یعنی افراسیاب تورانی و آورو سار (= Aurvasāra) که در متون پهلوی و متون دوره اسلامی اثری از و نیست، بهمت وی از میان رفتند. با توجه باین اشاره اوستا باید پذیرفت که نخستین کسی که بفکر ایجاد شاهنشاهی در ایران افتاد کیخسرو است که زمان حیات او، با توجه بتاریخ حیات زرتشت و معاصر او کی گشتاسپ (= Kavi-Vištāspa) که هر دو در اوایل قرن یازدهم و در قرن دهم قبل از میلادی زیسته‌اند، باید قاعدهٔ اوایل قرن دوازدهم یا اوایل قرن یازدهم قبل از میلاد بوده باشد.

۱- دربارهٔ داستان کیخسرو بهمای رجوع کنید به کتاب من بنام حماسه سرایی در ایران ←

در مقاله‌ی بی‌کی در کنگره جهانی ایران‌شناسان تهران (شهریورماه سال ۱۳۴۵) قرائت کردم و چند مجله تهران متن آن را تمامی چاپ کرده‌اند، این موضوع را مطرح کردم که روایات قدیم ما که همه از منشاء اوستایی نشأت گرفته‌اند قاعده بایست مربوط به تاریخ ایرانیان شرقی از عهد دخیلی قدیم تا عهد زردشت (اواخر قرن یازدهم و قرن دهم قبل از میلاد) بوده باشد که یونانیان از آن (بر اثر بُعد مکانی و زمانی) بی‌خبر مانده و در کتابهای خود نامی بمیان نیاورده و فقط بذکر تاریخ ایرانیان غربی (یعنی اقوام مادی و پارسی) که با آن تماس و ارتباط مستقیم یافته بودند اکتفا کرده‌اند، و حال آنکه دسته ایرانیان غربی مؤخرترین اقوام آریایی هستند که بفلات ایران مهاجرت کرده و راه مهاجرت آنان هم بادهسته‌هایی که پیش از آنان بقسمتهای شرقی فلات ایران آمده بودند تفاوت داشت، یعنی از راه دربند قفقاز بوده است نه از معابر آمویه دریا. بنابراین بصرف آنکه نام و نشان سلاطین شرقی یعنی رجال اوستایی و تشکیل دهندگان سلسله‌های شاهان داستانی مادر مآخذ یونانی نیامده است نباید ایشان را در شمار مردم افسانه‌ی درآوریم و سرگذشت

← از قدیم‌ترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳ شمسی، ص ۵۱۵ - ۵۲۴؛ و نیز رجوع شود به اشاره‌ی بی‌کی در کتاب شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی، ص ۸۶ - ۸۷ درین باب کرده‌ام.

آنان را نابوده انگاریم و سخن استاد بلند پایه طوس را فراموش کنیم
آنجا که گفت :

تو این را دروغ و فسانه مدان بیکسان روشن زمانه مدان !

مقصود من از این بحث آن بود که نباید فقط بعلمت آنکه مورخان
غربی روایات ملی ما را بعنوان تاریخ پذیرفته و یا اصلاً از آن خبر
نداشته اند آنها را یکباره بر طاق نسیان نهیم و چنان پنداریم « که گویی
فرامرز هرگز نبود ! » ؛ و نیز درین گفتار اندیشه دیگری نهفته بود
و آن اینکه فکر تشکیل شاهنشاهی در ایران منحصر بدوره هخامنشیان
نیست بلکه در دوره های کهن تری هم از آن نشان داریم که یونانیان
آنها را نمی شناخته اند ، منتهی گویا این اندیشه بقوت و وسعت و صراحت
آن در دوره هخامنشی نبوده است .

نظیر همین مطلب را هم باید درباره تشکیل نخستین
دوره

روایت هرودوت « پادشاهی » در ایران مورد مطالعه قرار دهیم و آن

چنانست که بنا بر روایات اوستایی نخستین پادشاهی

در دوره های کهن پیشدادی بوجود آمد و سپس در دوره کیانی دنبال
شد و حال آنکه اگر بر روایت هرودوت استناد کنیم این امر یعنی فکر
تشکیل حکومت و سلطنت خیلی دیرتر در ایران پیدا شده است . وی
می گوید که : قبایل مادی مدت پانصد و بیست سال تابع آشوریان

بوده‌اند تا از میان آنان مردی بنام دیوکیس (= Diokes = دیا اُگُو) پسر
فرا اُرتیس (= Phraortes) حکومتی تشکیل داد. بدین معنی که نخست
بر اثر دادگری او و مخالفتی که بابیدادگران می‌کرد مردم قریه‌اش او را
بعنوان داور انتخاب کردند و سپس از آبادانیهای دیگر برای حلّ دعاوی
بدور جوع شد و چون دیوکیس از حاجت مردم نسبت بخویش اطمینان
یافت بهانهٔ اشتغال بکارهای خود دست از داوری کشید و بر اثر این
کناره‌گیری بی‌نظمی و اغتشاش بوضع شدیدتری از سابق در آبادانیها
تجدید شد. ناگزیر مردم در محلی اجتماع کردند و بر آن شدند تا کسی را
از میان خود بشاهی برگزینند و سپس همگی با ابرام و اصرار دیوکیس را
بقبول این مقام دعوت کردند. دیوکیس بعد از قبول مرتبهٔ شاهی مردم
مادر را بایجاد کاخی لایق مقام سلطنت و تعیین نگهبانانی برای تحکیم
مبانی قدرت خویش دعوت نمود. مردم نیز چنین کردند و کاخی عظیم
و استوار در محلی که دیوکیس معلوم کرده بود بساختند و بوی اختیار
دادند تا از میان ایشان کسانی را برای تشکیل دستهٔ محافظان خود برگزینند.
آنگاه دیوکیس مردم را بایجاد شهری واحد برای همهٔ اقوام مادی فرمان
داد و آنان نیز اطاعت کردند و قلعه‌ی که امروز «آگباتانا» (= Agbatana)

۱ - پیداست که نمی‌توان این دعوی را بدون تأمل پذیرفت. رجوع کنید بحاشیهٔ صفحهٔ
۱۲۴ از جلد اول ترجمهٔ تاریخ هرودوت بوسیلهٔ Legrand، پاریس ۱۹۳۲ میلادی.

می‌نامند و دارای هفت حصار متحد‌المرکز بود بساختند. خزانه شاه می‌در آخرین حصار قرار داشت. دیو کس این حصارها را برای صیانت شخص خود بنا کرد و بمردم فرمان داد که در بیرون حصار سکونت اختیار کنند. آنگاه بایجاد قواعد و قوانینی برای باریافتن بخدمت پادشاه و آداب خلق در حضور او پرداخت و همچنین بامر داوری و قضا توجه قدیم را تجدید نمود و اصولی درین باب وضع کرد^۱.

پیدا است که نقل هرودوت صورت یونانی شده موضوع از روی منقولات و روایات است که ایرانیان غربی در عصر او نسبت بشروع حکومت در میان خود داشته اند ولی بهر حال نشان می‌دهد که دو قوم مادی و پارسی، که اولاً مدت‌ها باهم و نزدیک هم تا حدود قرن نهم پیش از میلاد زندگی می‌کرده‌اند^۲ و ثانیاً نخستین و شاید تنها اقوام ایرانی هستند که بایونانیان ارتباط مستقیم یافته بودند، آغاز سلطنت را در میان خود و کیفیت رهایی خود را از زیر بار تسلط آشوریان بنحوی که گفته‌ایم روایت نموده اند و این روایت، که حتماً در نزد یونانیان دچار تغییری شده

۱ - خلاصه‌ی از بندهای ۹۵ - ۱۰۱ کتاب اول هرودوت موسوم به Clio از روی ترجمه Legrand که از متن کتاب شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی، تألیف نگارنده نقل شده است.

۲ - رجوع شود به سرگذشت سه هزار و پانصد ساله ایران، دکتر صفا، تهران ۱۳۳۸.

بود، بصورتی درآمد که هر دوت نقل کرده است. کاخ دِیا اُگو (= دیو کس) در این روایت بی شباهت بکاخی نیست که بنا بر آنچه در چهر دادنسک و سوتگرنسک (دونسک از نسکهای گمشده اوستا) و پیروی از آن دو در مآخذ پهلوی از قبیل دین کرت و بُن دَهشَن و سپس در شاهنامه فردوسی آمده، بکاوس نسبت داده اند. توضیحات مربوط باین کاخ که در البرز کوه قرار داشته در مآخذ مذکور با اندک اختلافی آمده است ولی بر رویهم یاد آور همان کاخی است که هر دوت به دِیا اُگو نسبت می دهد. این تشابه اتفاق نیست، زیرا در داستانهای ایرانی نظیر این روایات را که یکی از دیگری اخذ شده است چند بار ملاحظه می کنیم، مانند هفتخانِ رستم که تقلیدیست از هفتخانِ اسفندیار، و داستان تربیت کوروش در کودکی که تجدیدیست از داستان کیخسرو در دوران کودکی^۱. پس قاعده^۲ باید این داستانِ کاخِ دیو کس در پای الوند کوه تجدیدی باشد از داستان کاخ کاوس در البرز کوه که در نسکهای کهنی از اوستا که امروز مفقود شده است مذکور بود، و بنا بر این آنچنانکه قبلاً گفته ام داستان نیست که ایرانیان غربی برای نخستین

۱ - درباره این کاخ و حصارهای مختلف آن رجوع کنید به حماسه سرایی در ایران، تألیف نگارنده این اوراق، چاپ دوم ص ۵۰۲ - ۵۰۳.

۲ - رجوع کنید به شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی، دکتر صفاء، ص ۹۲ - ۹۵.

بنای حکومت مستقل خود از يك داستان قدیمتر ایران شرقی بازگو کرده‌اند. این روایت ضمناً نشان می‌دهد که ایرانیان غربی، که مدتها مطیع دولت قهار آشور بوده‌اند، پادشاهی و سپس شاهنشاهی خود را دیرتر از ایرانیان شرقی آغاز کرده‌اند ولی باز در این مورد هم باید بدانیم که تاریخ آغاز شاهنشاهی زودتر از دوران کوروش است زیرا اگر مقصود از شاهنشاهی داشتن ممالك وسیع از امارت‌های مختلف باشد، این امر بوسیله هُور و خَشَر (۶۳۳-۵۸۵ پیش از میلاد) پادشاه بزرگ ماد حاصل شد که علاوه بر کشور ماد و کشور پارس و نواحی ایران شرقی تمام کشورهای آشور و عیلام را نیز بتصرف خود درآورد و نخستین شاهنشاهی بزرگ ایران غربی را با فتح آشور (که در یکی از سالهای ۶۰۷ یا ۶۰۶ یا ۶۰۵ پیش از میلاد واقع شده بود) بین ۲۵۷۲ تا ۲۵۷۴ سال پیش ایجاد کرد. پیداست که شاهنشاهی کوروش متضمن ممالك از پارس تا پارس وسیعتر و کشورهای بیشتری بود. وی و پسرش کمبوجیه و سپس داریوش با فتوحات روزافزون خود سرزمین‌هایی را که از دل آسیا و سواحل سند تا قسمت بزرگی از نواحی شمالی افریقا گسترده بود، زیر سیطره خود درآوردند و بدین ترتیب شاهنشاهی هخامنشی، که از سال ۵۵۰ پیش از میلاد (۲۵۱۷ سال پیش از روزگار ما) با فتح همدان پی افکنده شد، اولین امپراطوری بزرگ دنیای قدیم

و دومین شاهنشاهی بوده است که ایرانیان غربی بوجود آوردند. می دانیم که شاهنشاهی هخامنشی با همان وسعت و بانفوذهای بعدی در کشورهای دیگر، گاه بزور سرپیجه شاهنشاهان جهانگیر و سرداران دلیر، و گاه بیاری دریک های هخامنشی تا سال ۳۳۰ پیش از میلاد، که بخت و اتفاق با اسکندر پسر فیلفوس مقدونی همراهی کرد، همچنان بر جای بود و بعد از اسکندر سردار او سلوکوس نیکاتور جای وی را در ممالک شرقی او گرفت و جانشینانش چند گاهی قسمتی از ایران را در زیر طاعت خود داشتند تا آنکه پس از مدتی نسبتاً کوتاه در نیمه قرن سوم پیش از میلاد دوره قیام آر شک یکم از قوم پهلوان (= پارتها) تشکیل دهنده شاهنشاهی اشکانی فرا رسید و حکومت ایرانیان شرقی تجدید شد و یک شاهنشاهی قوی که مدتها ایران را در قبال مهاجمان شرقی و غربی نگاهبانی کرده بود بوجود آمد (از سال ۲۵۳ پیش از میلاد تا ۲۲۴ میلادی). در تمام این مدت، بر سراسر ایران عده ای از امرای پهلوان (= پرتویان = پارتی) تحت راهبری یکی از قویترین آنان، که گاه بارث و گاه با تفوق فرمانروایی داشت، حکومت می کردند. در حماسه ملی ما از این دسته شاهان باختصار سخن رفته است در حالی که اثر آنان در روایات ملی ما بسیار شدیدست و گروه بزرگی از پهلوانان دوره کیانی که در شاهنامه می بینیم، و حتی بعضی از آنان در دوره پیشدادی، اصل و منشأ

پهلوانی و اشکانی دارند.

درستست که شاهنشاهی اشکانی بر اثر آنکه دنبال يك دوره یونانی (= هِلَنِستیک) در ایران حکومت یافته بودند از عناوین سلطنتی دوره سلوکی مانند «بازی لِئوس بازی لئون» (= Basiléon-Basiléos) بمعنی شاه شاهان، و «تئوس» (= Théos) بمعنی خداوند، که گویا ترجمه‌ی از کلمه «خوتای» پهلوی بود، و «تئوپادورس» (= Théopadoros) یعنی پسر خدا، هم استفاده می کرده‌اند ولی همچنانکه گفته‌ایم ظاهر اُعناوین شاه، پاتیشاه (یا: پاتیشاهی) و شاهان شاه، بمنزله عنوانهای رسمی آنان بود که عیناً بدوره ساسانی انتقال یافت.^۱

دوره ساسانی (از ۲۲۴ تا ۶۵۲ میلادی) با همه تفاوتی که از حیث سیاست دینی و تمرکز حکومت و امثال اینها با عهد اشکانی دارد، در حقیقت بمنزله يك تغییر داخلی در شاهنشاهی ایران و بازگشت شاهنشاهی پارسیان به پارسیان و آخرین دوره تشکیل شاهنشاهی‌های بزرگ در ایرانست، و با اُقول ستاره اقبال آنان دوره عظمت سیاسی و نظامی ایران مدتهای متمادی در بوته اجمال ماند. شاهان شاهان ساسانی ریاست سیاسی و اجتماعی و دینی را با یکدیگر داشته و در رعایت رسوم و آداب ملی و حراست و نگاهبانی آیین زرتشتی کوشش بسیاری کرده‌اند. با حسن اداره آنان

۱- رجوع شود به شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی از ص ۱۶ بعد.

ایران مدتها از حملات اقوامی که از شرق و غرب بر ما می‌تاخته‌اند محفوظ ماند و دانشهای گوناگون و هنرهای مختلف و حرف و صنایع ایران در عهد آنان بدرجات بزرگی اعتلا رسید ولی عاقبت تفرقه در میان ایشان و سرداران و مدبران امور کشور راه جست و کار آنان را بدانجا کشاند که با چند حمله تازیان، که مقابله با همه آنها برای سرداران ایرانی آسان بوده است، از میان رفتند و در سال ۶۵۲ میلادی مطابق با سال ۳۱ هجری آخرین شاهنشاه این سلسله در مرو از بیم تفرقه جویان نادان و امارت طلبان بیخرد سرگردان و متحیر با آسیایی پناه برد و آنجا کشته شد.

واقعه تازیان برای ایرانیان بمنزله حادثه سریعی

کوشش برای احیاء
شاهنشاهی

بود که در آغاز امر بدون اهمیت و زود گذر گرفته

شده بود ولی چون بمرحله عمده‌ی از تحقق رسید

شعور ملی ایرانیان را بمقابله و اندیشیدن تدبیر برای باز یافتن مقامات

از دست رفته برانگیخت. ازین هنگام یکنوع کشمکش و صراع

عظیم میان اندیشه ایرانی و اندیشه‌های غیر ایرانی، که در تمدن اسلامی

رسوخ داشت، آغاز شد و مدتها ادامه یافت. هدف نهایی این کشاکش

تنها احیاء عظمت دیرین سیاسی و نگاهداشت فرهنگ و تمدنی بود که

در خطر فرو ریختن و درهم نوشته شدن قرار داشت.

بگذریم از ایرانیانی که زود رنگ تازی بخود گرفتند، (و آنها

عادهً از طبقاتِ فرودینِ اجتماعِ ایرانیِ اواخرِ عهدِ ساسانی بودند که نظامِ اجتماعیِ جدیدِ بدانان فرصت می‌داد تا از مقامِ نازلِ خود بمقاماتِ بلندتری ارتقاء جویند)، ولی دسته‌های دیگر از جامعهٔ بزرگِ ایرانیِ آن روزگار خیلی دیر با وضعِ جدیدِ خو گرفتند و مدتها با آن در کشاکش و جدال بودند. فرهنگِ ایرانیِ و رسوم و آداب و زبان و ادب و حتی ادیانِ قدیم همه در میان این دستهٔ بزرگ مدتها بتمای باقی ماند و بعد از آن هم اگر قسمتی از آنها را از دست داده باشند قسمتِ بسیار بزرگِ دیگر را که بآیینِ اسلامِ مغایرتِ چندان نداشت حفظ کردند و تا با امروز نگاه داشتند.

اما بهر حال زوالِ حکومتِ ملی و مشکلاتی که این امر برای ایرانیان، مخصوصاً تا اواسط قرن دوم هجری، ایجاد کرده بود بر نیاکانِ ماسختِ دشوار آمده بود زیرا توجهِ آنان بموضوعِ ملیت و دلبستگی بایران از قدیم‌ترین آثار ادبی و مذهبیِ ایرانیان یعنی اوستا گرفته تا آخرین اثرِ معروفِ عهدِ ساسانی یعنی خداینامه از همه جا بنحوی کامل لایح و آشکار بود. روایاتِ ملیِ ایرانیان نیز چنانکه آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشتهٔ خود نگران و از وضعِ روزگار خویش گریزان می‌ساخت و ازین گذشته هنوز یادِ عظمتِ عهدِ ساسانی از خاطر ها نرفته بود تا تحمّلِ فرمانبرداری از تازیان بیابانی بر آنان آسان شود. همین امر و اموری

ازین قبیل چنانکه می دانیم مایه نهضت سخت دسته‌ی از ایرانیان در برابر افکار فاتحان شد و به بیانِ مفاخر و مآثر نیاکان، که با افکار حماسی شدید و بارز همراه بوده است، منجر گردید و مایه آن شد که ایرانیان از راههای گوناگون با حیاءِ مفاخر گذشته خود مبادرت جویند و در همان حال که دسته‌هایی از آنان از راه شعر و ادب و ورود در مشاغل سیاسی و امثال این امور در راه حفظ مقاصد ملی خود مجاهدت می کردند و هموطنان را با تحریک عواطف ملی و قومی برای بازگشت بمفاخر قدیم تحریک و تشویق می نمودند دسته‌ی دیگر شروع به نهضت‌های بزرگ سیاسی و نظامی کردند و نزاع با فاتحان را دنبال نمودند چنانکه باید گفت در دوسه قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کششها و کوششها سراسر ایران را فرو گرفته بود.

نخستین اقدام بزرگ ایرانیان در اعاده استقلال و سیادت نژادی خود بر انداختن حکومت اموی و بر کشیدن عباسیان و نشان دادن آنان بر مسند خلافت بود، و این امر چنانکه می دانیم بدست یکی از سرداران بزرگ ایران بنام ابو مسلم خراسانی و بیاری سپاهیان خراسان تا سال ۱۳۲ هجری انجام گرفت. نتیجه این کار برای ایرانیان راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی و بدست آوردن قدرت و نفوذ سیاسی بود و چنانکه می خواستند بدین مراد رسیدند زیرا ازین پس تادیرگاه

اغلب سرداران و حاکمان و امیران و کاتبان و وزیران از میان آنان برگزیده شدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در مرکز حکومت اسلامی و در دربار خلافت عباسی راه یافت.

باهمه این احوال و با آنکه ایرانیان در آغاز روزگار عباسیان قدرت و نفوذ بسیار کسب کرده بودند از آنان خوشدل نبودند و رفتار ناجوانمردانه منصور دوانیقی با ابومسلم و کردارهای زشت هارون با برمکیان و بداندیشی مأمون با فضل پسر سهل و امثال این کارها که جملگی نماینده غدر و مکر و بازمانده غرور و استبداد فاتحان بود، پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر می داشت و بدنبال کردن مقاصد خود برمی انگیزخت. یعقوب پسر لیث سیستانی «بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. نبینی که با بوسلمه^۱ و بومسلم^۲ و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکوئی کایشان را اندر آن دولت بود

۱- مراد ابوسلمه خلال نخستین وزیر آل عباس است که بدسیسه عباسیان در سال ۱۳۲ هجری از میان رفت با آنکه در تسلیم خلافت بآنان کوشش بسیار کرده بود. عباسیان بی درنگ بعد از قتل ابوسلمه تمام طرفداران و دست نشاندهگان او را در ایران از میان بردند تا از گزند آنان ایمن باشند.

۲- مقصود ابومسلم خراسانی است که مجاهدات او برای ایجاد خلافت عباسی مشهور است و او چنانکه می دانیم بسال ۱۳۷ هجری بخیانته منصور دوانیقی بوضع ناجوانمردانه بقتل رسید.

چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند!^۱ و این سخن نموداریست از فکر پیشروانِ ملتِ ایران در آن روزگار.

چون خبر قتل ابومسلم خراسانی بسال ۱۳۷ هجری در ایران پراگنده شد شورشهای بزرگی براه افتاد، از آنجمله درری و قومیس^۲ و نیشابور عده‌ای از ایرانیانِ هوادار ابومسلم بسرداری اسپهبد فیروز معروف به «سَنبَادِ کَبَر» از سپهسالارانِ ابومسلم بمخالفت با خلافتِ عباسی و خونخواهی ابومسلم قیام کردند. سنباد بشدت فکر انتقام درسرداشت و می‌خواست دولت تازیان را برافکند و کعبه را ویران سازد و دیرگاهی درین آرزو با سپاهیانِ خلیفهٔ عباسی جنگید تا سرانجام کشته شد. مرد دیگری بنام المقنّع هشام (یا هاشم) بن حکیم نیز که از دبیرانِ ابومسلم خراسانی بود بانقمام خون مخدوم خویش در حدود سال ۱۵۹ با دعوتی خاص آغاز نبرد با سپاهیانِ خلیفه کرد و پس از چندین سال مبارزه سرانجام در سال ۱۶۱ یا ۱۶۳ هجری از میان رفت.^۳

۱- تاریخ سیستان، چاپ مرحوم ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۶۷-۲۶۸.

۲- مراد ناحیه‌ای از ایرانشستان میان خوارری و ناحیهٔ بهق (ولایت سبزوار امروزین) که شهرهای سمنان و دامغان و شاهرود امروزی در آن قرار می‌گرفت.

۳- دربارهٔ سنباد و المقنّع رجوع کنید به دو مقالهٔ نگارنده بعنوانهای «نقابدار خراسان» و «المقنّع هشام بن حکیم» در شمارهٔ ۱۲ سال ۴ و شمارهٔ اول سال ۵ مجلهٔ مهر؛ ابن اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری؛ الآثار الباقیه چاپ ز اخائو، ص ۲۱۱؛ تاریخ بخارا چاپ تهران، ص ۷۷-۸۹؛ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال، ص ۲۵۸-۲۵۹.

با این قیامها جنگهای واقعی و انتقامی ایرانیان با حکومت غالب آغاز شد و قصد غایی و نهایی این قیامها و قیامهای دیگری که دنبال آنها پدید آمد همگی بر انداختن حکومت بیگانه از ایران و احیاء استقلال ایرانیان بود.

در این گیر و دار خوارج ایران نیز در مشرق بتاخت و تاز مقاومت ناپذیر خود سرگرم بودند. این فرقه اصولاً در دنبال اختلافات علی بن ابیطالب (ع) و معاویه بن ابی سفیان و جنگ ممتد صفین که میان آن دو جریان داشت پیدا شدند و سپس در پاره‌ی از نواحی ممالک اسلامی و از آنجمله در مشرق ایران پایگاههایی از آنان ترتیب یافت. استقبال عده‌ی از ایرانیان مسلمان از اندیشه این فرقه بیشتر از آن جهت بود که این گروه هیچیک از خلفای اموی و عباسی را برسمیت نمی شناخته و آنان را غاصب و کافر و مهدور الدم می شمرده اند و مهمتر ازین معتقد بودند که خلیفه مسلمانان می تواند از غیر قریش و حتی غیر عرب و مثلاً از ایرانیان باشد، و دیگر آنکه بنا بر عقیده این فرقه قیام و جنگ با خلفا و طرفداران آنان از واجبات شمرده می شد. بدین جهات همینکه طرفداران این عقیده در ایران شرقی پیدا شدند بزودی عده زیادی بطرفداری از آنان قیام کردند و مدتها نواحی شرقی ایران مخصوصاً سیستان و مدتی خراسان و قسمتهایی از افغانستان امروز را از زیر بار نفوذ خلفا فارغ نگاه داشتند

قیامهای خوارج مشرق تا عهد ظهور یعقوب پسر لیث سیستانی با قوت ادامه داشت اما از میان آنان بزرگترین کسی که ازو خاطره‌ی خوش در ادبیات فارسی برجای مانده «پسر آذرک» معروف به حمزه بن عبدالله خارجی است. وی نسب خود را به «زو» (زاب) پسر طهماسب می‌رسانید^۱ و قیام خود را علیه بنی عباس بهانه بدرفتاری یکی از عمال آنان در سیستان آغاز کرد و جای خلف خارجی را در سیستان گرفته سپاهی عظیم گرد آورد و بادست نشاندگان هارون عباسی از در جدال درآمد و آنان را منهزم ساخت و مردم سیستان را از پرداخت خراج بعاملان خلیفه باز داشت و خود نیز از آنان چیزی نپذیرفت و ازین پس دیگر هیچگاه خراجی از سیستان به بغداد فرستاده نشد.

پسر آذرک شاری بعد از قیام با علی بن عیسی عامل خراسان از طرف خلیفه به جنگ برخاست و او را منکوب و منهزم کرد و بزودی خراسان و کرمان را مورد تاخت و تاز خود قرار داد چندانکه علی بن عیسی ناگزیر از خلیفه مددخواست و هارون بسال ۱۹۲ هجری بخراسان رفت. حمزه باسی هزار سوار بقصد جنگ با هارون به طرف نیشابور پیش راند ولی در راه شنید که هارون در گذشته است و او با همان سپاه بغز و سندی و هند رفت و بعد از آن تا سال ۲۱۳ هجری زیست و افکار و اعمال خود را دنبال کرد^۲

۱- تاریخ سیستان ص ۱۵۶ ۲- ایضاً ص ۱۸۰

اثر این حمزه پسر آذرک شاری در مشرق ایران چندان زیاد بود که بزودی سرگذشت او بصورت داستانی عمومی در میان مردم رایج شد و هنوز هم در ایران رواج دارد. نسخه‌ی از قدیم‌ترین تحریر این سرگذشت که باید در حدود اوایل قرن ششم استنساخ شده باشد اکنون در دستست بنام داستان امیر المؤمنین حمزه و نسخه‌ی عکسی آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوطست. در قرنهای اخیر این داستان چندین بار تحریر شده و مانند باقی داستانهای ایرانی در هر تحریر جدیدی قسمتی از محاسن تحریر قدیم از میان رفته است و اینک بنام داستان رموز حمزه و امیر حمزه صاحبقران مشهور و متداولست.

خارجیان (= خوارج) سیستان تا دوره ظهور یعقوب پسر لیث سیستانی همچنان در قدرت خود باقی بودند و مخصوصاً در قیام یعقوب باو یآوری بسیار کردند و کیش آنان نیز تا آغاز قرن هفتم هجری که یاقوت حموی صاحب معجم البلدان سیستان را سیاحت کرده بود هنوز در آن دیار رواج داشت ولی بعد از تاخت و تاز وحشیان خون آشام مغول در آن دیار نه از تارك نشان ماند و نه از تارك نشان.

در همان اوان که پسر آذرک شاری در سیستان و خراسان و کرمان با عاملان هارون عباسی دست و پنجه نرم می‌کرد، خلیفه تبهکار تازی خاندان برمکی را با آنهمه یآوری که باو و خاندانش کرده بودند

بنامردمی فرو گرفت و یکجا بدیار نیستی فرستاد. ازین پس کشاکش دیریازی میان دونژاد تازی و پارسی در دستگاه خلیفگان در گرفت که دنباله آن بعد از مرگ هارون نیز گسیخته نگردید و بر اثر آن یکی از فرزندان او یعنی «امین» بهنجاری بد پس از محاصره طولانی بغداد بفرمان طاهر بن حسین خراسانی ملقب به ذوالیمینین بقتل رسید (۱۹۸ هجری) و دربار خلافت بجای بغداد با خلیفه‌ی که از مادری ایرانی زاده بود مدتی در طوس استقرار یافت و بعد از آنکه مأمون خراسان را برای اقامت در بغداد ترك گفت يك حکومت نیم مختار ایرانی در اینجا بوسیله طاهرو خاندان او تأسیس یافت (سال ۲۰۵ هجری) که اندك مدتی شامل نواحی دیگری تا مغرب ایران نیز بوده است و این حکومت نیم مستقل پس از فوت طاهر بسال ۲۰۷ هجری (ظاهراً بر اثر مسمومیت) بپسرش واگذار شد و همچنان در خاندان او بود تا بسال ۲۵۹ بدست یعقوب لیث بر افتاد.

مقارن این احوال در طبرستان و رویان و دیلمان هم حکومت‌های داخلی قدیم که از دوره ساسانی باقی مانده بود مانند باوندیان و آل قارن و امثال آنها همچنان بقدرت خود ادامه میدادند و از آن میان مازیار بن قارن قدرت فراوانی داشت و فقط بظاهر فرمان خلیفه عباسی را می پذیرفت و در همان حال تمام آذربایجان قدیم در دست بابك خرم دینی

قرار داشت که یوغ فرمان‌پذیری از خلافت عباسی را از گردن برداشته بود و شعبه‌یی از دین مزدکی را ترویج می‌کرد، و مازیار نیز همینکه وضع داخلی خود را مستحکم کرد مذهب جدیدی که گویا دنباله‌یی از آیین زرتشتی بود آشکارا ساخت.

اینها همه نشانه‌هایی از قیام عمومی ایرانیان برای بازگرفتن استقلال ملی خود بود و با پیدایش هر یک از آنها بر پیکر نفوذ و قدرت حکومت مرکزی خلفا در ایران یک ضربت جبران‌ناپذیر وارد میشد و بر میزان سستی وضعف آن در این کشوری افزود و در همان حال بخاندان طاهری که تمام خراسان و مشرق ممالک اسلامی را در زیر سیطره و نفوذ داشت فرصت میداد که بیشتر از پیش از استقلال برخوردار شود و ایرانیان در انتظار ظهور کسی باشند که بتواند بطور قطع ریشه حکومت عباسیان را از ایران برکند.

چنانکه میدانیم مازیار بن قارن با آنکه در کار خود مدتی توفیق فراوان حاصل کرد عاقبت نتوانست در برابر رقابت خاندان طاهری که از بسط دایره نفوذ او در سرحدات خویش بیمناک بودند ایستادگی کند و در سال ۲۲۵ هجری از پای درآمد و اسیر شد اما این سقوط بمعنی تسلط خلافت عباسی بر طبرستان و رویان و دیلمان نبود زیرا همان حکومت‌های محلی قدیم که گفته‌ایم همچنان در این نواحی بقدرت خود ادامه

میدادند و بجای اطاعت عمومی که سابقاً از تیسفون میکردند درین ایام ربقه طاعت ظاهری عباسیان را برگردن داشتند بی آنکه در رسوم و آداب و حتی در دین نیا کانی آنان سستی و فتوری حاصل گردد، و عاقبت همین دسته بعد از استقرار در دین اسلام بجای آنکه از خلیفگان عباسی پیروی کنند یکی را از خاندان علی بنام حسن بن زید ملقب به «داعی» از ری بمیان خود بردند و خلافتی شیعی که بحکومت سادات طالبيه مازندران معروفست در میان خود ایجاد نمودند (سال ۲۵۰ هجری) و حاکم خلیفه را بنام محمد بن اوس از طبرستان بیرون راندند و بزودی همه دیلمان و مازندران و گرگان را در ربقه طاعت «داعی» درآوردند و ازین طریق تمام شمال ایران را از حکومت خلیفگان منتزع ساختند. این گیرودار مصادف بود با افزایش نفوذ و توسعه متصرفات یعقوب و انتزاع قطعی تمام نواحی شرقی ایران از حکومت عباسیان. قیام یعقوب جوانمرد^۱

خداوند شمشیر
و تاج و درفش

سیستانی را باید بزرگترین حادثه تاریخ ایران دوره اسلامی شمرد زیرا

۱ - جوانمردان یا فِتیان که به «عیاران» نیز معروفند طبقه‌ای از طبقات اجتماعی ایران و از مردمان جلگه و هوشیار از طبقه عوام الناس بوده‌اند که رسوم و آداب و تشکیلات خاص داشته و در هنگامه‌ها و غوغاها یا در جنگ‌ها خود نمایی می‌کرده‌اند. اینان بیشتر تشکیل دسته‌هایی می‌داده و گاه بیاری امرا و یا گروه‌های مخالف آنان برمی‌خاسته و در جز و لشکریان آنان می‌جنگیده‌اند، و از تواریخ چنین برمی‌آید که ←

اولین ضربت بسیار بزرگ را بر پیکر حکومت خلفا در ایران وارد کرد بنحوی که پس از او از آنان در نواحی شرقی ایران جز ریاست دینی چیزی باقی نماند و قیام این مرد نام آورا است که به سامانیان و زیاریان و فرزندان بویه فرصت داد تا یکی پس از دیگری بانتزاع نواحی مختلف از قلمرو حکومت عباسیان در ایران بپردازند و سرانجام خود خلیفه را نیز در دارالخلافة فرو گیرند و مطیع و مُنقاد فرمان خود سازند.

یعقوب از سیستان بود و چنانکه میدانیم از پدری روی گرزاده بود که گویا نسبی ارجمند داشت، و چون ببالید و جوانی بنیر و شد در جرگهٔ عیاران، که خود از طبقات مهم اجتماعی ایران در ایام پیش از مغول بوده‌اند، درآمد و بزودی از جملهٔ «سرهنگان» آنان گردید و سپس در حوادث سیاسی سیستان، که دور از نفوذ خلفا جریان داشت،

«این مردم در عهد بنی‌العباس در بغداد و سیستان و خراسان بسیار شده بودند. معمولاً این دسته‌ها پیشوایان و رؤسای داشتند که بقول صاحب تاریخ سیستان آنان را «سرهنگ» مینامیدند (تاریخ سیستان ص ۱۶۱). عیاران مردمی جنگجو و شجاع و جوانمرد و دارای صفات عالی مردانگی و ضعیف نوازی بودند و در غالب شهرهای خراسان و سیستان از آنان یافته میشد و گاه ممکن بود عدد آنان در بعضی از شهرها بچند هزار تن برسد و در هر شهر یک و یا در صورت کثرت عدد چند رئیس داشتند. (رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا،

ج ۱ چاپ سوم ص ۳۶)

وارد شد و با استفادهٔ عاقلانه از آنها بزودی چنان قدرتی حاصل کرد که بسال ۲۴۸ هجری با استقلال تمام سرزمین سیستان را در دست گرفت بی آنکه نه از طاهریان قبول طاعت کند و نه از خلیفهٔ عباسی. کاری یعقوب بزودی چنان بالا گرفت که آغاز گشودن ناحیه‌های اطراف سیستان کرد و قسمتهایی از افغانستان امروزی را تا کابل فتح نمود و سپس بخراسان تاخت و آنرا بسال ۲۵۹ مسخر ساخت و گران را در تصرف آورد و در سال ۲۶۱ فارس را از عامل خلیفه ستاند و آنگاه ببغداد حمله ور شد. در آغاز کار بُرد با یعقوب بود و لشکر معتمد خلیفه ازو منهزم شد لیکن سپس بر اثر آنکه موفق برادر خلیفه و سردار او آب دجله را بگردانید و بلشکرگاه یعقوب انداخت، ناگزیر باز پس نشست و به گُندی‌شاپور رفت تا در آنجا خود را برای حملهٔ مجدد آماده سازد لیکن بیماری بر او تاخت و او را در سال ۲۶۵ نزدیک دروازه‌های بغداد از پای در آورد، در حالی که قسمت بسیار بزرگی از ایران بزرگ قدیم یعنی ناحیه‌ی بوسعت ایران کنونی را در اختیار داشت.

وی مردی پاک و دادگر و مین دوست و علاقه‌مند بملیت ایرانی و مظاهر آن بود و همین سبب در احیاء زبان و ادبیات ملی ایران موفّقانه کوشش کرد و شاعرانی را که بر سم زمان می‌خواستند در بارهٔ او و پیروزیهایش

بتازی سخن گویند از گفتار باز داشت و فرمان داد تا با او بدان زبان سخن گویند که او در می یافت ، یعنی پارسی دری ، و حتی از تاریخ سیستان که مؤثّق ترین مأخذ درباره اعمال و افکار این مرد نام آورست چنین دریافته میشود که او در دربار خود با نماینده خلیفه بوسیله ترجمان مذاکره مینمود . پس باید او را هم پدر استقلال سیاسی و هم پدید آورنده واقعی استقلال ادبی ایران در دوره اسلامی دانست . درود بر روان پاک او باد .

بعد از یعقوب رفتار تند او با خلیفگان بوسیله امرای دیگر مشرق خاصه سامانیان تعدیل گشت و دریافت منشور (فرمان) خلیفه برای حکومت بر مسلمانان لازم شمرده شد تا حکومت بر مسلمانان شرعاً مجاز گردد .

میدانیم که بعد از یعقوب فرمانروایی صفاریان
سامانیان
بوسیله برادرش جاعش عمرو و جانشینان او و همچنین
سامانیان دنبال شد . سامانیان هم اگرچه در احیاء بسیاری از رسوم و آداب ایرانی خاصه در تحکیم مبانی ادب فارسی و ترویج آن ، و تدوین تاریخ و روایات ملی و تشویق شاعران بنظم آنها ، و حتی بترجمه و نشر قرآن و تفسیر آن بزبان پارسی کوشش بسیار کردند ، ولی نتوانستند حکومت خود را جز بر « آنسوی آب » (= ماوراء النهر) و خراسان

و گاه گرگان و کرمان ادامه دهند و در خوارزم و نواحی شمالی افغانستان امروزی هم دولتهای دست نشانده‌ی داشته باشند. در باقی ایران جز نواحی جنوبی دریای مازندران که از اواسط قرن سوم از حکومت عباسی منتزع شده بود، و غیر از نواحی شمالی آذربایجان و اران که در آنها هم خاندانهای کهن با قبول طاعت خلفا ادامه حکومت و امارت می دادند، و نیز غیر از ناحیه کوچ و بلوچ (= قُفص و بَلُوص در زبان عربی)، باقی ایران یعنی عراق و فارس و اعظم آذربایجان و ناحیه جبال (حدود زنجان و همدان امروزی) و خوزستان و نواحی غربی ایران در دست عاملان خلفا باقی بود و انتزاع آنها از دستگاه خلافت عباسی میبایست نصیب مردان نیرومندی شود که از آنسوی کوههای البرز یعنی از دیلمان و مازندران بیرون آیند و کار حکومت تازیان را درین سوی کوهها یکسره سازند. این خدمت بزرگ را امرای طبرستان و دیلمان بانجام رسانیدند.

چنانکه دیدیم درست در میانه قرن سوم هجری دیلمیان و طبریان بدعوت امرای محلی دیلمان و طبرستان حکومتی زیدی مذهب که بحکومت سادات طالبیه معروفست در آن نواحی تشکیل شد. فایده این حکومت آن بود که با تشکیل آن نفوذ خلافت عباسی از شمال ایران یکباره برافتاد و دیگر تجدید نشد. فایده

مهم‌تر تشکیل این حکومت آن بود که بعد از مدّت کوتاهی از آغاز تشکیل آن عده‌یی از امرای جنگجوی دیلمی و طبرستانی هر يك شروع بطرفداری یکی از سادات مازندرانی کردند و بهانه ریاست دینی او بدست و پا افتادند و ازین راه چندین سردار جنگاور زورمند در شمال ایران تربیت یافتند که نظر بوسعت اندیشه و خیال دیگر حاضر با کتفاء بدانسوی جبال البرز نشدند و از درّه‌های البرز بطرف دشتهای ری و عراق و ناحیه جبال روی آوردند.

ازین گروه یکی «ماکان کاکی» است که مدتی دراز علاوه بر قسمتی از نواحی شمالی ایران ری را نیز در تصرف گرفته و سپس با سامانیان در افتاده بود تا آنکه در سال ۳۲۹ هجری در یکی از معرکه‌های جنگ اتفاقاً تیری بدو رسید و او را از اسب در انداخت.

دیگر آسفار پسر شیرویه است که از راه دلاوری و پرخاشجویی بسرعت در گرگان و طبرستان دستگاهی یافت و بیاری یکی از سرداران بسیار شجاع خود بنام مرداویج آن دو ناحیه را بتصرف درآورد و از آنجا به ری و قزوین و زنجان تاخت و آنها را نیز تسخیر کرد ولی در سال ۳۱۶ بروایت ابن اثیر در کامل التواریخ، یا در سال ۳۱۸ بروایت ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان و رویان بر اثر اختلاف با مرداویج کشته شد.

مرداویج (= مرداویژ = مرد آویز) پسر زیار دیلمی در انتزاع

عراق و دیگر نواحی غربی ایران از خلافت عباسی همان مقامی را دارد که یعقوب لیث در مشرق داشت. وی همینکه بر اسفار غلبه یافت بخیال توسعه متصرفات خود افتاد، مازندران را از ماکان بستاند و در سال ۳۱۹ هجری بر همدان مستولی شد و سپس هارون بن غریب سردار خلیفه المقتدر را که به جنگ او مأمور شده بود بسختی منہزم ساخت و اصفهان را از تسلط عباسیان رهایی بخشید و از آنجا سردارانی برای فتح خوزستان و فارس فرستاد و فرمان داد که مداین را، که خلفا برای ساختن کاخهای خود در بغداد آجرها و مصالح ساختمانی آنرا تدریجاً بغارت می بردند، تعمیر و آماده آن کنند تا مرداویج در آنجا تاجگذاری نماید و خود در اصفهان توقف کرد و جشن سده سال ۳۲۳ را با شکوهی بی سابقه در آنجا برگزار نمود. ولی عباسیان که دیدند با او یارای مبارزه ندارند این بار هم از در تزویر درآمدند و از کینه بی که غلامانِ تُرکِ او با وی داشتند استفاده کردند و آنان را بقتل او برانگیختند و آن بندگان هنگامی که مخدومشان در حمام بود ویرا بنا مردمی کشتند (۳۲۳ هجری)^۱.

اگرچه مرداویج در سر راه مقاصد عالیه خود ناپدید شد اما اقدام او موجب انتزاع نهائی نواحی مرکزی و غربی و جنوبی ایران از یوغ فرمان خلیفگان گشت زیرا اوّلآ قسمتی از متصرفات او بعدها در دست

۱ - رجوع شود به مقاله نگارنده این کتاب درباره مرداویج در مجله ارتش

برادرِ باهوش او و شمگیرِ باقی ماند و ثانیاً یکی از سردارانِ دیلمی مرداویج که زیر دستِ او تربیت شده و هم بفرمانِ او برای فتح فارس رفته بود با فتحِ ارجان و شیراز و بیرون کردنِ عاملِ خلیفه از آن دیار قسمتِ جنوبیِ ایران یعنی فارس، و بعد از اندک مدتی کرمان، را بدست آورد و بعد از مرگِ مرداویج بیاری برادرانش بر وُسعتِ متصرفاتِ خود بسرعت افزود و ازین راه یک دولتِ بزرگ بنام دولتِ بُوی (= بویه) در عربی و بنابر اصطلاح متأخران «آل بویه» پدید آمد که نظیر و رقیبِ دولتِ بزرگِ سامانی در مشرق شد و حتی در سال ۳۳۴ هجری بغداد و بین‌الهرین را نیز بتصرف آورد و خلیفگانِ بغداد که هنوز بر بعضِ ایرانیان حکومت می‌کردند خود برای مدتی دراز مطیع و دست‌نشاندهٔ آنان شدند و کارشان بجایی رسید که در سالهای ۴۴۶ و ۴۴۷ حتی در بغداد هم بنام آنان خطبه خوانده نمی‌شد یعنی خلیفهٔ عباسی را دولتِ بُوی از بغداد بیرون کرده بود، و اگر در سال ۴۴۷ طغرل سلجوقی بدادِ آنان نرسیده بود این سلسلهٔ معمر هم‌چنانکه بوسیلهٔ ایرانیان ایجاد شده بود بوسیلهٔ خودِ آنان از میان می‌رفت.

این بود سرگذشتی مختصر از تاریخ پادشاهیِ از دست‌رفتهٔ ایرانیان در دورهٔ اسلامی و کیفیتِ اعاده و احیاءِ آن بدستِ فرزندانِ دلیرِ مینِ ما که مدتی دراز درین راه کوشیدند تا سرانجام بمقصودِ دیرین رسیدند.

تا هنگام تشکیل دولت بوی از عناوین قدیم سلطنتی ایران عناوین «شاه»، «پادشاه»، «خدای» و «خداوند» که همه از دوره پیش از اسلام آمده بود تجدید و با عنوان «امیر» و «میر» همراه شده بود. اما عنوان «شاهنشاه» را آل بویه نخستین بار در دوره اسلامی بصورت يك عنوان رسمی سلطنتی برای خود انتخاب کردند و اندکی بعد عنوان «سلطان» نیز بوسیله سلسله‌های دیگر بر آن افزوده شد.

از حدود اوایل قرن پنجم بعد در میان حکومت‌های محلی ایران گاه بحکومت‌هایی بازمی‌خوریم که اگر نژاد و پی‌وریشه تشکیل دهندگان آنها را بخواهیم جست‌وجو کنیم ناگزیریم از سرحدات شمال شرقی ایران بطرف آسیای مرکزی پیش برویم اما این مطلب را باید همواره در نظر داشته باشیم که زبان و تشکیلات رسمی و آداب و عاداتی که در دستگاه‌های این سلاطین وجود داشت تمام یا نزدیک تمام ایرانی بوده است و حتی نژاد آنان نیز بسرعت زیاد بر اثر آمیزش در نژاد و ملیت ایرانی مستهلک می‌گردید و اگر تغییری در نتیجه تشکیل این گونه حکومت‌ها در ایران پیش می‌آمد بیشتر جنبه اجتماعی و ترک قسمتی از آداب و رسوم قدیم و رواج بعضی از رسوم و آداب جدید که اتفاقاً هیچیک شایسته و خوب نبوده است، و همچنان رواج تدریجی و ضعیف زبان ترکی در ایران و یا

نفوذ غیر قابل توجه بعضی از کلمات آن زبان در زبان فارسی، داشته است. تنها حمله مقاومت ناپذیر مغول و تاتار از سال ۶۱۶ هجری بود که چند گاهی وضع ایران را از جهات مختلف دیگرگون کرد و بعد از این تاریخ باید دوره تجدید حکومت واقعی ایران را در میان اخلاف ایرانی شده تیمور و مخصوصاً از دوره تشکیل شاهنشاهی بزرگ صفوی از سال ۹۰۸ هجری جست.

شاهنشاهان در سنن ملی

ودینی ایرانیان و مطالعه در سیرت آنان

موضوعی که اکنون مورد بحث مقرر می‌گیرد
بیش از هر چیز بستگی بوضع کلی رسوم و آداب
و اعتقادات ایرانیان در دوره اسلامی دارد. اگر
مطالعه اجمالی ثابت کرد که آن رسوم و آداب با سقوط حکومت ساسانی
همچنان بتمامی و یا با تغییرات جزئی بر جای مانده است بنابراین اعتقاد
ایرانیان بر رسوم و آداب سلطنت و مقام و مرتبت آن‌هم در جزو سایر رسوم
و آداب محفوظ مانده و گرنه باید بالمره از میان رفته باشد. فایده دیگر
این مطالعه آنست که اگر بر ما ثابت شود که در گیر و دار حوادث چندین
قرن اخیر تاریخ ایران آداب و رسوم و آراء ملی بکلی از میان نرفته است
آنوقت فهم این نکته که ملت ما چگونه از همه این مضایق بسلامت جسته
و باقی مانده است بر ما آسان خواهد بود. هیچگاه يك ملت را فقط

سرنوشت

رسوم و آداب ایرانی

با حکومت و ظواهر زندگانی او نباید شناخت و آنچه برای آشنایی با روحیاتِ يك ملت لازمست رسوم و آداب و زبان و اعتقادات عمومی اوست. اگر ملتی اینها را از دست بدهد ملیتِ خود را نیز از دست داده است و اگر آنها را حفظ کند و از نسلی بنسلِ دیگر بسپارد نمرده است و همیشه با کمترین فرصتی قدرتِ از دست رفته را بازی یابد و زندگانی مستقل خود را از سر می گیرد.

اهمیت کار ایرانیان در دوره اسلامی در همین نکته است. این ملت اگرچه در نتیجه حوادثِ بد و تشکیلاتِ از هم گسیخته آخر دوره ساسانی نتوانست در برابر حملات ضعیف تازیان مقاومت کند و حکومتی بدان عظمت را آسان از دست داد ولی تمدن و رسوم و آداب و حتی قسمتِ بزرگی از عقایدِ خود را هیچگاه رها نکرد و بیاری همانها بود که نتوانست از آنهمه موانع دشوار که دیده ایم بگذرد و عاقبت استقلالِ از دست رفته را احیاء و سلطنتِ دیرین ملی را بنحوی که در خوردِ زمان بود احیاء کند.

باغلبه سپاهیان خلفا بر دولت ساسانی دین اسلام بدان سرعتی که تصویری شود در ایران رواج نگرفت بلکه برای این امر سه قرن تمام وقت لازم بود چنانکه حتی در اواسط قرن چهارم در بسیاری از نواحی ایران گروههای بزرگی بودند که هنوز ادیانِ قدیم خود را نگاه داشته

و در آن تغییری نداده بودند^۱.

همین وضع را در آداب و رسوم ایرانیان ملاحظه می‌کنیم با این تفاوت که با قبول دین اسلام البته اعتقادات و مراسم دینی قدیم متروک ماند و یا گاهی با تغییر شکل منطبق با معتقدات جدید گشت ولی آداب و رسوم قدیم یا تمامی باقی ماند و یا اگر بعضی از آنها متروک مانده باشد علت آن بعضی از عوامل تاریخی یا دینی بوده است نه عدم علاقه بشعائر ملی.

باید نقطه عطف واقعی تاریخ ایران را حمله مغول و مصائبی دانست که ازین فاجعه بزرگ تاریخی دامنگیر ایرانیان شد و گرنه می‌دانیم که تا قرنهای چهارم و پنجم هجری هنوز برخی از خاندانهای قدیم ایرانی با اهمیت خود باقی بوده و نه تنها در امور سیاسی بلکه در امور دیوانی و علمی هم وارد می‌شده‌اند. جغرافیا نویسان دوره اسلامی در قرون مذکور از عادات خوب ایرانیان احترام به اهل بیوتات (= ویس پوهر کان) قدیم را شمرده و گفته‌اند در ایران خاندانهایی است که از روزگاران قدیم تا عهد ما کارهای دیوانی را بارث برده و اداره کرده‌اند^۲ و بر اثر احترام

۱ - رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم ص ۲۳۰-۲۳۳

۲ - رجوع کنید به صورة الارض ابن حوقل، چاپ دوم ص ۲۹۲-۲۹۴ و مسالک الممالک اصطخری ص ۱۴۱ و ۱۴۴-۱۴۵ و ۱۴۷-۱۴۸.

این قبیل خاندانها نگاهداری سلسله انساب و اثبات شرفِ نسبی در میان ایرانیانِ دوره پیش از مغول اهمیت بسیار داشت و برخی از خاندانها می‌کوشیدند نسب خود را چنانکه بوده و یا ادّعا می‌کرده‌اند حفظ کنند و علی‌الخصوص رعایت نسب برای پادشاهان امری ضرور بود چنانکه هیچیک از پادشاهان و مدّعیان سلطنت ایران در قمرهای سوم و چهارم و پنجم نبوده‌اند که نسب خود را بنوعی بشاهان و پهلوانان قدیم نرسانند مثلاً: یعقوب لیث نسبت خود را به ساسانیان می‌رسانید^۱؛ و سامانیان مدّعی بودند که نسب ایشان به بهرام چوبین و ازو بمنوچهر پادشاه پیشدادی می‌رسد^۲؛ و احمد بن سهل از امرای بزرگ اوایل دوره سامانی که دعوت پادشاهی داشت و در مرو ساکن بود نسب خود را بیزدگرد شهریار می‌رسانید^۳ و شاید همین سبب مشوّقی بزرگ برای گردآورندگان داستانها و تاریخ ایران قدیم بوده است؛ و ابو منصور محمد بن عبد الرزاق سپهسالار خراسان که او نیز داعیه امارت داشت خود را از تخمه سپهبدان ایران

۱ - تاریخ سیستان ، ص ۲۰۰-۲۰۱

۲ - زین الاخبار گردیزی ، چاپ تهران ص ۱۳ ؛ تاریخ بخارا ، چاپ تهران ص ۷۰ ؛

مسالك المالك ص ۱۴۳ ؛ صورة الارض ، ص ۴۶۸-۴۶۹ و ۴۷۲ ؛ احسن التقاسیم

ص ۳۳۸ ؛ مجمل التواریخ والقصص ص ۳۸۶

۳ - زین الاخبار گردیزی ص ۲۰

می دانست^۱ و نژاد خود را به گئو پسر گودرز کشوادگان و ازو بمنوچهر و فریدون و جمشید می کشانید^۲؛ و وزیر او ابو منصور المعمری نیز مانند مخدوم خویش مدعی نسب عالی بود^۳؛ و پسران بویه دیلمی چون بامارت و سلطنت رسیدند نژاد خود را بهرام گور رسانیدند^۴ و بهمین سبب هم لقب شاهنشاه را عنوان استحقاقی خود شمردند و برای خود بکار بردند؛ آل زیار نیز معتقد بودند که نژاد آنان به آغش و هادان از نژاد کیان می رسد^۵.

علت این امر یعنی مبالغه در حفظ انساب آن بود که ایرانیان بنا بر رسم قدیم پیش از اسلام معتقد بودند که سلطنت جز بکسانی که از نژاد شاهان باشند نمی رسد و در نتیجه کسانی که حکومت ایران را در دوره اسلامی در دست می گرفتند با ثبات شرف نژادی خویش بیشتر احتیاج داشتند تا بارائه منشور خلیفه عباسی، و اگر هم واقعاً نسبشان

۱ - مقدمه قدیم شاهنامه از بیست مقاله قزوینی، جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳

۲ - ایضاً مقدمه قدیم شاهنامه، ص ۵۲-۵۶

۳ - ایضاً مقدمه قدیم شاهنامه، ص ۵۷

۴ - الآثار الباقیه چاپ لایپزیگ ص ۳۸؛ مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۰-۳۹۱

۵ - قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ (ارغش فرهادان)؛ مجمل التواریخ والقصص

بشاهانِ قدیم منتهی نمی شد از جعل چنین سلسلهٔ نسبی ابا نداشتند. درینجاذکری از طبقهٔ بسیار مهم اجتماعی دهقانان دهقانان میراث داران سنن و آداب که نگاهبانانِ واقعی رسوم و آداب و روایاتِ ملی و مراقب پاکی نژاد و جلوگیری از عدم اختلاط آن بانژادهای غیر ایرانی بوده و در بازگشتِ استقلالِ سیاسی ایران و بیداری ایرانیان برای احیای سُننِ ملی اهمیت بسیار داشته اند لازم است. اینان یکی از طبقات قدیم نجبای ایران بوده اند و چنانکه از بعضی اشارات کتب اسلامی^۱ برمی آید این طبقه صاحب ضیاع و مکتنت و دارای نوعی از اشرافیتِ ارضی بوده و ظاهراً در ایام پیش از اسلام از طبقاتِ ممتازِ ایران شمرده می شده اند و «این پادشاهی بدست ایشان بود»^۲. دهقانان در ایام اسلامی نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و جزء طبقهٔ اشراف و بزرگانِ کشور و در زمرهٔ توانگران بوده و اغلب در کار حکام عرب دخالت می کرده اند.

از مطالعه در احوالِ این گروه چنین برمی آید که روایات و

۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۶۵؛ چهارمقالهٔ نظامی عروضی شرح حال فرخی و فردوسی؛ و نیز رجوع کنید به مقالهٔ مفصل من تحت عنوان دهقانان در مجلهٔ آموزش و پرورش.

۲ - مقدمهٔ قدیم شاهنامه از بیست مقالهٔ قزوینی ج ۲ ص ۴۴.

یادگارهای تاریخی ایران را بادقت و مراقبت فراوان حفظ می کرده اند و بهمین سبب در مقدمه شاهنامه ابومنصوری چنین می یابیم که : « این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را بگفتار ایشان باید رفت »^۱. دلیل عمده این اطلاع آن بود که دهگانان بی کم و کاست با خصائص نژادی ایرانی باقی ماندند و با هیچیک از اقوام خارجی آمیزش نکردند و بدین طریق خود را ایرانی واقعی می انگاشتند و درین گمان مُصیب بودند، و حتی همین وضع نژادی دیهگانان باعث شده بود که ایرانیان پیش از مغول بجای مفهوم « ایرانی پاک نژاد » گاه کلمه دهقان را استعمال کنند مثلاً درین دو بیت از فردوسی کلمه دهقان درست بمعنی ایرانی در برابر تُرك و تازی بکار رفته است :

ز ایران و از ترك و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود

دهقانان مردمی صاحب مکنّت و توانگر و در قرن چهارم و پنجم در مرتبه با اشراف و ملك زادگان همردیف بوده اند^۲ و بهمین سبب

۱ - مقدمه قدیم شاهنامه از بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۴۴.

۲ - رجوع کنید به حماسه سرایی در ایران تألیف نگارنده چاپ دوم ص ۶۳؛ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹ و غیره.

عده‌ی از آنان را می‌شناسیم که بدرجات بزرگی سیاسی نایل شدند مانند احمد بن سهل از امرای معروف دوره‌ی سامانی^۱ و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بانی شاهنامه‌ی منشور ابو منصور؛ و سامانیان که زنده کنندگان واقعی استقلال سیاسی و ادبی ایران و نگاهبانان بزرگی سنت‌های ملی ما هستند هم از دهقانان و درزمره‌ی آنان بوده‌اند.

این طبقه بر اثر تعلق خود بایران پیش از اسلام و بخاندانهای بزرگی قدیم و خاطراتی که از دوره‌ی عظمت نیاکان خویش داشتند بحفظ روایات ملی و محلی همت می‌گماشته و یا در تدوین و حتی، چنانکه درباره‌ی فردوسی می‌دانیم، در نظم آنها پیشقدم بوده‌اند. تنها وجود دو دهقان زاده‌ی بزرگی یعنی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بانی شاهنامه‌ی ابو منصور و استاد بزرگی ابوالقاسم فردوسی ناظم آن کافی است که افتخار حفظ بسیاری از روایات ملی و رسوم و آداب ایرانی را خاص طبقه‌ی دهقانان کند زیرا ابتکار این دو ایرانی پاك نژاد باعث شد که قسمت بزرگی از آن رسوم و آداب و افکار در میان ایرانیان، حتی در تیره‌ترین دوره‌های تاریخ ما، محفوظ بماند.

موضوع حفظ و نقل روایات ملی بوسیله‌ی دهقانان بارها در کتب ادبی مآتکرار شده است، از آنجمله فردوسی چندین بار بر روایات

۱ - زین الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۲۰.

دهقانان در اشعار خود اشاره کرده و موضوع نقل روایات ملی را از آنان یاد آور شده است. بلغمی هنگام بحث در مآخذ داستان گیومرث چنین می گوید: «و گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن، و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم» و نظایر این اقوال را در مقدمه شاهنامه ابو منصور، و منظومه های حماسی ایران علاوه بر شاهنامه مانند گرشاسپ نامه و جز آن بدفعات ملاحظه می کنیم.

طبقه دهقانان تا قرن پنجم به حفظ انساب خود، و همچنین دقت در آنکه نژاد آنان بر اثر مواسلت با غیر ایرانی آلودگی حاصل نکند، معروف بوده و درین باره تعصب می ورزیده اند. نامه رستم فرخزاد به برادر خود که از میدان جنگ قادسیه نوشته بود و گویا بوسیله موبدان یاد دهقانان در حدود قرن چهارم هجری ساخته و بر شاهنامه ابو منصور افزوده شده باشد، شاهی صادق برین معنی است و فردوسی تمام آن نامه را در شاهنامه خود نقل کرده و بنظم کشیده است. آن نامه نشانه بی استیلا بر ایرانیان قرن چهارم از مشاهده اینکه چگونه آداب و عادات و رسوم اصیل ایرانی دستخوش امارت طلبان و فتنه جویان می شده، و نیز اینکه بر اثر اختلاط نژادی چگونه بمبانی استوار نظامات اجتماعی ایرانی لطمه وارد می آمده است.

اکنون برمی گردیم ببحث خود در اینکه حفظ رسوم
 دنیاله سخن و آداب ایرانی که مبنی و اساس حفظ ملیت و بازگشت
 ما پادشاهی قدیم و احیاء آن بوسیله پادشاهان ایرانی نژاد مشرق و
 مغرب ایران بوده است، درگیر و دار حمله تازیان و باسیاست و طبیعت
 خاص افکار خلفا که همراه با انطماس رسوم و آداب و عقاید ملت
 بوده است، چگونه امکان یافت.

این پیروزی که آنرا از همه پیروزیهای نظامی و سیاسی ایران در
 قرنهای دوم و سوم و چهارم هجری بالاتر می دانیم محصول کوششهاییست
 که ایرانیان در یکی دو قرن اول هجری بکار برده و سپس اخلاف آنان
 در قرنهای سوم و چهارم از آن مجاهدات بهره برداری کرده اند.

مردم ایران تا چند قرن از دوره اسلامی با فتخارات گذشته و زبان
 و ملیت و آنچه بدانها باز بسته است با علاقه فراوان می نگریسته و در
 نگاهداشت آنها و احیای مفاخر نیاکان رنجها بر خود هموار می کرده
 و کوششهای نموده اند. مجاهدات ایرانیان از قبیل جبله بن سالم و عبدالله
 پسر مقفع و علی بن عبیده الریحانی و محمد پسر جهم برمکی و زادویه پسر
 شاهویه اصفهانی و گروه بزرگ دیگر در ترجمه کتابهای پهلوی بتازی
 و نگارش و تالیف تواریخ گونه گونه در شرح عظمت و اقتدار دورانهای
 گذشته و سعی ایشان در ترویج زبان فارسی همه نمودار علاقه این قوم

بحفظ سنتها و مفاخر ملی بوده است و همین علاقه همگانی و ملی است که سرانجام بنگارش شاهنامها و داستانهای قهرمانی متعدد و نظم آنها در طول قرنهای چهارم و پنجم و حتی یکی دو قرن بعد منجر شد، و باز همین توجه بر رسوم و آداب و افتخارات گذشته است که موجب نگاهداشت روایات ملی و بسیاری از سنتهای گذشته و از آنجمله حفظ طبقات اجتماعی و دینی قدیم و حتی تقاویم و اعیاد پیش از اسلام در دوره اسلامی شد.^۱ غالب جشنهای مهم ایران قدیم در چندین قرن اولیه هجری در ایران با علاقه خاص برگزار می شد و اقامه رسوم این اعیاد فقط بعامه اختصاص نداشت بلکه در بارهای سلاطین با آنکه بحفظ ظواهر شرعی توجه داشتند از اظهار عنایت خاص بدین امر مضایقت نمی کردند، اگرچه این رسوم و اعیاد را مسلمانان دیگر نواحی ممالک اسلامی در زمره آداب و عادات کفار می شمردند. از میان امراء ایرانی کسی که در اقامه رسوم اعیاد ایرانی مبالغات شدید می نمود مرد او یج پسر زیار دیلمیست^۲ و همین توجه را نیز پادشاهان سامانی داشته اند، و حتی اقامه این رسوم در میان سلاطین ترك نژاد ایرانی شده از قبیل غزنویان و سلجوقیان در قرن پنجم و ششم

۱ - مخصوصاً رجوع کنید به الآثار الباقیه صفحات ۴۲ و ۲۳۳ - ۲۳۹ و ۴۶ - ۴۸ و ۷۰؛ و نیز رجوع شود به کتابهایی از قبیل التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ابوریحان بیرونی و تاریخ گردیزی.

۲ - تجارب الامم ابن مسکویه چاپ مصر ۱۹۱۴ میلادی ج ۱ ص ۳۱۰ - ۳۱۱.

پیروی از خاندانهای پادشاهی دیگر معمول بود.^۱ جغرافیا نویسانی که در قرن چهارم راجع بایران مطالبی نوشته و یا گفتارهای آنان مغولست بر آثار راجلان آن قرن، راجع بتداول رسوم زردشتیان و اعیاد قدیم و هم آهنگی مسلمانان با مجوس در بعض مسائل تا اوایل قرن پنجم اشاراتی دارند.^۲

مقصود ازین بحث نسبتاً طولانی درباره حفظ رسوم و آداب و عقاید و آراء ایرانی، که قسمت بزرگی از آنها هنوز هم با تغییر شکلهای مختصر در میان همه ایرانیان جاری و معمولست، آن بود که معلوم شود با حمله تازیان بایران و نشر دین اسلام درین کشور بین ایران پیش از اسلام و دوره اسلامی انقطاع کلی حاصل نگردید و این حمله بنیانکن مغولست که با فترتی که در زندگانی اجتماعی ایرانیان پیش آورد درین امر تا حدی مؤثر افتاد ولی همین فترت حتی در اعتقاد ملت ایران بسلطنت و مقام بلند ملی و دینی پادشاهان هم تأثیری نکرد و تجدید عظمت ایران در عهد صفوی و حرمت مذهبی که شاهنشاهان آن سلسله داشتند یکبار دیگر تمام اعتقادات قدیم را درین باب تجدید کرد.

مقام سلطنت در تمام دوره های زندگانی تاریخی
رسالت الهی
آریائیای ایران، که با حد اقل تقریب بحدود

۱- برای مثال رجوع شود بتاریخ بیهقی چاپ تهران (مرحوم ادیب) ص ۲۷۵-۲۷۶ و ۵۱۶ و ۵۳۹ و ۶۰۱؛ وقصائد متعدد از شعرای آن عهد.

۲- احسن التقاسیم از المقدسی چاپ دوم ص ۴۲۹ و ۴۴۱.

سه هزار و پانصد سال می‌رسد، مقامی مقدس و فوق‌مقامات مادی دنیوی و همراه با یکنوع رسالت الهی برای حراست خلق و نظارت در اجرای احکام و قواعد شریعت بوده و بهمین سبب است که جز در دوره‌های هرج و مرج و سلسله‌های اصلی سلاطین ایران همواره در زمانهای طولانی حکومت خود را حفظ کرده و غالباً با حوادث خارجی و یاب‌بهانه تسامح در اداء وظایف دینی و اجتماعی منقرض شده و از میان رفته‌اند.

پادشاهی در نظر ایرانیان اعم از دوره پیش از اسلام و دوره اسلامی يك عطیه یزدانی و عنایت ازلی است که به شخصی و یا بخاندانی تعلق می‌گیرد و این امر امکان ندارد مگر آنکه کسی از نژاد بزرگان و یا از اعقاب شاهان باشد، حتی اگر نسب او به چندین پشت متعدد و بعد از زمان ممتدی بیکی از سلاطین برسد. بنابراین در نظر ایرانیان فقط خاندان معینی از آغاز کار بنا بر خواست اهورایی این مأموریت را یافت و از آن خاندان یا شعب آن همواره تنها يك تن از چنین موهبتی برخوردار بود و بس، و اینجاست که موضوع فرّ شاهی و تعلق او به کسی پیش می‌آید و چون فرّ بنهایی خود موضوع بحثی خاص می‌تواند بود آنرا جداگانه مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

موضوع تعلق سلطنت به خواست الهی در نظر نیاکان ما نشانه عنایت اوست بتمشیت امور خلق و نگاهداشت حدود و قوانینی که

بصلاح و سداد کار مردمان انجامد و بهمین سبب هم اطاعت از او امر شاه از واجبات امورست .

اگر از اوستا کتاب مقدس آیین زرتشتی ، بزرگترین و قدیمترین اثر دینی ایرانیان قدیم ، آغاز کنیم همه جا باین نکته برمیخوریم که هر کسی که سلطنت یافت یا بخواست اهور مزدا بود و یا خود آنرا از راه نیکوکاری و کوشش در راه پیروزی خیر بر شر از اهور مزدا و آمشاسپندان و ایزدان خواسته و از آنان این موهبت را یافته است . مثلاً هوشنگ (= هئوشینگه = Haošyangha) بایزدانی از قبیل آناهیتا (= ناهید) و درواسپ (= Drvāspa) قربانیها داد و از آنان سلطنت مطلقه همه کشورها و دیوان و آدیان و جادوان و کاویان و گرپانان را آرزو کرد و ایزدان مذکور این عنایت را بدو ارزانی داشتند؛ و باز هوشنگ از ایزدان «ویو» (= باد) و «آرد» (= فرشته ثروت) و از فر کیانی تقاضای مساعدت و یاری کرد تا بر دشمنان ایران و مخالفان کیش راستی و بهی غلبه یابد و آنان نیز او را از یآوری خود برخوردار کردند . جمشید مادام که بر طریق راستی و داد بود ازین رعایت‌های اهورایی و فرشتگان بیشتر برخوردار شد : از عنایات «هوم» و «آناهیتا» و «درواسپ» و «ویو» و «آرد» و «فر» و مخصوصاً اهور مزدا که دین اهورایی را بدو آموخت . . .

اگر تمام ابواب کتاب اوستا را تصفح کنیم نظیر این حال را که

دربارهٔ این دو پادشاه پیشداد دیده‌ایم دربارهٔ همهٔ پادشاهان پیشدادی و کیانی ملاحظه خواهیم کرد و این نشان می‌دهد که بنا بر آیینِ بهی پادشاهی امری آهورایی است که آهورا و یاران او در ادارهٔ جهانِ خیر، یعنی آمشاسپندان و ایزدان، بکسی ارزانی می‌کنند و تاهنگامی که او از طریق راستی و عدل و داد نگر دیده باشد او را در کَنَف حمایت خود نگاه می‌دارند. همه پادشاهان مذکور هم در برابر عنایتی که نسبت بدانان مبذول گردیده متعهدِ نشرِ دینِ بهی و راستی و عدل و داد و دفاع ایران از دشمنان و حمایتِ نیکان در برابر گزندِ بدان و مخلوقات شریر هستند.

تاریخ داستانی ما متضمن بسیاری از نظریه‌های
در تاریخ داستانی

ایرانیان پیش از اسلام دربارهٔ مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی است و نباید از آن غافل ماند. درین تاریخ یادیرین روایات نیمه تاریخی ملی نیز همین اعتقاد صریح دینی و اجتماعی که پیش ازین شرح داده‌ایم بخوبی مشهودست. مثلاً بیادشاهانی از قبیل هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون بسیاری از خدمات اجتماعی که منجر بمصلحت حال و مآل خلق می‌شود از قبیل امور مدنی و دانشهای گوناگون و صنایع و جِرف و غیره و غیره نسبت داده شده و بهترین سندی که می‌توانید درین باب بآن رجوع کنید نخست تاریخ الامم والملوک محمد ابن جریر الطبری مورخ و ادیب و عالم نامدار ایرانی در قرن سوم و چهارم

هجری (متوفی بسال ۳۱۰ هجری) و دیگر شاهنامه فردوسی است. پادشاهانی که در داستانها و روایات ملی بنام آنان بازمی‌خوریم همه خود را مبعوث خداوند می‌خوانده و پادشاهی را از وی دانسته‌اند و در بیانات خود که هنگام جلوس ایرادی کرده‌اند، و اصطلاحاً در کتب قدیم آنها را «خطبه» نامیده‌اند، باین نکته اشاره می‌نموده و نتیجه چنین موهبتی را موظف دانستن خود باصلاح حال خلق و نگاهداشت منافع آنان می‌شمرده‌اند. مثلاً در خطبه تهمورث از یاور ی خداوند در دفع تب‌کاران سخن رفته است^۱ و جمشید در خطبه خود گفت که: «خداوند روشنی ما را تمامی داد و بمانداید کامل ارزانی داشت پس ما نیز برای خیر و برکت رعایا کوشا خواهیم بود»^۲ و همچنینست در گفتار فریدون هنگام جلوس که از یاری و تأیید خداوند سخن می‌گوید و بهمین سبب خود را مأمور بعدل و نصفت و بذل خیر و شکر نعمتهای الهی و تمسک بآن و نگاهداشت حق و دفاع از آن می‌داند.

نواده فریدون منوچهر نیز، که بنا بر نقل بعض مورخان اولین کسی است که قرائت خطبه را هنگام جلوس بر تخت و تاجگذاری میان پادشاهان ایران متداول نموده است، در آن خطبه چنین گفت: خداوند

۱- تاریخ طبری طبع دوخویه De Goeje، بریل ج ۱، ۱۸۷۹-۱۸۸۱ میلادی ص ۱۷۵

۲- ایضاً ج ۱ ص ۱۷۹.

۳- ایضاً ج ۱ ص ۲۲۸.

این پادشاهی را بما ارزانی داشت، پس باید اورا سپاس گوئیم تا بر پادشاهی ما بیفزاید و اگر کفران نعمت ورزیم ما را عقوبت خواهد کرد... باید بدانید که پادشاه بر رعایای خود حق دارد و برای رعایان نیز بر پادشاهان حقوقی مقرر است... آنگاه بذکر حقوقی که پادشاه دارد اشاره می کند و حقوق رعایای خود را نیز بر می شمارد و همگان را بر رعایت آن حقوق ملزم می سازد. این خطبه اگر هم واقعاً مربوط بپادشاهی بنام «منوچهر» نبوده باشد یقیناً میان پادشاهان ایرانی دوره های اخیر پیش از اسلام بعنوان سند رسمی مملکت داری مورد اطاعت و عمل بوده، و نماینده اعتقاد ملی است بر تقدس مقام سلطنت و وظایفی که شاهان نسبت بر رعایا و رعایان نسبت بپادشاهان داشته اند و ازین روی ما از آن بعنوان يك سند اعتقادی استفاده می کنیم. ازین خطبه بسیاری از اسرار مملکت داری ایران قدیم را می توان دریافت و از آن بخوبی معلوم می شود که شاهنشاهی وسیع ایران قدیم بعبث پدید نیامده و تشکیلات و رسوم و نظریه های سیاسی و اجتماعی نیاکان ما بمراحل بسیار مهمی از تکامل در دنیای قدیم نزدیک شده بود.

نکته مهمی که باید از آن غافل نمانیم آنست که ماخذ مهم غالب

۱ - متن این خطبه بنامی در تجارب الامم ابوعلی بن مسکویه چاپ لندن ۱۹۰۹ ص ۱۹-۲۵

آمده است.

کتب عربی قرنهای سوم و چهارم که در باره تاریخ ایران قدیم مطالبی نوشته اند کتابهایی از قبیل خداینامه و آیین نامه و نسخه های عهد و سیرتهای پادشاهان پیش از اسلام و کتاب گاهنامه و نظایر این کتابها بوده است که در قرن دوم و قرن سوم بعربی ترجمه شده و در دسترس مورخان و مؤلفان کتب قرار گرفته بود. بنابراین مطالبی که بتکرار درین کتب راجع به اقوال پادشاهان ایران قدیم درباره وظایف مقدس آنان ذکر میشود همه زائیده فکر و اندیشه خود ایرانیان پیش از اسلام و نمودار اعتقادات ملی و دینی آنان درباره پادشاهی و پادشاهانست.

در ادوار تاریخی در دوره های تاریخی هم همواره بنظایر این اندیشه باز میخوریم. داریوش در کتیبه معروف خود در بیستون شاهنشاهی پرشکوه و ممالك پهناور خود را داده «خدای بزرگ آهور مزدا» آفریننده زمین و آسمان و آدمیان میداند و آنرا فضل و عنایتی از جانب وی می شمارد. این عبارت در بند چهارم از کتیبه مذکور جالبست که: «چون آهور مزدا دید که کار این بوم پریشان شده است آنرا بمن سپرد، مرا شاهی داد، من شاهم و بفضل آهور مزدا کار این بوم را سامان بخشیده ام». و در بند پنجم گوید: «آنچه کردم بعنایت آهور مزدا بود. آهور مزدا مرا یاری کرد تا کار را بانجام رسانیدم. آهور مزدا مرا از هربدی نگاه دارد، و نیز خاندان من و این سرزمینهارا.»

این عبارات نشان‌دهنده اعتقاد صریح ایرانیان آن روزگارست بر اینکه خداوند قادر مطلق و آفریننده جهان و مخلوقات برای نظام کار جهان کسی را برمیگزیند و او را یاور می‌دهد که کارها را سامان بخشد و او برای بقاء قدرت و حکمرانی خود و خاندان خویش از خداوند یاری می‌خواهد تا او را از بدیها حفظ کند؛ و نیز بسبب همین فضل و عنایت الهی است که شاهنشاه خود را مأمور ابلاغ اراده اهورایی بر نیکی و نیکوکاری و راستی میدانند و چنین می‌گویند که: «ای آدمی، فرمان اهور مزدا را بتو می‌گویم: راه راستی را مگذار، بد میندیش و گناه مکن!». موسی خورنی (= Moses Xorenensis) معروف به هرودوت ارمنستان، مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی^۱ می‌گوید که قوم پهلوان (= پرتویان، یا پارتها که اشکانیان از ایشان بوده‌اند) شخص شاه اشکانی رامقدس و مصون میدانستند و پس از مرگ پیکر او را می‌ساختند و آنرا احترام می‌کردند^۲ و به همین سبب در دوره آنان بلند کردن دست بر شاهنشاه حتی برای مدعیان سلطنت گناهی بزرگ و نابخشودنی شمرده میشد و کشتن او حتی در موقع اسارت در جنگ‌ها نیز گناه جبران‌ناپذیر بود.

۱ - عهد زندگی او را تا قرن هشتم میلادی هم نوشته‌اند.

۲ - ایران باستان، مرحوم مشیرالدوله پیرنیا، ج ۳ ص ۲۶۶۰.

شاید بسبب همین احترامات فراوان و اعتقاد خاص مردم نسبت بمقام سلطنت بود که ما در دوره اشکانی بالقاب نظیر تئوس (=Théos) یعنی خدا، خداوند؛ و تئوپادور (=Théopador) یعنی پسر خدا باز میخوریم، منتهی نباید غافل بود که این القاب بیشتر مرده ریگ سلوکیان بوده است که خود را باینگونه عناوین میخوانده اند.

اما در عهد ساسانیان مقام «شاهنشاه» در قلوب مردم و اعتقادات ملی و دینی آنان ازین هم بالاتر بود. علت اساسی آن بود که سلسله ساسانی ایران را از ملوک طوائف اشکانی که در اواخر عهد آن سلسله صورت خوشی نداشت، و همچنین از مشکلاتی که برای ایران در سرحدات کشور پیدا شده بود، نجات بخشید و از نظامات خاصی برخوردار کرد. این نظامات را اردشیر پسر بابک در دستورنامه عمومی خود که بهمه والیان و حاکمان ولایات نوشته است بدانان القاء کرد. خوشبختانه ترجمه عربی این دستورنامه که به «عهد اردشیر» معروفست در بعضی از کتب مهم تاریخی دوره اسلامی نقل شده است.^۱

نوشیروان می گفت: خداوند بزرگ پادشاهان را بیافرید تا خواست

۱ - برای نمونه رجوع کنید به تجارب الامم ابوعلی بن مسکویه چاپ لندن ص ۹۹-۱۲۷ و نیز نگاه کنید به عیون الاخبار ابن قتیبه دینوری ج ۱، مصر ۱۳۴۳ ص ۷ که ترجمه نامه دیگری را از اردشیر بر عایای خود آورده است.



خسرو اول (انوشروان) شاهنشاه ساسانی در نقش برجسته ظرف نقره*

خویش را بر بندگان خود تنفیذ نماید و مصالح آنان را به اقامت رساند و آنان را از بلایا حفظ کند و ازین رویست که میگوئیم پادشاهان جانشینان خداوند در زمین او هستند^۱.

و نیز همو گفته است: «پادشاهان امنای خداوند در زمین او و خلق او هستند و مهمترین کار برای امانت دار حفظ امانت است»^۲

نظاماتی که خسرو انوشیروان بعد از ایجاد آرامش در شاهنشاهی خود پدید آورده است و در کتب قدیم تاریخ از آن جمله بنحو جامعی در تجارب الامم ابن مسکویه^۳ مورد تحقیق و مطالعه قرار گرفته، خود بحثی جداگانه دار و نشان میدهد که شاهنشاهان ساسانی همینکه امکانی بدست میآوردند تا چه میزان خود را موظف برسیدگی بوضع کشور و آبادانی آن میشمردند. انوشیروان این اقدامات مهم را با بعضی ملاحظات و اشاراتی بسرگذشت خویش در کتابی که به «سیرت انوشیروان» یعنی «کارنامه انوشیروان» در نزد مؤلفان اسلامی مشهور شده بود نقل میکند^۴ و مخصوصاً در خطبه یعنی بیانات خود که گویا در اواخر عهدهش بعد از همه اقدامات و فتوحات و اصلاحات وی القاء شده بود اشاره بکیفیت

۱ - السعادة والاسعاد چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۶، ص ۲۰۶

۲ - ایضاً ص ۲۰۷

۳ - تجارب الامم ج ۱ ص ۱۸۷-۱۸۲.

۴ - در تجارب الامم ج ۱ ص ۲۰۷-۱۸۷ خلاصه‌بی ازین کارنامه نقل شده است.

قَمْعِ اعداءِ مملکت و اصلاحاتی می‌کند که در شؤنِ گوناگونِ کشوری و لشکری کرده بود و آنرا با نصایح سودمند بکارداران و مرزبانان و وزیران و دبیران همراه می‌سازد و دستورهای جامع برای حفظ شاهنشاهی ایران از زوال و سقوط می‌دهد^۱.

این توجه با امور کشوری و لشکری و اصلاح حال رعیت و توجه بآبادانی کشور و آسایش مردم یکی از مسائلی است که در تمام دوره‌های پیش از اسلام تا آنجا که وجود مدارك بما اجازه می‌دهد مورد توجه پادشاهان بوده و حتی در تمام روایاتِ ملی هم بدان توجه شده است دشمنان ویرانکار و یکی از عللِ بزرگ آنکه ایرانیان به فاتحانِ خارجی که در دوره‌های پیش از اسلام بر ایران غلبه کردند، خواه در روایاتِ ملی و خواه در تاریخِ مدوّن ما، همواره بچشمِ بدنگریسته و ایشان را فرستادگانِ اهریمن و یادارای خوی اهریمنی شمرده اند اینست که آنان را سببِ برهم زدن رسوم و آداب و عدم احترام و توجه بدین و مقدّساتِ دینی، و سببِ ویرانیِ کشور و نشر ظلم و عدوان میدانسته اند. در داستانِ اردشیر بابکان در شاهنامه فردوسی چنین می‌بینیم که چون اردشیر از پرستندگانِ کرم هفتواد شکست یافت و گریخت، بشارستانی رسید و بدو جوان پناه برد. آندو جوانی خرم برای آن شهریار جوان ترتیب دادند

و خوانی شایستهٔ اوبیاراستند و بنشستند و سخن در پیوستند، آنگاه :

بآواز گفتند کای سرفراز	غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاکِ بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد	کز بُد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد برین روزگار	بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند و زایشان بجز نام زشت	نماند و نیابند خرم بهشت

و اصل همین قول در کارنامهٔ اردشیر بابکان بهمین معنی و البته با الفاظی کمتر آمده است. ترجمهٔ فارسی آن چنین است (بند ۱۰ فصل ۸): «... و اندوه و تیار مدار چه آورمزد و اوماشاسپندان چارهٔ این چیز بخواهند کردن و این پتیاره ایدون نهند، چه باستمکاری دَهاک و افراسیاب تُوَر و آلِکَسَنَدَرِ اَرُومیک، پس نیز یزدان از ایشان خرسند نبود، ایشان را بُوَرَج و فَرَّهٔ خویش ایدون نابین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست.»

از اوستا گرفته تا شاهنامه از کسانی مانند ضحاک و افراسیاب و اسکندر همواره با صفات زشت یاد شده است. ضحاک بصفاتی از قبیل ازدها، ازدهای سه پوزه شش چشم، ازدهای سه پوزه ترفند، دیودرُوجِ نیر و مند که مایهٔ آسیبِ آدمیان است، متّصف شده و موجب خرابی و تباهی هر هفت کشورِ روی زمین بوده و آرزوی او آن بود که زمین را از آدمیان تهی سازد زیرا که او از فرستادگانِ اهریمن برای ربودنِ

فرّ کیانی بود^۱.

افراسیاب تورانی نیز در اوستا و سپس در روایات ملی و کتب تاریخ چنین صفاتی را دارد. وی دشمنِ بزرگِ ایران شمرده میشود و از کسانی است که خواست فرّ کیانی را بدست آورد ولی توفیق نیافت. در کتاب دینکرت^۲ (ج ۷ فصل ۱ بند ۳۱) از او بصفّت «جادو» یعنی ساحر یاد شده و بنابر آنچه در فصل ۳۳ از نسخهٔ ایرانی بُن دَهْشَن آمده او ایران شهر را ویران کرد؛ و بنابر نقل مینوگ خَرَت^۳ (فصل ۸ بند ۲۹-۳۰) این پادشاه تورانی و اَلْکَسَنْدَرِ آرومیک (اسکندر رومی) هر دو از مخلوقاتِ اهریمن هستند و اهریمن آن دو را فنا ناپذیر آفرید ولی اُورمزد ایشان را فناپذیر ساخت.

دربارهٔ اسکندر رومی نیز در روایات ملی از همین قبیل سخنان بسیار دیده میشود. معروفترین صفت زشتِ او «ویرانگره» یا «ویرانکار» است که در مآخذ پهلوی و فارسی آمده بود و در روایات ملی،

۱ - رجوع کنید به مواردی از اوستا از قبیل آبان یشت (یشت پنجم) بندهای ۲۹-۳۱ و ۳۴؛ گوش یشت (یشت نهم) بندهای ۱۳-۱۴؛ بهرام یشت (یشت ۱۴) بند ۴۰؛ رام یشت (یشت ۱۵) بندهای ۱۹-۲۱ و ۲۳-۲۴؛ ارت یشت (یشت ۱۷) بند ۳۳-۳۴؛ زامیادیشت (یشت ۱۹) بندهای ۴۶-۵۱ و چهار دادنسک و سوئگرنسک فرگرد چهارم و بیستم بنقل از کتاب دینکرت، و غیره.

از آنجمله دارابنامه طرسوسی اورا با صفات زشت تری از قبیل «بی پدر» و «بی خرد» و امثال اینها ملاحظه میکنیم^۱ و در شاهنامه فردوسی از او با صفاتی از قبیل «پیر گرگ» و «کینه ور» و «بی دانش» یاد شده است.^۲

اما نسبت به ویرانکاران تازی شاعران و نویسندگان قرنهای اولیه هجرت مخصوصاً قرنهای دوم و سوم و چهارم بسیار سخنان بد و تند گفته اند و من نمی خواهم در اینجا نظایر اشعاری را که بر قلم بشار بن بُرد طخارستانی و ابراهیم بن ممشاد المتوکل و حکیم ابوالقاسم فردوسی و امثال آنان رفته است، و همه حاکی از کینه مداوم آنانست، بازگو کنم و خواننده خود باینگونه سخنان که زود میتواند بد آنها دسترس یابد مراجعه خواهد کرد ؛ و همچنین اوصافی که درباره زردپوستان آسیای مرکزی و غوغایی که آنها از قتل و غارت و فساد در ایران قرن ششم هجری براه انداخته بودند و خود منتهی به بلای بنیان کن مغول شده است ، در اشعار و کتب فارسی بتکرار آمده و من شمه ای از آنها را

۱ - رجوع کنید به کتاب دارابنامه طرسوسی چاپ نگارنده این اوراق ج ۲ موارد متعدد

۲ - نخست اندر آیم ز سلم بزرگ ز اسکندر آن کینه ور پیر گرگ...

... چنین تابگاه سکندر رسید ز شاهان هر آنکس که آن گاه دید

همی بر فزودی بر آن چند چیز ز زرو ز سیم و هم از عاج نیز

مر او را سکندر همه پاره کرد ز بی دانشی کار یکباره کرد

در مجلد دوم از تاریخ ادبیات در ایران با مروری در دیوانها و تواریخ مختلف نقل کرده ام.

مقصود من ازین مرور اجمالی در باره نظر ایرانیان نسبت بمغلبیان ویرانکار فقط بیان این نکته بود که علت اساسی علاقه و احترام ایرانیان نسبت بشاهان و خاندانهای سلطنتی ایرانی توجه آنان بآبادانی کشور و رفاه حال رعایا بود و بهمین سبب دقت فراوان در نسب و نژاد آنان می شد تا از خاندانهای شریف و سابقه دار ایرانی و باز بسته باین آب و خاک و نگاهبان سنن و آداب و اعتقادات ملی باشند و این صفات همگی در ساسانیان جمع بود.

شاهنشاهان ساسانی، تا آنجا که در مدارك پهلوی و عربی مینوچهران و فارسی که بوسیله ایرانیان اعم از زرتشتیان و مسلمانان قرنهای اولیه بوجود آمده است ملاحظه می کنیم، مردمانی بوده اند دوستدار ایران و ایرانیان و جز بندرت همه کوشش آنان مصروف آبادانی کشور و رفاه خلق و حفظ رسوم و آداب و دفاع از اعتقادات اصیل ایرانی خاصه دین مزدپرستی قدیم بود. شاهنشاهان این سلسله مردمی جنگاور و شجاع بوده و معمولاً از شرکت در جنگها و مقابله بادشمنان ابا نداشته اند. در احداث شهرها و سدّها و آبادیهای کوچک و بزرگ و دژها و راهها و پلها و امثال آنها مبالغه داشته اند و کمتر پادشاه ساسانیست



بهرام گور شاهنشاه ساسانی
(۴۲۱-۴۳۸ میلادی)
باتاج ویژه شاهنشاهی



یزدگرد نخستین شاهنشاه ساسانی
(۳۹۹-۴۲۰ میلادی)
باتاج ویژه شاهنشاهی



شاپور سوم شاهنشاه ساسانی
(۳۸۳-۳۸۸ میلادی)
باتاج ویژه شاهنشاهی

که بدو بنای شهری و دیاری را نسبت نداده یا او را در کارهای علمی و تشویق علما و مؤلفان و مترجمان پیشقدم ندانسته باشند^۱.

موضوع مهم در دوره ساسانیان احترام خاص شاهنشاهان این سلسله و علاقه شدید دینی مردم نسبت بدانانست. در اندیشه مردم آن زمان شاهنشاهان ایران یعنی ساسانیان از نژاد مینوی بوده اند و بهمین جهت در سکه های آنان عنوان مینو چیشری (= Mainyo - cithrai) برایشان قید می شده است، یعنی کسی که نژاد مینوی دارد، و مینو در اینجا بمعنی عالم معنی است، در قبال گیتی که عالم ماده است. ازین بالاتر شاهان ساسانی، مانند زردشت، در شمار ایزدان گیتی شمرده می شدند و شاید بهمین سبب باشد که عنوان «بغی» یعنی «خدا» برای آنان بکار می رفت و شاید عنوان «خوتای» (= خدای) هم از چنین تصویری ریشه می گرفت. شرح سکه بهرام پنجم بعنوان نمونه یی از سکه های ساسانی در اینجا نقل می شود که چنین است: «مَزْدِیْسَنَ بَغِی وَ رَه ران شاهان شاه ایران اَیران مینو چیشری اژ یزتان» یعنی: «مзда پرست خداوندگار بهرام

۱ - از میان مآخذ مختلف مخصوصاً رجوع شود به زین الاخبار گردیزی، جزء اول طبع مرحوم سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۳، صفحات ۵ - ۶ و غیره؛ مجمل التواریخ والقصص چاپ مرحوم بهار، تهران ۱۳۱۸ ص ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶ و جز آنها؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف دکتر صفا چاپ دوم تهران ۱۳۳۶ ص ۲۲ و مآخذ متعدد دیگر از کتب قدیم.

شاهنشاه ایران و جزایران، مینونژاد از ایزدان . « ، و بعلت همین تقدس و احترام است که با وجود ضعف و هرج و مرج عظیمی که بعد از قتل خسرو آپرویز در دستگاه حکومتی ساسانیان راه بسته بود همینکه کسی از میان سرداران قوی پنجه آنان سربطغیان و سلطنت طلبی برمی داشت کشته می شد و از میان می رفت و همه کسانی که دنبال قدرت و امارت بودند شاهنشاهی یکی از شاهزادگان ساسانی را بهانه می کردند و خود را در وراء حرمت و اعتقادی که مردم نسبت بآن شاهزاده داشتند پنهان می نمودند .

بعد از ساسانیان هم نظیر این اعتقاد برای مردم نسبت

نظری بدوره
اسلامی

بامرا و پادشاهانی که ایرانی بوده و بر آنان حکومت

می یافته اند وجود داشت . مثلاً بر اثر قتل ابو مسلم

خراسانی که اصلاً اصفهانی بود و خود را از نژاد گودرزیان می دانست، و یا واقعاً از همان نژاد بود^۱ ، بعد از آنکه در سال ۱۳۷ هجری بتزویر منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی بقتل رسید غوغایی در میان سران گردن کش ایرانی براه افتاد و عده بی بخونخواهی او بر تازیان خروج کردند مانند سپید فیروز ، و المقنع هشام بن حکیم ، و ضمناً پیروان او در ایران که دسته‌بی از شیعه شمرده می شدند و معتقد بحلول جوهر الوهیت در او بودند مدعی غیبت وی شدند ، و بعضی دیگر بر آن بودند که

۱ - مجمل التواریخ والقصص ص ۳۱۵ .

امامت و جانشینی از وی بدخترش منتقل شده است، و المقتنع مدعی شد که جوهر الهی از ابو مسلم بخود او انتقال یافت و بر اثر اعتقادی که مردم بمخدوم او ابو مسلم داشته اند بزودی طرفداران متعددی پیدا کرد. درباره سامانیان اعتقاد مردم بسیار راسخ تر و محکمتر ازین بود بدین جهات : نخست آنکه این دسته شاهان از اعقاب پادشاهان قدیم بوده اند و نسبشان بهرام چوبین می کشید که ظاهراً از بقایای شاهزادگان اشکانی بود و در روایات نژاد او بمنوچهر پیشدادی رسید^۱، و دوم آنکه در ترویج زبان و ادب فارسی سعی بلیغ داشتند، و سوم آنکه در بزرگداشت مراسم و آداب ایرانی خود کوشا بودند، و چهارم آنکه در عدل و دادونگاهداشت حقه های مردم نکته بینی را فرو نمی گذاشتند. این علتها و سببها همگی وسیله رسوخ محبت و ولایت آنان در دلهای مردمان شده بود چنانکه معتقد بودند هر که نسبت بدانان بد اندیشد از آسیب بدی برکنار نخواهد ماند و بی گمان خود و خاندانش را بر سر این کار خواهد نهاد؛ و از جمله گفتار مردم درباره این سلسله این سخن بود که:

۱ - زین الاخبار گردیزی ص ۱۳؛ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰؛ مسالک الممالک اصطخری چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۱۴۳؛ صورة الارض ابن حوقل ج ۲ چاپ لیدن ۱۹۳۹ ص ۴۶۸ - ۴۶۹ و ۴۷۲؛ احسن التقاسیم چاپ لیدن ۱۹۰۶ میلادی ص ۳۳۸؛ مجمل التواریخ و القصص ۳۸۶.

«اگر درختی خلاف میل و آرزوی سامانیان بروید خشک خواهد شد!»^۱
و معتقد بودند که علت هلاکت عضد الدوله بداندیشی او نسبت
بسامانیان بود؛ و با آنکه در پایان عهد سامانیان گردنکشان بزرگ از میان
سرداران آنان پیدا شده بودند هیچیک قصد برانداختن ایشان نکرد
و البته کین حاجب نیز که با ایشان بعلل وجهاتی از در خلاف درآمده بود
در ملک خداوندگار خویش تصرفی نکرد و با غلامان خاصه خود بجانب
غزنین بیرون رفت و آنجا را تصرف کرد و در همانجا ماند^۲، و سبکتکین
نیز بهانه دفاع از سامانیان بحکومتی که آنان بوی در خراسان داده
بودند قانع شد و پسرش محمود را بنیابت از خود در آن سامان گذاشت،
و عاقبت چنانکه می دانیم انقراض حکومت این سلسله در ماوراءالنهر
بدست ترکان قراخانی که مرکز حکومتشان در بلاساغان بود بسال
۳۸۹ انجام گرفت و آخرین فرد ازین خاندان یعنی امیر ابو ابراهیم
اسمعیل بن نوح بن منصور ملقب به «المنتصر» چندی در ماوراءالنهر
و خراسان زد و خورد می کرد و عاقبت هم در سال ۳۹۵ در بیابان مرو بدست
قومی از بادیه نشینان مهاجر عرب کشته شد و محمود غزنوی بانتقام خون او

۱ - احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۳۳۸.

۲ - ایضاً رجوع شود به همان مأخذ.

۳ - رجوع کنید به سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی از صفحه ۱۳۳ به بعد.

قاتلان وی را از میان برد^۱. این ابیات از عماره در مرثیه آن شاهزاده، که در عین ضعف و حتی در زوال سامانیان بی چشم داشت پاداشی سروده شده است، نشانه بی بار زست از محبت و علاقه بی که مردم بدانان داشته‌اند: از خون او چو روی زمین لعل فام شد روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

درستست که حرمت سامانیان در ایران بمرحله تقدّس بزرگداشت ایران رسیده بود و ایشان در همان درجه بی قرار گرفته بودند که

پیش از آنان ساسانیان داشته و در قرنهای پنجم و ششم هجری نصیب عباسیان در نظر غالب اهل سنت شده بود، اما سایر سلسله‌های پادشاهی که در ایران تا اواخر قرن ششم حکومت داشته و با مردم بعدل و نصفت رفتاری کرده‌اند نیز از حرمت و محبت ایرانیان بی بهره نبوده‌اند. آل زیار و آل بویه که هر دو مدّعی انتساب بخاندانهای قدیم ایرانی بوده‌اند در نزد رعایای خود مخصوصاً در شمال ایران مورد بزرگداشت مردم بوده‌اند. این هر دو خاندان در احیاء سنن ملی سعی وافیه کردند. مرداویج پسر زیار دیلمی، مرد مبارز ایرانی، در سیاست نژادی خود چندان مبالغه داشت که کارش بتحقیر بی سابقه نسبت بتازیان و ترکان کشیده بود^۲

۱ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ سوم ص ۴۵۳ و نیز مقاله عماره مروزی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی سال اول مجله شرق.

۲ - رجوع شود به شرح حال مرداویج بن زیار از نویسنده این کتاب در مجله ارتش.

و عاقبت هم بر سر این تحقیر از میان رفت. وی در احیاء مراسم ایرانیان قدیم نسبت بجشنهای ملی مبالغه شدید داشت^۱ و می خواست تیسفون، مستقر شاهان ساسانی را دوباره پایتخت سازد و شاهنشاهی ایران را با همان شکوه و جلال تجدید نماید^۲ و حکومت عباسیان را یکباره براندازد. برادر او و شمشگیر در کین توزی بادشمنان ایران چندان سخت گیر بود که بتصور آنکه برادر او با عباسیان ساخته و برسم آنان جامه سیاه پوشیده است تا مدتی حاضر نبود موطن خود را رها کند و نزد مرداو یج رود و با او از در همکاری در آید^۳. درین خاندان بزرگ یعنی خاندان زیاری تا پایان کارشان همواره همان رسوم ملی ایرانی و نامهای ایرانی از قبیل قابوس و منوچهر و کیکاوس و بهستون (= بیستون) و نظایر این نامها متداول بود و هیچگاه حاضر نشدند اسم غیر ایرانی بپذیرند (مگر اسکندر که آن خود داستانی علیحده دارد).

این نحوه عمل زیاریان آنان را چندان محترم کرده بود که غزنویان با همه سطوت و قدرت خود چه در عهد محمود و چه در زمان مسعود غزنوی نتوانستند آن خاندان بزرگ را براندازند، محمود با آنان از در مصاهرت درآمد و مسعود هم که نابخردی کرد و بسرزمین آنان تاخت جز آنکه

۱ - کامل ابن اثیر حوادث سال ۳۲۳.

۲ - ایضاً کامل ابن اثیر حوادث همان سال.

۳ - ایضاً حوادث سال ۳۲۰.

مدّتی قوای خود را سرگردان و دچار تلفات سازد کاری از پیش نبرد و
نومید بخراسان بازگشت، و عاقبت چنانکه میدانیم زیاریان خود
ضعیف شدند و در موقعی که باوندیان قدرت بیشتری یافتند تابع
آن قوم گردیدند و در گیر و دار کشاکش آن سلسله با سلجوقیان نام
آنان بتدریج فراموش شد.

فرزندان بویه نیز همین روش را در بزرگداشت ایران و ایرانیان
و رسمهای ملی و آیینهای ایرانی داشته‌اند، به پیروان دین قدیم ایرانی
بانظر بغض نمی‌نگریستند^۱، آیین شیعه را که در حقیقت مذهب ملی
ایرانیان و کیش مورد حمایت ایشان بود بعنوان مذهب رسمی خود
اعلام کردند. رفتار معزالدوله احمد با عباسیان نمونه بارزیست از رفتار
سخنی که ایرانیان تندر و نسبت به غیر خود داشته‌اند و برادرزاده‌اش
فناخسرو معروف به عضدالدوله با آنکه مقرر حکومتش بغداد بود
ندیمان خود را از میان ایرانیان برمی‌گزید «چون کار راستی و شیر مردی
... و اسحق ترسا و دیگر، جمله اهل تصانیف و علوم...»^۲ و حتی

۱ - رجوع شود به رفتار عضدالدوله با زردشتیان در شیراز (کامل ابن اثیر حوادث ۳۶۱)
و نیز احترامی که نسبت بطیب خود علی بن عباس مجوسی اهوازی صاحب
کامل الصنّاعه داشت.

۲ - مجمل التواریخ و القصص ص ۳۹۵.

دربارگاه خود شاعران دیلمی و طبرستانی را بر شاعران عرب برتری میداد مثلاً «مسته مرد» (یعنی مرد مست) معروف به «دیواره وز» (یعنی جهنده از دیوار) شاعر مازندرانی را اعزاز می نمود^۱ و استاد علی پیروزه شاعر دیگر مازندرانی را در حضور خود اجازه نشستن می داد در حالی که مُتَنَبِّی شاعر بزرگ عرب میبایست در خدمتش برپای بماند^۲، و این نشانه بارزیست از توجهی که او بزبان ملی خود داشته، منتهی می خواسته است لهجه طبری را که تا عهد او آمادگی نسبی برای ادبی شدن پیدا کرده و آثاری از قبیل مرزبان نامه و نیکی نامه و ترجمه هایی از قرآن و تفسیر آن و شاعران معتبری که مخصوصاً در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بنام آنان بازی خوریم، برای آن زبان حاصل شده بود، در برابر زبان پارسی دری که مورد حمایت سامانیان بوده است بعنوان زبان رسمی در قسمت غربی فلات ایران معمول سازد زیرا او خود را رقیب آل سامان تصور می کرده و قصد تصرف قسمتی از متصرفات آنان را در مشرق ایران (یعنی خراسان) داشته است.

فرزندان بویه دو کار بزرگ در ایران انجام داده اند یکی چنانکه گفته ایم رسمی کردن کیش شیعی بوده است و دیگر تجدید

۱ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار طبع مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱ ص ۱۳۸-۱۳۹.

۲ - ایضاً تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۳۷-۱۳۸.

عنوان «شاهنشاه» که دنباله اندیشه مرداویج پسر زیار است که آل بویه خود در آغاز کار در دستگاه او کاری کرده و از فرمانبرداران وی بوده اند. پیش از بوییان (= آل بویه) چون همه ایران تابع حکومت واحدی نظیر حکومت ساسانی نشده بود، برای پادشاهان ایران جز عنوان «امیر» و «شاه» و عناوین دیگری از قبیل «خداوند» بکار نمی رفت، و سامانیان هم گویا از آن جهت که خود را از اعقاب ساسانیان نمی دانسته بلکه از فرزندان بهرام چوبین می شمرده اند، عنوان شاهنشاه را که اختصاص بساسانیان داشت برای خود تجدید نکردند و این کار را برای پادشاهان دیلمی باقی نهادند. بوییان که هم از اعقاب ساسانیان بوده^۱ و هم بسبب فتح بغداد و تمام عراق و قسمت بسیار بزرگی از ایران غیر از خراسان، در حقیقت جای پادشاهان ساسانی را گرفته بودند، خود را بحق سزاوار عنوان شاهنشاه دانستند و این عنوان را رسماً برای خود بکار بردند^۲.

۱ - رجوع شود به مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۰-۳۹۱ والآثار الباقیه عن القرون

الخالیه از ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی چاپ لایپزیگ ص ۳۸.

۲ - مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۲۸؛ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار

ج ۱ ص ۱۳۷.

حُرْمَتِ نَسَبی

موضوع احترام نَسَبی برای شاهان ایران دوره اسلامی

درست بهمان صورت باقی ماند که در ایران دوره پیش از اسلام معمول بوده است. پیش ازین درباره صفاریان و سامانیان و بعضی از امرا و خاندانهای امارت تابع آنان، و آل زیار و آل بویه، و همچنین درباره ابو مسلم خراسانی، دیده ایم که نسب آنان همگی بشاهان و پهلوانان قدیم می کشیده است و بهمین سبب مورد احترام ایرانیان عهد خود بوده اند و رعایت حق آنان بر ایرانیان دیگر واجب بنظر می آمده است. اکنون باید بدانیم که همین احترام نَسَبی را پادشاهان ایران تا پایان دوره سلجوقی نگاه داشتند مثلاً: شبانکارگان یعنی پادشاهان شبانکاره، که از قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم بر قسمتی از فارس حکومت می کرده و گاه وسعت دامنه حکمرانی آنان بکرمان می کشیده است، خود را از اعقاب منوچهر پیشدادی می شمردند^۱؛ و پادشاهان شروان که از اولاد ایرانشاه بن محمد بوده اند خود را از اخلاف شاهنشاهان ساسانی می دانستند^۲؛ و باوندیان، که از خاندانهای قدیم مازندران بوده و بعد از ضعف زیاریان در اواخر قرن پنجم و در قرن ششم هجری در مازندران و گرگان و دیلمان قدرت بسیار یافته و حتی یکی دوبار با سلاجقه در افتاده بودند، از اعقاب

۱ - رجوع شود به ابن البلخی، فارسنامه، چاپ تهران ۱۳۱۳ ص ۱۳۳ ببعد.

۲ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، تهران ۱۳۳۶ ص ۴۲.

«باو» بودند که از اولاد «کیوش»^۱ پسر قباد و برادر انوشیروان بوده است^۲؛ و پادشاهان نیمروز، که از عهد سلطنت سنجرتا و ایل قرن هفتم برسیستان حکومت می کردند، نسب خود را به کیکاوس می رسانیدند^۳؛ و ملوک شَنَسَبانی غور، که در تاریخ مابین سلاطین غوریّه معروفند، خود را بپهلوانان و پادشاهانی که در روایات ملی از نسل ضحّاك دانسته شده اند، نسبت می دادند^۴.

بسبب همین احترامی که شاهان ایرانی نژاد قرن سوم و چهارم و پنجم هجری داشتند بعضی از سلسله های پیش از حمله مغول که نژاد اصیل ایرانی نداشتند، نیز سعی کردند که اولاً سیرت آنان را در کشورداری پیش گیرند و ثانیاً خود را طرفدار دین و حامی ضعفامعرفی کنند؛ و ثالثاً نسب خود را شریف و قابل قبول ایرانیان جلوه دهند؛ و بهمین سبب خود را بنحوی بشاهان ایران قدیم پیوند می داده و ازین راه بآراءه نسب نامه های مبادرت می جستند. مثلاً پادشاهان غزنوی

۱ - کیوس معادل است با «کی اوس» پهلوی یعنی کاوس.

۲ - تاریخ طبرستان و رویان ابن اسفندیار ص ۱۴۷ و ۱۵۴.

۳ - درباره این سلسله رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۴۹، و نیز به:

طبقات ناصری بتصحیح عبدالحی حبیبی ج ۱ ص ۳۲۵.

۴ - طبقات ناصری منهاج سراج چاپ عبدالحی حبیبی ج ۱ ص ۲۷۸ ببعد.

چنانکه می‌دانیم از غلامان تربیت یافته سامانیان بودند. نخستین فرد آنان البتکین حاجب ازبندگان و پروردگان سامانیان بود که بعد از طی مراتب لشکری بتدریج بمرتبه حاجبی و سپهسالاری خراسان، که بزرگترین مرتبه و مقام در دولت سامانی بود، رسید و چون بر اثر تفتین درباریان میان او و منصور بن نوح کار بآستزادت رسید، بی آنکه حرمت خداوند گاران خود را فراموش کند، با غلامانی که خود خریده و نیروی که از آنان ترتیب داده بود ناگهان از قلمرو دولت سامانیان خارج شد و بجانب غزنین شتافت و در آنجا دولتی تشکیل داد^۱ و چنانکه می‌دانیم بعد از او و پسرش میان غلامانش خلاف افتاد تا سرانجام یکی از آنان که داماد البتکین نیز بود، بنام سبکتکین قدرت را در دست گرفت و بسبب شجاعت و تدبیری که داشت بسرعت دولت غزنوی را بمدارج ترقی رسانید تا بجایی که در امور خراسان نیز قدرت دخالت یافت. بعد از آنکه سبکتکین لیاقت عنوان امارت حاصل کرد برای او نسب نامه‌ی ترتیب داده شد و نژادش به یزدگرد پسر شهریار آخرین شاهنشاه ساسانی رسید. درستست که بعد از زوال حکومت یزدگرد فرزندان او مدت‌ها در نزد خاقانان ترك آسیای مرکزی بقصد تهیه قوا و حمله بتازیان بسر می‌برده‌اند و سبکتکین هم بهمین سبب

۱ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی از ص ۱۳۲ به بعد.

مدعی بود که از اعقاب آنانست، ولی هیچ دلیل تاریخی برای اثبات این ادّعای وی و خاندانش در دست نیست و بهمین سبب درمی یابیم که وجهه نظر او و خاندانش ازین انتساب تنها جلب محبت ایرانیان بوده است؛ و این نکته را نباید فراموش کرد که چون این دسته از پادشاهان در دستگاه حکومت سامانی رشد و تربیت یافته و همان تشکیلات و نظامات دوره آنان را بکار بسته بودند در تاریخ ایران دارای همان مرتبه و منزلت بزرگند که باقی خاندانهای شریف و میراث داران فرهنگی ایرانی بوده اند.

در همان هنگام که آل سبکتکین در مشرق ایران قدرت پیدا می کردند طبقه بی از پادشاهان آسیای مرکزی بنام قراخانیان (یا: خانیّه) در بلاساغون نیروی فراوان حاصل کردند و پس از قبول اسلام بوسیله «ستق بغراخان» و سپاهیان وی بخود اجازه تاخت و تاز در کشورهای اسلامی دادند و بعد از مدّت کوتاهی سامانیان را بسال ۳۸۹ از پای در آوردند و جای آنان را در آنسوی آب (= ماوراءالنهر) گرفتند. این دسته هم میبایست سلطنت خود را بایرانیان موجه نشان دهند، بهمین سبب متوسّل بتاریخ داستانی ایرانیان شده و از میان شاهان قدیم افراسیاب پسر پیشنگ را انتخاب کردند که اولاً نسب او به «تور» و ازو بفریدون می رسید و ثانیاً بنا بر روایات قدیم بعد از منوچهر مدّتی در ایران

حکومت کرد تا زاب پسر تهااسب او را از ایران بیرون راند. بهمین سبب است که قراخانیان در تاریخ ایران به «آلِ افراسیاب» معروف شدند. اتفاقاً این سلسله هم بمحض تسلط بر ماوراءالنهر شروع بترویج شعر و آدابِ ایرانی کردند و عدهٔ زیادی از شاعران و نویسندگانِ بزرگِ فارسی زبان را زیر دستِ خود تربیت نمودند و حتی بعضی از آنان خود هم بسرودنِ شعر فارسی همت گماشتند و در شمارِ شاعرانِ فارسی زبان درآمدند. و شاید بسبب همین انتساب و تعلق بزبان و احترام نسبت برسوم و آدابِ ایرانیان و عدم تعرض بدانان بوده است که کسی متعرض احوال آنان نشده و تا آغاز قرن هفتم هجری با وجودِ تشتتی که در سلسلهٔ پادشاهان آن سلسله رخ داد با احترام و با حفظ لقب «خاقان» در قلمرو حکومت خود در ماوراءالنهر زیستند تا آنکه سلطان محمد خوارزمشاه که دعوی اسکندری داشت آنان را از میان برد (۶۰۷ یا ۶۰۹ هجری). چهل سال بعد از استقرارِ سلسلهٔ آلِ افراسیاب در ماوراءالنهر همین

۱ — در باب این سلسله و توجه آنان بشعر و نثر فارسی و اشتغال بعضی از آنان بشاعری رجوع کنید به حواشی چهارمقاله از مرحوم میرزا محمد خان قزوینی، حواشی تاریخِ بیقی از مرحوم سعید نفیسی، مقالهٔ عمیق بخارایی از نویسندهٔ این اوراق در سال سوم مجلهٔ مهر، تاریخ ادبیات در ایران از مؤلف این کتاب ج ۲ چاپ دوم ص ۵ — ۹.

عمل بوسیله پادشاهان سلجوقی تکرار شد یعنی ایشان که اصلاً از ترکمانان غز بوده و در عهد سامانیان اسلام آورده و بماوراءالنهر آمده و سپس در دوره محمود غزنوی بخراسان مهاجرت کرده و همانجا مانده بودند، بعد از آنکه حکومت را در ایران بدست گرفتند برای آنکه فرمانروایی خود را بر ایرانیان مجاز و مباح قلمداد کنند مدعی شدند که از نژاد افراسیابند^۱. اتفاقاً این سلسله شاهان از يك خوشبختی بزرگ برخوردار بودند و آن وجود عده زیادی از رجال تربیت شده دوره غزنوی در دستگاه آنان بود مانند عمید الملك کندی و نظام الملك طوسی و پسران او و عده بی دیگر از رجال بزرگ خراسان و عراق که بعدها بدرجه دبیری و وزیری سلجوقیان رسیدند. این بزرگان در حفظ نظامات و قواعد دوره غزنوی که خود دنباله دوره سامانی بوده است، در عهد سلاجقه کوشش بسیار کردند و نتیجه این امر آن شد که تسلط سلجوقیان را بر ایران باید بمنزله يك تحوّل و تغییر داخلی شمرد و جنبه های غلبه يك قوم خارجی در آن بسیار ضعیف است. سلاجقه بزودی مورد علاقه ایرانیان قرار گرفتند و خود هم بزبان فارسی و شعرا و نویسندگان فارسی زبان و علمای ایرانی توجه بسیار کردند و بتشویق آنان همت گماشتند و زبان فارسی را تا آسیای صغیر و شام ترویج نمودند و بهر حال نفوذ

۱ - سیاستنامه خواجه نظام الملك طوسی چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۴.

آن قوم در اذهان ایرانیان قرن ششم بدرجه‌ی رسیده بود که غلامانِ اِمارت جویِ آنان ناگزیر بودند برای کسبِ قدرت و اِمارتِ حمایتِ از یکی از شاهزادگانِ سلجوقی را بهانه کنند و ازین حیث تقریباً وضعی را نظیر او آخر عهد ساسانیان به پیش آورند، و بقول صاحب کتاب النّقض «تاسلطنت بفرّخی بآل سلجوق افتاد إلى یومنا هذا هر کجا که طفل یکماهه سلجوقی باشد امیری معروف بگردی او را بصد حیل و چاره ورنج بدست آورد و بطرفی از اطراف عالم شود و خود را مضطرب می‌دارد، و اگر چه آن طفل بی عقل و بی علم و بی قوّت باشد هر کس از عقلا که بشنود آن امیر و اتابک را معذوری دارد و می‌گوید او سلطان بچه دارد»^۱ و عاقبت هم چنانکه می‌دانیم هیچیک ازین غلامان و سردارانِ اِمارت جویِ ایشان قدرت انقراضِ آنان را نیافت و این کار برای علاءالدین تکش خوارزمشاه باقی ماند.

این بحث بیشتر از آن بابایت بود که معلوم شود پادشاهی در نزد ایرانیان یک موهبتِ الهی و شایسته نژادگانست و باید این موهبتِ الهی را از راه دین و داد و خدمت بخلق نگاه داشت ؛ و بهمین سبب در ادواری که هنوز حکومت بدست مهاجمان آسیای مرکزی نیفتاده بود، بتناسب عقاید و رسوم و آرای که در آن دوره هامیان مردم جاری بود پادشاهان

خود را برای اجراء قوانین و مقررات دینی و ملی آماده می‌کرده و ازین راه احترام مردم را نسبت بخود جلب می‌نموده‌اند. در حقیقت محبت پادشاهان ایران و رعایای آنان يك امر دو جانبه و یکنوع «مهربانی هردوسر» بود مگر آنگاه که دیو در میانه راه می‌جُست و مَشْرَبِ دوستی را بگدورتِ رنجش تیره می‌ساخت.

رهنمایان دنیا و دین اینجاست که در می‌یابیم در تاریخ ایران همواره شاه مَدَارِ زندگیِ ایرانیانست، تاریخ این قوم با تاریخ پادشاهی و پادشاهانش یکجا بوجود می‌آید، پذیرش دین و نشر آن با پادشاهست، طرح قوانین و اجرای آنها از وی آغاز می‌شود، قواعد و رسوم را هم وضع می‌کند و هم نگاه می‌دارد، زبان قوم باید در حمایت او نگاهداری شود و شعر و هنر و دانش و حکمت را باید او خریدار باشد و گرنه شعر و هنر و دانش و حکمت در کشور راه انحطاط می‌سپرد. اینست که در همه ادوار چشم ایرانیان بشاهنشاه دوخته‌است تا آنانرا بهر جانی که هدایت کند بروند و هر طریقی را که او پیش گیرد بسپَرند.

بنظر ایرانیان، در طول حیاتِ تاریخی این قوم، شاه سر مشق اخلاق و رفتار و گفتارِ خلق است و بهر سیرتی که او رود آنان نیز می‌روند و بهر خصلمتی که او متحلی شود آنان نیز آراسته می‌شوند؛ سخن او برترین سخن و اندیشه او بهترین اندیشه است، و چنین می‌پندارند که

خوب و بد احوال آنان بنیک و بد نیت شاهان باز بسته است، و نیز عقیده دارند که هرگاه عنان عنایت پادشاه از خلق بازگردانده شود خداوند نیز عنایت و لطف خود را از مردم دریغ خواهد داشت^۱.

همین مقام دنیوی و ارزشی را که پادشاهان در اداره امور دنیایی دارند در امور دینی نیز برای آنان در همه ادوار و از آنجمله در عهد اسلامی ملاحظه می‌کنیم. سلطنت در عهد اسلامی بمنزله خلافت خداوند بر روی زمین است مشروط بر آنکه دارنده آن از مخالفان فرمان ایزدی و ناقضان نص نبوی نباشد و در کار خود جانب عدل و انصاف را محترم شمارد. درین دوره‌ها نیز همان جنبه تقدس دینی و معنوی که پادشاهان در دوره‌های پیش از اسلام و در روایات دارا بوده‌اند برای آنان در نزد ایرانیان حفظ شده است منتهی با تغییراتی جدید که سازگار با دین مبین باشد، و حتی با استناد به آیات و احادیث و اخبار، و بهمین سبب هم گاه این مقام تالی پیغامبری شمرده شد^۲.

۱ - رجوع کنید بامثال و عباراتی از قبیل: الناس علی دین ملولکهم؛ کلام الملوك ملوک الکلام؛ اذا تغیر السلطان تغیر الزمان؛ و بمرزبان نامه ترجمه سعدالدین وراوینی از اصل طبری آن، چاپ تهران صفحات ۱۴-۱۵ و ۱۹-۳۰.

۲ - رجوع شود به مرزبان نامه چاپ تهران ط ۱۹؛ نصیحة الملوك غزالی چاپ تهران ص ۴۰؛ تحفة الملوك چاپ تهران ص ۶۲-۶۳ و نظایر آنها.

درین باره در کتاب «شاهنشاه در تاریخ و آداب ایرانی» بتفصیل بیشتری سخن گفته‌ام و خواننده می‌تواند بدان کتاب مراجعه کند، با اینحال درینجا نقل قولی از حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی (متوفی بسال ۵۰۵ هجری) متفکر و متکلم و نویسنده بزرگ شافعی اشعری، را که در عهد خود مرجع بزرگ مسلمین از شرق تا غرب عالم اسلامی بوده و همواره بگفتارهای او حتی در حیاتش استناد می‌شده است، لازم می‌دانم. وی در کتاب مشهورش نصیحة الملوك، که کتابیست در آداب دین و دنیا و اداره امور مملکت بوسیله پادشاهان، می‌گوید (چاپ تهران ص ۳۹-۴۰): «وبدانك از بنی آدم خدای تعالی دو گروه را برگزید و این دو گروه را بر دیگران فضل نهاد، یکی پیغامبران را و دیگر ملوك را. اما پیغامبران را بفرستاد بر بندگان خویش تا ایشان را بوی راه نمایند و پادشاهان را بعث کرد تا ایشان را از یکدیگر نگاه دارند و مصلحت زندگانی ایشان بایشان بست بحکمت خویش، و محلی بزرگ نهاد ایشان را چنانك باخبار می‌شنوی که: السَّلاطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ، یعنی که بزرگ و برگماشته خدایند بر خلق. پس ببايد دانست که چون حق تعالی او را آن پادشاهی و فرّ ایزدی داد ازین روی طاعت ایشان باید داشت و ایشان را دوست باید داشت که خدای تعالی فرموده است: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ. تفسیر این آیت چنانست که: مطیع

باشید خدای را و پیغمبران را و امیران خویش را. پس هر که را خدای تعالی دین داده است باید که مرپادشاهان را دوست دارد و مطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای تعالی دهد و آن کس را دهد که خود خواهد...»

نظایر این سخنان را در گفتار نویسنندگان ایرانی، که همه با اعتقادات دینی و بادین پیمانی استوار داشته اند، فراوان می توان یافت.

باز نگاه کنید به سخن محمد بن علی بن سلیمان الراوندی نویسنده و مورخ بزرگ قرن ششم آنجا که باین سخنان متکلم است: «حکمت: إِنَّ السُّلْطَانَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْحَاكِمُ فِي حُدُودِ دِينِهِ وَقَرَضِهِ، قَدْ خَصَّهُ بِإِحْسَانِهِ وَأَشْرَكَهُ فِي سُلْطَانِهِ وَبَدَّلَهُ لِرِعَايَةِ خَلْقِهِ وَنَدَبَهُ لِنُصْرَةِ حَقِّهِ، فَإِنْ أَطَاعَهُ فِي أَوَامِرِهِ وَنَوَاهِيهِ تَكَفَّلَ بِنُصْرِهِ وَإِنْ عَصَاهُ فِيهِمَا وَكَلَّهُ إِلَى نَفْسِهِ. سلطان سایه خداست و حاکم در دین مصطفی، با احسان حق اختصاص دارد و برگزیده حق عز و علا باشد از بهر پادشاهی و رعایت حقوق خلق، و خوانده بانصرت حق، اگر در او امر و نواهی مُنْقَادِ فرمان الهی باشد حق تکفل نصرتش کند و اگر خلاف امر و نهی خدا کند بانفس خودش گذارد. باید که عدل گزینند تا آخر می بینند»^۱.

۱ - راحة الصدور راوندی، چاپ لیدن به تصحیح و اهتمام محمد اقبال، ۱۹۲۱ میلادی، ص ۱۲۵-۱۲۶.

باملاحظه این سطور بخوبی مشهود می شود که نظر احترام آمیز ایرانیانِ دوره اسلامی نسبت بمقام سلطنت و نسبت پادشاهان بسیار وسیع تر و بالاتر از آنست که از منقولات ایران پیش از اسلام می توان دریافت زیرا درین دوره تمام سنت ها و نظرهای پیشین بر عقاید و نظرهایی که در اسلام موجودست افزوده شده است.

مقام پادشاهان نزد شیعیان
با آنکه مقام پادشاه در نزد علمای اهل سنت چنانکه گفته ایم در نهایت بلندی و تعظیم است با این حال هرگز بدان مرتبه که در نظر اهل تشیع است نمی رسد.

علّت آنست که تشیع در مورد احترام نژادی برای ریاست دینی همان روشی را حفظ کرده است که ایرانیان قدیم داشتند و این اندیشه چنانکه گفتیم تا مدتی از دوره اسلامی رائج بود. توضیح این مقال آنست که یکی از مهمترین مبانی مذهب شیعه موضوع وراثت در ریاست دینی و «امامت» است. بعقیده این فرقه جانشین پیغمبر پسر عم و داماد او یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام است که بمنزله فرزند پیغمبر و پرورش یافته در آغوش او و بردامان او بود و نزدیکترین مردیست از خاندان رسالت به رسول اکرم، و شرعاً و عقلاً و عرفاً جانشین بلافصل اوست، خاصه که نص و تعیین درین باره موجودست و بعد از آن نیز امامت در خاندان رسالت همچنان باقیست. اهل سنت

با این اعتقاد شدیداً مخالف بوده و آنرا نوعی پیروی از عقاید ایرانیان قدیم و تشبیه بدانان در لزوم رعایت نسب برای حکومت و فرمانروایی بر خلق می‌شمرده و ازین راه طعنها و ایرادهایی بر شیعه داشته‌اند که در کتب مذکور و مسطور است.^۱ همین احترام نژادی در ریاست دینی در نزد شیعه عیناً بر ریاست سیاسی هم تعلق می‌گیرد و ازینجاست که احترام شاهان، مشروط بر آنکه بر مذهب شیعه باشند و هم از نژاد شاهان قدیم، در نزد شیعه قرن‌های چهارم و پنجم و ششم بسیار مهم جلوه گرفته بود، و اتفاقاً همه پادشاهانی که در آن قرون ریاست سیاسی شیعه ایران را بر عهده داشته‌اند از خاندانهای قدیم و مورد احترام شیعه بوده‌اند مانند زیاریان و بوئیان و باوندیان و امثال آنان.

بعد از غیبت امام دوازدهم علیه السلام پادشاهان شیعه ایران نه تنها ریاست ظاهری و سیاسی را بر عهده دارند بلکه چون از اولوالأمرند ریاست مذهبی هم با آنان و اطاعت از آنان شرعاً لازمست. اینست که در تشیع مقام و منزلت شاهان و احترام به نژاد و نسب آنان معنای خیلی بیشتر و عمیق‌ترست و اهمیت این مطلب را مخصوصاً موقعی

۱ - برای نمونه رجوع شود به کتاب بعض مثالب النواصب معروف به کتاب النقض بتصحیح آقای محدث، چاپ تهران ۱۳۱۱، ص ۱۸، ص ۲۲ و ۱۶۶ و غیره.

در کم می کنیم که از اواخر قرن ششم بر اثر توسعه افکار ضد شعوبی و مخالفت بانژاد پرستی، و نیز بر اثر حمله مغول و درهم شکستن بسیاری از سنن قدیم ایرانی، توجه به حفظ سلسله انساب پادشاهان بسیار سستی پذیرفته و حتی چند گاهی اصلاً در میان اهل سنت فراموش شده بود.

در کتب تفسیر قرآن درباره اولوالأمر یعنی فرمانروایان معنی اولوالأمر
مسلمین و وجوب اطاعت از آنان سخنهای بسیار رفته و از آن جمله است آنچه از تفسیر کشف الاسرار میباید نقل می کنیم:
«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» -
این آیت در شأن خالد ولید فرو آمد که رسول خدا ﷺ او را بر لشکری امیر کرد و ایشان را بقبیلہی از قبایل عرب فرستاد... می گوید: امیران را و والیان را طاعت دار باشید. مصطفی ﷺ گفت: مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَمَنْ يُطِيعِ الْأَمِيرَ فَقَدْ أَطَاعَنِي وَمَنْ يَعِصِ الْأَمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي؛ وقال ﷺ لمعاذ: يَا مَعْزُودُ، أَطِيعْ كُلَّ أَمِيرٍ وَصَلِّ خَلْفَ كُلِّ إِمَامٍ؛ وَرُؤْي: اسْمَعُوا لَهُمْ وَأَطِيعُوا فِي كُلِّ مَا وَافَقَ الْحَقَّ وَصَلُّوا وَرَآءَهُمْ فَإِنْ أَحْسَنُوا فَلَكُمْ وَلَهُمْ وَإِنْ أَسَاءُوا فَلَكُمْ وَعَلَيْهِمْ... وگفته اند: اولوالأمر درین آیت دو گروهند: سلطانان داد گراند، بحق فرمان واجب است بر مسلمانان که ایشان را گردن نهند و بزرگ دارند

۱ - گردن نهادن: اطاعت کردن.

وبادشمنان ایشان موافقت نسازند و خیانت با ایشان روا ندارند؛ و اگر بیدادگر باشند آشکارا بر ایشان بیرون نیایند^۱ و دست از اطاعت ایشان بیرون نکشند و دعاء بد بر ایشان نکنند و ایشان را از الله توبت خواهند و با ایشان غذا کنند و حج و نماز آدینه؛ و در خبرست که بعد از شرك هیچ گناه صعب تر از بیرون آمدن بر سلطان نیست. گروه دیگر علما اندو فقهای دین که بفتویٰ خلق را با حق می خوانند و بر صواب می دارند^۲.

و جوب طاعت از
پادشاهان

درباره وجوب دینی اطاعت داشتن از اولوالامر یعنی فرمانروایان و پادشاهان مسلمین درین کتاب بارها

اشارت و از بزرگان نقل قول کرده ایم و اینک ببعضی احادیث که درین باب اشارات صریح دارد نیز اشارتی لازمست. این احادیث همه دالّ بر وجوب اطاعت از پادشاهانست زیرا اطاعت از آنان بمنزله اطاعت از پیغمبر و اطاعت از پیغمبر بمنزله اطاعت داشتن از خداوند شمرده شده است. «قال رسول الله: طاعة السلطان واجبة ومن ترك طاعة السلطان فقد ترك طاعة الله عز وجل ودخل في نهيه» و نیز ابوهریره روایت کرده و گفته است: «قال رسول الله من اطاعني فقد اطاع الله ومن اطاع الأمير فقد اطاعني، ومن عصاني فقد عصي الله»

۱ - بیرون آمدن: خروج کردن، عصیان کردن.

۲ - کشف الاسرار، بتصحیح آقای علی اصغر حکمت، چاپ دانشگاه تهران، ج ۲ ص ۵۵۳ - ۵۵۵.

وَمَنْ عَصَى الْأَمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي^۱ و نیز مصطفی فرموده است: «مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَمَنْ يُطِيعِ الْأَمِيرَ فَقَدْ أَطَاعَنِي وَمَنْ يَعِصِ الْأَمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي»^۲ و هم درباره اولی الامر چنانکه دیده ایم روایت شده است که پیغامبر گفت «اسمعوا لهم و اطيعوا في كل ما وافق الحق»^۳ و باز در همین سلسله احادیث و روایات پادشاهان بمنزله نعمتی شمرده شده اند که خداوند برای مردم نیکوکار معین می کند در حالیکه اگر مردم طریق گناهکاری گرفته باشند وجود پادشاهان را بمنزله رنجی بر آنان می گرداند. «قال وهب بن منبه فيما أنزل الله على نبيه داود عليه السلام: إني أنا الله مالك الملوك، قلوب الملوك بيدى فمن كان لي على طاعة جعلت الملوك عليهم نعمة ومن كان لي على معصية جعلت الملوك عليهم نقمة»^۴ و کعب الأخبار یکی از علمای بزرگ آغاز اسلام اسلام را بخیمه بی مانند کرده که ستون آن پادشاهانند و ریسمانها و میخهای آن مردمان: مثل الإسلام والسُّلطان والنَّاس مثلُ الفسَّاطِ والعمودِ والأُتُنابِ والأوتادِ، فالفسَّاطُ الإسلام والعمودُ السُّلطان والأُتُناب والأوتادُ النَّاس ولا يصلح بعضها إلا ببعض»^۵.

۱ - کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۷۱. ۲ - ایضاً کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۵۴.

۳ - ایضاً کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۵۵.

۴ - عقد الفريد از ابن عبد ربّه اندلسی ج ۱، قاهره ۱۹۴۰، ص ۸.

۵ - ایضاً عقد الفريد ج ۱ ص ۱۰.

باز پیغامبر ﷺ اطاعت از پیشوایان و فرمانروایان را پنهان و آشکارا فرض واجب و امر لازم دانسته و فرموده است که ایمان مرد جز بدین کار کامل و تمام نمی شود و اسلام جز از راه این اطاعت ثبات نمی پذیرد . « وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: الدِّينُ النَّصِيحَةُ، الدِّينُ النَّصِيحَةُ، الدِّينُ النَّصِيحَةُ؛ قَالُوا لِمَنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَنُصِّحُ الْأِمَامَ وَلِزُومَ طَاعَتِهِ وَاتِّبَاعُ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ فَرَضُ وَاجِبٌ وَأَمْرٌ لَزِيمٌ وَلَا يَتِمُّ إِيْمَانُ إِلَّا بِهِ وَلَا يَثْبُتُ الْإِسْلَامُ إِلَّا عَلَيْهِ »^۱.

روایات و استنادات
شیعه درین باب
پیدا است احادیث نبوی آنچه از حیث سلسله محدثین
متقن و مقبول باشد برای اهل سنت و تشیع از حیث
إتقان یکسانست و در لزوم پیروی از آنها تردیدی
نیست مع هذا برای آنکه نظر علمای دینی شیعه و محدثین این فرقه نیز
در کیفیت تلقی آیات و اخبار و استناد بآنها درباره موضوع سلطنت و
سلاطین روشن شود ببعض کتب مهم این فرقه هم مراجعه می کنیم. در مجلد
شانزدهم از بحار الانوار مجلسی بابی خاص احوال ملوک و امراء ترتیب یافته
است. از مسائلی که درین باب ملاحظه می شود نخست موضوع توجه
بعنایت ازلی در مورد و اگذارن سلطنت است بکسی. درین مورد بدین
آیه از قرآن سورة آل عمران (آیه ۲۵) استناد شده است: « قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكَ

الْمُلْكُ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ودرین مورد همان مطلب بیاد ما می آید که در سنتهای ایرانی وجود داشته و منبج بوده است ازین فکر که سلطنت يك عطیة الهی و موهبت خداوندیست .

باز در باب مذکور از بحار بدین قسمت از آیه ۱۳۴ سورة آل عمران استناد می شود : « وَتِلْكَ الْآيَاتُ تُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ » ؛ و نیز بآیه ۵۶ از سورة یوسف : « وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوهُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ » ؛ و نیز بدین دو آیه از سورة الکهف : « وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا * إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ... الْآيَةُ » .

از جمله احادیث نبوی و یا احادیثی که از ائمه شیعه درباره مقام پادشاهان و لزوم طاعت از آنان ذکر شده اینهاست :

از حضرت صادق روایت شده است که فرمود : « من تَوَلَّى أَمْرًا مِنْ أُمُورِ النَّاسِ فَعَدَلَ وَفَتَحَ بَابَهُ وَرَفَعَ شَرَّهُ وَنَظَرَ فِي أُمُورِ النَّاسِ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَأْمُرَ بِرُوحَتِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَدْخُلَهُ الْجَنَّةَ » . و نیز از آن امام همام روایت کرده اند : « إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِرَعِيَّةٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ سُلْطَانًا رَحِيمًا » . و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که بر روایت

از آباء خود و از علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده است: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال الله جلّ جلاله: أنا الله لا إله إلا أنا، خلقت الملوك وقلوبهم بيدي فإما قوم أطاعوني جعلت قلوب الملوك عليهم رحمة وإما قوم عصوني جعلت قلوب الملوك عليهم سخطاً ألا لا تشغلوا أنفسكم بسبّ الملوك توبوا إلىّ أعطف قلوبهم عليكم» و باز همین حدیث بنحوی دیگر روایت شده است: «فی روایة ابی حمزة عن ابی جعفر علیه السلام قال الله عزّ وجلّ: ای قوم عصوني جعلت الملوك عليهم نعمة ألا لا تولعوا بسبّ الملوك توبوا إلى الله عزّ وجلّ يعطف قلوبهم عليكم.»

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است: «انه لا بُدّ للناس من امیرٍ برّ او فاجرٍ یعمل فی امرته المؤمنُ ویستمتع فیها الکافرُ ویبلغ الله فیها الأجل ویجمع به النبی و یقاتل به العدو و تأمن به السُّبُل و یؤخذ به للضعیف من القویّ حتی یستریح به برٌّ و یُستراح من فاجرٍ . . .» و همچنین از کلمات آن امام همام است در وصیّت او بفرزندش حسن علیه السلام: «اذا تغیر السلطانُ تغیر الزَّمانُ.»

باز از جمله احادیث صریح است که محدّثین شیعه از پیغامبر اکرم روایت کرده اند: «عن أنس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله طاعة السلطان واجبةٌ ومن ترك طاعة السلطان فقد ترك طاعة الله ودخل فی نهیه.»

و نیز این کلام از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده است که فرمود: «یا معشر الشیعة الاتذللوا رقابکم بترك طاعة سلطانکم فإن کان عادلاً فاسألوا الله إبقاءه وان کان جائراً فاسألوا الله إصلاحه فانّ صلاحکم فی صلاح سلطانکم وانّ السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبّوا له ماتحبّون لأنفسکم واکرھوا له ماتکرهون لأنفسکم»^۱.

اندیشه بزرگداشت و احترامی را که در ایران اسلامی

ادبیات فارسی

نسبت بمرتبه پادشاهی و پادشاهان جاریست بعد از

و مقام سلطنت

آیات و احادیث هیچ جا بهتر از آثار ادبی فارسی نمی یابیم.

تقریباً سراسر دیوانهای شاعران بزرگ ایران دوره اسلامی، از رودکی گرفته ببعد، مشحونست بگفتارهای بلند شاعران نسبت بشاهان و ستایش آنان و مدح خلق و خلق و اعمال و اقوال ایشان. نباید تصور کرد که درین مورد تنها کسب مال و جاه شاعران را بدین کار و امید داشت زیرا در گفتارهای آنان معمولاً نوعی از عشق آمیخته با احترام و تقدیس ملاحظه میکنیم که ما را از آن تصور باز میدارد. مرثیه‌هایی که برای سلاطین گفته شده است غالباً توصیف جامعی است از تأثر عمومی مردم نسبت بدرگذشت يك پادشاه و تأثر عمیق خود شاعر از فقدان

۱ - جزء چهارم بحار الانوار از مجلد ۱۵ بنقل سفینه البحار حاج شیخ عباس قی جلد

کسی که مورد علاقه و احترام قلبی و دینی او بوده است .
 از جانبی دیگر میدانیم که در اسلام تمشیت همه امور خلق بتمشیت
 عالیۀ الهی باز بسته است و خداوند هر که را بخواهد دولت می بخشد
 و از هر که بخواهد دولت را باز میگیرد و همه کارها در دست اوست و
 او بر هر کاری توانا و مختار مطلق است ، سعادت از لطف او سرچشمه
 میگیرد و شقاوت زاده قهر اوست . بنابراین دولت و سلطنت را حکمت
 بالغه او بکسی و خاندانی می بخشد تا نگاهبانانِ خلق و مجریانِ احکام
 او باشند ، و این موهبت را از آنان باز نمیگیرد مگر آنکه از وظایفی که
 بر عهده دارند عدول کنند . پس پادشاهان برگزیده حقّند و ستایش
 آنان در حقیقت ستایش اراده حقّ و مشیت الهی است .

مهمترین قسمت از آثار ادبی که نماینده این فکر
 پادشاه در داستانهای
 قهرمانی و حماسی یعنی بزرگداشت و تعظیم پادشاهان بعد تقدیسست
 داستانهای قهرمانی و ملی فارسی و منظومهای
 حماسی ماست . این گونه داستانها و منظومهایی که مبتنی بر همانهاست
 بهترین نماینده افکار و اندیشه های ایرانیان در تمام مسائل و مطالبی هستند
 که در آنها ملاحظه می کنیم . همه پادشاهان و شاهزادگان درین داستانها
 دارندگان فرّ ایزدی و فرّ کیانی و تمام اندام و زورمند و مردانه و خدای ترس
 و دین دار و مردم دوست و شجاع و درست اندیشه و پاک سیرت اند ،

مینوچهر یعنی دارای روان مینوی و پاک هستند، راستگویی و نیک اندیشی و نیکوکاری فطرت آنانست. در همه احوال خداوند را در نظر دارند و از ویاری می جویند، برای اجراء مشیت او کوشش می کنند و می جنگند. پادشاهان و اخلاف آنان همه جازیباترین مخلوقات الهی هستند بدرجه‌ی که چشمها در جمال آنان خیره می ماند و هر که از میان خاندانهای سلطنتی باید بمشیت الهی بسلطنت برسد فرّ با او از اوان تولّد همراهست و او را حفظ و حراست می کند. پادشاهان فرمانروای مطلقند و سرپیچی از او امر آنان موجب شقاوت دنیوی و اخروی و بمنزله یك «گناه» نابخشودنی است. اسفندیار هنگامی که بفرمان گشتاسپ بجنگ رستم رفت مأمور بود که او را مقید و دست بسته و پیاده بدرگاه شاهنشاه کیانی آورد، و با آنکه میدانست چنین عملی نسبت بمدافع بزرگ ایران و حامی تاج و تخت کیانی دور از انصاف و لوازم حق شناسی و سپاسداریست، خود را باطاعت از فرمان شاهنشاه ناگزیر می بیند و تنها راه سازش را بستن دست رستم و بردن او بدرگاه گشتاسپ می داند. اما شاهان ایران در روایات ملی بندرت از راه انصاف و داد منحرف شده اند و همه آنان مردمی آزاده و سخی و جوانمردند و از مردم و سپاهیان هیچ نعمتی را دریغ نمی دارند. شاه ایران بعهده و پیمان خود وفادارست و اگر کسی مانند «پروز» ساسانی از پیمان بگردد زود بکیفر کردار خود می رسد.

شاهنشاهان پهلوان و جنگجو و مبارز بی همتا بودند اما پهلوانان ایرانی ننگ دارند که شاه بجای ایشان بجنگ رود زیرا آنان دفاع از میهن و حمایت از پادشاه را وظیفهٔ شخص خود می‌شمارند. تنها کیخسرو و یکبار باصرار «شیده» فرزندان افراسیاب و بآرزوی خود با وجود تحاشی پهلوانان بجنگ رفت و با این کار خود مدتی از روزمایهٔ اضطراب ایرانیان شد. شاه ایران دین دار و یزدان پرست و غمخوار ایرانیان و پشت و پناه ایشانست و در مقابل این الطاف و وظیفهٔ هر ایرانی وفاداری نسبت بشخص او و اطاعت از او امر اوست.

اینها خلاصه‌ی از کلیات مطالبی است که میتوان در داستانهای قهرمانی و منظومهای حماسی دربارهٔ پادشاهان ملاحظه کرد. در اینگونه منابع پادشاهان ایران نه تنها خود را موظف بنگهبانی دین و نیکوکاری و داد و انصاف میدانند بلکه همهٔ زیردستان و رعایای خود را نیز بدین کار موظف می‌شمارند. معمولاً بهترین موردی که در ادبیات حماسی ما میتوان باین اندیشه باز خورد موقعی است که پادشاهان برای مراسم تاجگذاری بر تخت جلوس می‌کنند. در اینجا هم همان سنتی را می‌یابیم که در روایات قدیم تاریخی ایران، که در کتب اسلامی منعکس شده است، ملاحظه می‌کنیم و قبلاً بدان اشاره کرده‌ایم. برایت فردوسی از میان شاهنشاهان ایران چون اردشیر بابکان در بغداد (مقصود

تیسفون است در نزدیکی بغدادنه بغداد) بر تخت شاهنشاهی جلوس کرد از «پیروزه» تاجی بر سر نهاد و کمرشاهی ببست و گرز شاهان بدست گرفت و :

چو تاج بزرگی بسر بر نهاد	چنین کرد بر تخت پیروزه یاد
که اندر جهان داد گنج منست	جهان زنده از بخت و رنج منست
کس این گنج از من نیارد ستد	بد آید بمردم ز کردار بد
چو خشود باشد جهان دار پاک	ندارد دریغ از من این تیره خاک
جهان سر بسر در پناه منست	پسندیدن داد راه منست
همه انجمن خواندند آفرین	که آباد بادا بدادت زمین

اما این دادگری و دادفرمایی فقط خاص شاهان نیست که ایرانی و از نژاد شاهان قدیم باشند و گرنه پادشاهانی از قبیل ضحاک و افراسیاب و اسکندر^۱ جز ظلم و بی‌دادگری و شکستن حدود و رسوم و ویران کردن

۱ - باید دانست که در شاهنامه و روایات قدیم ایرانی اعم از پهلوی و فارسی اسکندر دارای دو چهره متضاد است. از یک طرف مردی اهریمنی و ویرانکار و از نژاد نامعلوم (= بی پدر) و زشتخوی است و حتی در ادبیات پهلوی غالباً با عنوان «گَجَسْتِک» یعنی ملعون یاد میشود، و از طرفی در ادبیات اسلامی و مخصوصاً در اسکندرنامه پادشاهی جهانگیر و جهاندار و نیکخوی و در مرتبه‌ی نظیر پیغامبری و از نژاد داراب کیانی است. درین مورد اخیر باید بدانیم که چهره اسکندر مأخوذست از رُمائی که در حدود قرن سوم میلادی بزبان یونانی درباره اسکندر در اسکندریه ترتیب یافته و بکالیستنس مورخ او نسبت داده شده بود و بعدها آنرا به پهلوی ←

ایران کاری نداشته‌اند. در روایات حماسی و ادبی ما هم هرگاه پادشاه نیّت خود را بد کند در کار ملک خلل راه می‌یابد و نعمتها همه نقصان می‌پذیرد چنانکه اردشیر بابکان در وصایای خود بشاپور او را باطاعت از عهد و وصیّت معروف خود، که قبلاً از آن بنام «عهد اردشیر» یاد کرده‌ایم، دعوت می‌کند و پیش بینی می‌نماید که پانصد سال بعد از او چون کسانی که بر ایران حُکم می‌رانند این عهد و اندرز او را رعایت نخواهند کرد و ببیداد خواهند گرایید مرز ایران روی بویرانی می‌نهد و کارها و اثر گونه و تباه می‌گردد و او این همه مصائب را نتیجه آن میدانند که اعقاب وی از راه دادگری باز می‌گردند و بیداد و جور و جفا پیشه می‌کنند و خوی اهریمنی پیش می‌گیرند :

برین بگذرد سالیان پنج صد	بزرگی شما را پ پایان رسد
بپیچد سر از عهد فرزند تو	هم آنکس که باشد زی‌پیوند تو
بگردند یکسر ز عهد و وفا	ببیداد یازند و جور و جفا
بپوشند پیراهن بد تنی	بیالند با کیش اهریمنی
گشاده شود هرچه ما بسته‌ایم	بیالاید این دین که ما شسته‌ایم
تبه گردد این پند و اندرز من	بویرانی آرد رخ این مرز من

«و سربانی و سپس بعربی و آنگاه بفارسی ترجمه کردند و در داستانهای ایرانی رواج یافت و از جمله اصیل ترین آثار وایتی است که در داراب نامه طرسوسی، مجلد دوم، ملاحظه می‌کنیم.

در شاهنامه و دیگر روایات ملی و کتب ادبی موضوع دادگری پادشاهان ایران بگرات ذکر شده و حتی ازین موضوع داستانها و حکایات فراوان ساخته و در کتب اخلاقی و در قصص و حکایات اجتماعی آورده اند و ذکر آنها در اینجا البته زائد و مایه اطالة کلامست. از خصایص شاهان درین روایات و آثار ادبی علاقه خاصی است که آنان بایران و ایرانیان دارند. این محبت یکسره نیست بلکه بین شاهنشاهان و مردم ایران، چنانکه از غالب آثار ادبی بر میآید، پیوندی ناگسستنی وجود دارد که ضرور و دهور نتوانست آنرا از هم بگسلد. این پیوند در تمام آثار قهرمانی و حماسی ایران مخصوصاً بچشم میخورد، نه تنها هر کسی باید شاه را بدیده خداوند گاری مهربان و پدری نیکخواه بنگرد، بلکه هیچگاه نباید از فرمان او سرپیچد یا نسبت باو گمان بد بخود راه دهد چه این بمنزله گناهیست که عاقبت آن وخیم و عذاب آن آلم است. مثلاً در شاهنامه می بینیم که چون گردیه خواهر بهرام چوبین هنگامی که از بدخواهی و بداندیشی برادر نسبت بخسرو و آبرویز آگاه شد و سخنان ناهموار او را از پشت پرده درباره شاهنشاه شنید بر آشفست و:

بدان انجمن شد دلی پر سخن زبان پر ز گفتارهای کهن
برادر چو آواز خواهر شنید ز گفتار و پاسخ فرو آرמיד

چنین گفت پس کردیه با سپاه	که ای نامداران جوینده راه
کس از بندگان تخت شاهی نجست	و گر چند بودی نرّادش درست
ترا آرزو کرد شاهنشاهی	چنان دان که گردی توازجان تہی
شہنشاہ گیتی ترا برگزید	چنان کز ره نامداران سزید
تو پاداش این نیکویی بد کنی	چنان دان کہ بد با تن خود کنی
مزن ای برادر تو این رای بد	کزین رای بد مر ترا بد رسد
مکن آرز را بر خرد پادشا	کہ دانا نخواند ترا پارسا
مدہ کار کردِ نیاکان بیاد	مبادا کہ پند من آیدت یاد

عاقبت نیز همچنین شد و بہرام ہنگامی کہ بر اثر این خیانت جان شیرین را
بباد میداد بگناہ خود اعتراف کرد و گفت :

مرا نیز ہم دیو بد راہ کرد ز خوبی چنین دست کوتاہ کرد
پشیمانم از ہر چہ کردم ز بد کنون گریب بخشد ز یزدان سزد

ہمین حال را ہم در بارہٗ «ماہوئی سُوری» کہ نسبت بیزد گرد
شہریار بدانندیشیدہ بود می بینیم چنانکہ او را «بدبختِ خود کامہ»
دانستند و با او چنین سخن گفتند:

نخستین ازین بر تو آید گزند	بفرزند مانی یکی کشتند
کہ بارش کبست آید و برگ خون	بزودی سر خویش بینی نگون
برہنہ شود در جہان زشت تو	پسر بد رود بی گمان کِشت تو
ہمان دین یزدان شود زو تباہ	ہمان بر تو نفرین کند تاج و گاہ

همه تیره بینم دل و هوش تو	همی خار بینم باغوش تو
تنومند بی مغزی و جان نزار	همی دود از آتش کنی خواستار
ترا زین جهان سرزنش بینم آزا ^۱	بید کشتنت رنج و گرم ^۲ و گداز
کنون زندگانیت ناخوش بود	چو رقی نشستت بر آتش بود
توگر بنده ای خون شاهان مریز	که نفرین بود بر تو تا رستخیز

نرمی و تواضع در برابر شاهان از وظایفی است که همواره در اقوال حکمای قدیم ایران بدانها باز می‌خوریم و شاهنامه فردوسی که یکی از گنجینه‌های این حکم است بارها ناطق برین افکاری باشد و در آنجا می‌بینیم که :

تو بر شاه بسیار کشتی مکن	اگرچه پرستنده باشی کهن
که هر چند گردد پرستش دراز	چنان دان که هست او ز تو بی نیاز
وگر با تو گردد ز چیزی دُرَم	پهوش گرای و مزن هیچ دم
اگر نیست آگاهیت ز آن گناه	برهنه دلت را ببر نزد شاه
گر از کس دل شاه کین آورد	همه رخنه در داد و دین آورد
گنه کار باشد تن زیر دست	مگر مردم نیک و یزدان پرست

و این اعتقاد در حقیقت زاده یک نوع اعتقاد دینی بود که از کتب مذهبی ایرانیان قدیم سرچشمه می‌گرفت چنانکه درین ابیات می‌بینیم:

۱ - صورت صحیح این مصراع یافته نشد .

۲ - گرم : غم و اندوه

ولیکن یکی داستانست نغز مگر بشنود مردم پاک مغز
 که زردشت گوید باستا وزند که هرکس که از شهریار بلند
 بییچد بیک سال پندش دهید همان مایه سودمندش دهید
 سر سال اگر باز ناید براه ببایدش کشتن بفرمان شاه
 چو بردادگر شاه، دشمن شود سرش زود باید که بی تن شود

این سخنان گرم و گیرای استاد طوس که منقولست از دفترهای کهن، و بقول او از گفتار دهقانان ایرانی نژاد، نشانه‌ی بارزست از اندیشه‌ی که ایرانیان نسبت بشاهان و محبت و احترامی که بدانان داشتند، و هرگونه بداندیشی را در باره‌ی ایشان همچون گناهی نابخشودنی می‌شمردند که عاقبت سوء آن دام‌گیر بداندیشان و فرزندان و خان و مان آنان می‌گردید. همین سبب در آثار ادبی ما دوستداری شاهان از جمله وظایف دینی شمرده شده است زیرا ازین راه هر خلل و رخنه‌ی که
 سایه خدا
 و فرمان او
 بخوهد در کار شریعت و نظام امور عالم وارد شود
 مسدود می‌گردد، و از فرمان حق در طاعت داشتن نسبت

ببرگزیده‌ی او پیروی می‌شود. خداوند در هر عهدی یکی را از میان خلائق برمی‌گزیند و مصالح بندگان را در کف او می‌نهد و بدست او از هر فساد و تباهی پیش‌گیری می‌کند «تا مردمان در سایه عدل او روزگاری گذرانند و ایمن می‌باشند»^۱ و هرگاه چنین پادشاه برگزیده‌ی از میان خلق برود

۱ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱.

«خشم و خذلان در آن مردمان در رسد... و سیوف مختلف کشیده شود و خونهای ناحق ریخته آید...»^۱ و نیز زیر نفوذ چنین فکریست که در «ویس و رامین» سروده شاعر نامبردار فخرالدین اسعد گرگانی چنین می یابیم که: سه طاعت و عبادت بر بندگان خردمند واجبست و از آن سه:

یکی فرمان دادار جهانست	که جان را ز اوج نجات جاودانست
دوم فرمان پیغمبر محمد	که آنرا کافر بی دین کند رد
سیم فرمان سلطان جهاندار	بملک اندر بهای دین دادار

از اینگونه سخنان در آثار ادبی فارسی فراوانست و نقل آن همه گفتار را درین وجیزه روی نیست زیرا موجب درازی گفتار می گردد، بنابراین ازین پس بنقل چند بیت معدود از سعدی استاد و متفکر بزرگ ایران در قرن هفتم و جامی شاعر نامبردار و عارف مشهور قرن نهم درینجا اکتفا می شود تا شاهی برای اتمام سخنان متقدمان باشد. سعدی در خطاب به پادشاه عهد خود می گوید:

غم از گردش روزگارت مباد	وز اندیشه بر دل غبارت مباد
که بر خاطر پادشاهان غمی	پیشان کند خاطر عالمی
بهشتی درختی تو ای پادشاه	که افکنده ای سایه یکساله راه
خدایا برحمت نظر کرده ای	که این سایه بر خلق گسترده ای

و جامی علاوه بر سخنان دیگری که در توصیف مقام سلطنت می گوید

يك بيت دارد كه نُقاوۀ اندیشۀ ایرانیانِ دورۀ اسلامی دربارهٔ نیابت پادشاهان از خداوند در روی زمین است، و آن بیت چنین است (سلسلة الذهب):

تاجدارانِ مسندِ تمکین جمله ظلُّ اللّٰهند در آر ضیین

و همو در «سلامان و آبسال» این سخن را تعلیل و توجیه می‌کند و می‌فرماید:

شاه عادل نیست جز ظلُّ إله خلق را ظلُّ إله آمد پناه
هرچه ذات شخص از آن سرمایه است پیش دانا مثل آن در سایه است
سایه عکسِ ذاتِ صاحبِ سایه دار هان و هان تا ننگری در سایه خوار
هرچه در ذاتش نهانست از صفات باشد از سایه هویدا در حیات
از شکوه خسروان کامکار می‌شود فرَّ الهی آشکار

اکنون نظری بکتابِ اخلاقی درین باره بیفکنیم.

سیری در کتب
اخلاق

درستست که آنچه قبلاً از کتابهایی نظیر نصیحة

الملوک و سیاست نامه و امثال آن درین زمینه نقل

کرده ایم همه در زمرۀ مطالب مربوط به اخلاق، و یا بهتر بگوییم علم الاخلاق،

بوده است ولی باز هم کتبی دیگر در زبانِ فارسی داریم که مستقیماً بمسائل

علم الاخلاق پرداخته‌اند، پاره‌ی همراهی تمثیلات و پاره‌ی همراه استدلال

و یا اثباتِ مطالب بطریق فلسفیان. اینگونه کتب هم نمایندگان خوبی

از اندیشه‌های فرهنگی ایرانیان در ادوار مختلفند و توجه ناکردن بدانها

درین مباحث خالی از عیبی بنظر نمی رسد.

نخست از مرزبان نامه آغاز می کنیم. این کتاب مجموعه ییست از حکم و امثال و افکاری که غالباً از دوره های قدیم تمدن ایران برای آغاز دوره اسلامی به میراث مانده بود تا در حدود قرن چهارم هجری یکی از شاهزادگان مازندران بنام مرزبان پسر رستم از خاندان باوندی که از اعیان ساسانیان بوده است آنرا بزبان طبری برشته تحریر و تدوین در آورد و سپس دوبار بپارسی ترجمه شد^۱ و ما از ترجمه سعدالدین وراوینی بعضی موارد را که بکار این وجیزه می آید درینجا نقل می کنیم. مرزبان می گوید: «پادشاهان برگزیده آفریدگار و پرورده پروردگارند، و آنجا که مواهب ازیلی قسمت کردند و ولایت و رُج الهی بخرج رفت، اوّل همای سلطنت سایه بر پیغامبران افگند، پس بر پادشاهان، پس بر مردم دانا ... و پادشاه بآفتاب رخشنده ماند و رعیت بچراغهای افروخته، آنجا که آفتاب تیغ زند سنان شعله چراغ سرتیزی نکند و در مقابله انوار ذاتی او نور مُستعار باز سپارد و همچنین چون پادشاه آثار سجاوت خلق خویش پیدا کند و نظر پادشاهی او بر رعیت تعلق گیرد ناچار تخلق ایشان بعبادات اولازم آید و عموم خال در طباع عوام صفت خصوص پذیرد، و گفته اند: زمانه در دل پادشاه نگردد تا خود

۱- رجوع کنید بمقدمه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی بر مرزبان نامه، تهران سال ۱۳۱۰

اورا چگونه ببیند، بهرآنچه او را میل باشد مایل گردد. اذا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ
تَغَيَّرَ الزَّمَانُ؛ و گفته اند تا ایزد تعالی دولت بخشیده از قومی باز نستاند
عنای عنایت پادشاه از ایشان بر نگرداند... تادانی که روزگار تبعیت
نیست پادشاه بدین صفت کند»^۱.

تحفة الملوك کتابی است در مسائل اخلاقی و اجتماعی که ظاهراً
در حدود قرن هفتم هجری و گویا اوایل آن قرن نگاشته شده و پُر است
از اطلاعات مربوط بنظرهای اجتماعی ایرانیان پیش از اسلام و دوره
اسلامی، و در آن استناد شده است بعهده‌ی از شاعران از عهد ساسانی ببعده؛
درین کتاب دو فصل بپادشاهان اختصاص داده شده است یکی باب
نهم «در پادشاهی کردن» و دیگری باب دهم «در خدمت پادشاهان»^۲.
در آغاز باب نهم ازین کتاب چنین می‌بینیم: «بر عالمیان پوشیده نیست که
پادشاهی اصلی عظیمست و ولایت داشتن کاری بزرگ، و خلافت
خدای تعالی است اندر زمین چون از مخالفان فرمان ایزدی نباشد و در
پادشاهی نصفت و معدلت ورزد... و چون باری تعالی بنده‌ی را
بتشریف امر امارت مخصوص گرداند و بمکانت پادشاهی در آماکن

۱ — مأخوذ از موارد مختلف مرزبان نامه چاپ تهران، ۱۳۱۰، از صحیفه ۱۹ ببعده.

۲ — این کتاب بسال ۱۳۱۷ بسمایه کتابخانه تهران و بتصحیح جناب آقای سید حسن
تقی زاده طبع شد.

او امر و نواهی متمکن کند و درجه او تالی رتبت نبوت نهد و در رشته تعظیمِ اطیعُوا اللَّهَ وَ اطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ کشد و فرمان وی را بر نفوس و اموال ایشان نافذ گرداند هر آینه بر آن بنده واجب و لازم باشد در بندگی خدای عزَّ شانه و در اشاعتِ عدل و انصاف و افاضتِ برّ و احسان سعی نمودن و در اعلای اعلامِ دین و اعلانِ منارِ یقین کوشیدن ...»

اخلاق ناصری تألیف فاضل بزرگ و فیلسوف معروف، عقل حادی عشر، أستاذ البشر خواجه نصیر الدین طوسی متوفی بسال ۶۷۲ هجری از جمله کتب معتبر اخلاقست که بشیوه حکما و در حکمت عملی نگارش یافته است. درین کتاب فصلی خاص «سیاست خدام و آداب اتباع ملوک» آمده است. مطالعه این فصل ما را از اندیشه‌ی که ایرانیان دوره اسلامی خاصه حکما و اهل نظر درباره وظایف رعایا نسبت به پادشاهان داشته‌اند بخوبی آگاه می‌سازد. خواجه در آداب اتباع ملوک می‌گوید: «عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در انشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند، و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند و البته کراحت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت

ایستادگی^۱ نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجای آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و وکد و شهر بذل کنند...»^۲

کتاب مهم دیگری که درین مورد رجوع بدان ضرور است لوامع الاشراف فی مکارم الاخلاق است از جلال الدین دوانی (متوفی بسال ۹۰۸ هجری) حکیم و عارف و دانشمند معروف. وی در لمعه چهارم از لامع سوم از کتاب خود که «در سیاست ملک و آداب ملوک» است می گوید: «مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهی است که از خزانه الطاف نامتناهی بعضی از افراد اجداد عباد را ارزانی شده، و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافه بنی نوع برأی و حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف مراتب روی حاجت بقبله بارگاه گردون اشتباه او باشد. و در حدیث واردست که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از آسیب نوائب حوادث زمان پناه باو آورد. شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری رعایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای

۱ - ایستادگی، یعنی ثبات قدم.

۲ - اخلاق ناصری چاپ لاهور ص ۳۱۴ ببعد.

کرمه یاد او دُنا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ^۱
اشارتی بآن تواند بود. بعد از تمهید این مقدمه نگاشته می شود که
همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی^۱ منقسم بفاضله می شود سیاست
مُلک نیز برد و قسمست: یکی سیاست فاضله و آن نظم مصالح
عبادست در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق اوست برسد،
و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب سیاست بحقیقت
خلیفه الله و ظلُّ الله باشد...^۲

و باز در همین کتاب درباره کسانی که سر از ربقه طاعت پادشاهان
بیرون آرند چنین می گوید: «و آنکه از حیطة فرمان پادشاه زمان بیرون
رود بمقتضای نصِّ و أَطِيعُوا اللَّهَ و أَطِيعُوا الرَّسُولَ و أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ
از ربقه طاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد از و متوقع
باشد و بر همه کس بقدر امکان رفع او واجب باشد»^۳.

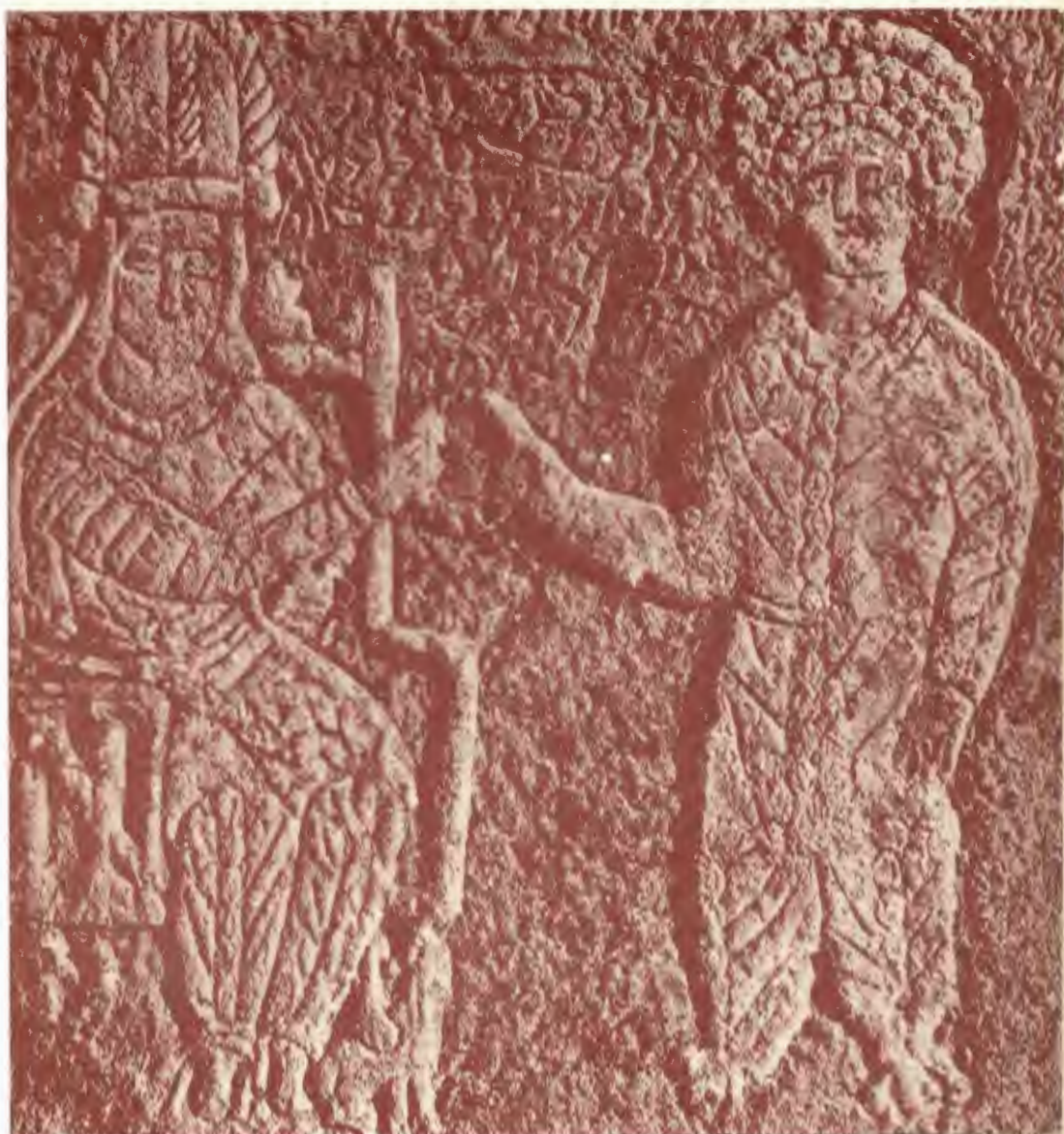
مجملی از مفصل
خلاصه این مباحث که سخن در آنها بدرازا کشیده
چنین است که: عنوان شاه و پادشاه و شاهان شاه
(و صورتهای قدیم و جدید همین کلمه) عناوینی هستند که از روزگاران
بسیار قدیم تاریخ ملت ایران وجود داشته اند و فقط در سلسله پادشاهان

۱ - قرآن مجید سوره ۳۸ آیه ۲۵

۲ - اخلاق جلالی چاپ لاهور ص ۲۷۱-۲۷۲ ۳ - ایضاً همان کتاب ص ۱۱۸

شرقی ایران پیش از قرن دهم قبل از میلاد، که بعدها بصورت تاریخ داستانی درآمده است، بجای شاه عنوان کوی (= کَی) بکار رفته و کلمه «کیان» جمع آنست. عنوان «شاهنشاه» بعد از عهد ساسانیان نخستین بار بوسیله پادشاهان زیاری و مخصوصاً بویی که از اعقاب ساسانیان بوده و اولین بار قسمت بسیار بزرگی از ایران و عراق عرب را تحت اطاعت خود درآورده بودند احیاء و مرسوم شد و بعد از آن با آنکه عناوینی از قبیل سلطان و خاقان در ایران معمول شد آن عنوان اصیل ایرانی گاه بصورت رسمی و گاه غیر رسمی همچنان باقی ماند تا سرانجام در عهد پادشاهی رضاشاه کبیر سر دودمان خاندان پهلوی همراه بسیاری دیگر از آداب و رسوم ایرانی رسماً و قانوناً برای عنوان پادشاه قانونی ایران انتخاب و اعلام شد.

درباره اینکه رسم پادشاهی در ایران از کی آغاز شده است ناگزیر شدیم دوسلسله روایات مربوط بتاریخ شرقی و غربی ایران را پیش از هخامنشیان مورد مطالعه قرار دهیم و خواننده خود بدان مراجعه خواهد کرد اما آغاز شاهنشاهی در ایران مسلماً مربوط بعهدیست که سلسله پادشاهان ماد علاوه بر ایران آشور و ایلام را نیز ضمیمه متصرفات خود کردند، یعنی از حدود سال ۶۳۳ پیش از میلاد ببعد، و بگمان من همین عنوان عیناً بکورش و جانشینان او منتقل شد.



دوان پنجم شاهنشاه اشکانی دیهیم فرمانروائی شوش را به خوسرو ساسانی تفویض می‌کند (۲۱۵ میلادی)

شاهنشاهی هخامنشی با حمله اسکندر مقدونی بسال ۳۳۰ پیش از میلاد در هم ریخت ولی بزودی با قیام قوم پَرثَوی (= یا پهلوانی)^۱ از میانهٔ قرن سوم قبل از میلاد ببعده تجدید شد و تا پایان دورهٔ ساسانی یعنی تا سال ۶۵۲ میلادی ادامه داشت و درین سال با قتل یزدگرد شهریار مدّتهادر بوثهٔ اجمال ماند تا سرانجام باتجدید پادشاهی

۱ - کلمهٔ پهلوانی (منسوب به پهلَو) تغییر صورتیست از کلمهٔ پَرثَوی یعنی منسوب به قوم پَرثَو که تلفظ فرانسوی آن «پارت» (= Parth) میشود و اینک متأسفانه در میان ما بهمین صورت غیر اصیل خارجی معمول و نشانهٔ عدم اطلاع ما از یک نام اصیل ایرانی است که در دورهٔ پیش از اسلام معمول بوده و بعد از آن حتی تا قرن سوم و چهارم هجری هم آنرا میشناخته‌اند، ووقتی محمد بن جریر الطبری (متوفی بسال ۳۱۰ هجری) در تاریخ خود ترکیب (اردوان البهلَوی) را بکار میبرد (تاریخ الامم والملوک چاپ لیدن ج ۲ ص ۸۱۶) مقصود او همان «اردوان پارتی» است که ما اکنون استعمال و در آن از یک تلفظ غیر اصیل خارجی تبعیت می‌کنیم. تسمیهٔ زبان دورهٔ اشکانی به پهلوی (= فهلوی) هم از همینجا نشأت میکند یعنی زبان قوم پَرثَوی.

فردوسی بجای کلمهٔ پهلوی گاه کلمهٔ «پهلوانی» را بکار میبرد و در اینجا اسم پهلَو (= پَرثَو) با پسوند علامت نسبت استعمال شده است. برای مثال باین ابیات توجه کنید:

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو آروند را دجله خوان
گوان خوان و آکوان دیوش خوان آبر پهلوانی بگردان زبان

ایران بوسیله قیام کنندگان بزرگی از قبیل یعقوب پسر لیث صفار و اسمعیل پسر احمد سنامانی و مرداویج پسر زیار دیلمی و علی پسر بُویه دیلمی احیاء گردید و همراه این اقدام بزرگ قسمت عظیمی از آداب و رسوم و عادات و عقاید ایران پیش از اسلام بر سر کار آمد و در گیر و دار حوادث مختلف کم و بیش برجای ماند، و ماسر نوشت این رسوم و آداب و همچنین توجه بانندیشه نژادی و حفظ سلسله انساب را در ایران تا آنجا که در خورد این وجیزه بود در ذیل عناوین مربوط مورد مطالعه قرار دادیم و آنگاه پرداختیم به بحثی درباره طبقه مهم اجتماعی «دهقانان» و تأثیر آن در نگاهداشت روایات ملی و جمع آوری و تدوین و نظم آنها.

بعد از این بحثهای مقدماتی بانندیشه ایرانیان در باره مقام سلطنت و نسبت به شاهنشاهان توجه شد و درین مبحث دیده ایم که شاهنشاهی بمنزله نوعی رسالت و خلافت الهی برای تدبیر امور خلق و نگاهداشت حد و دور سوم شریعت و برانداختن ظالمان و اهل فسادست و بهمین سبب پادشاهان مأمور بعدالت و نصفت اند و باید ازین راه آن موهبت الهی را حفظ کنند و در همان حال رعایا و زیردستان آنان نیز شرعاً موظف باطاعت ازیشانند زیرا بدین طریق از «ظُلّ الله» و «خلیفة الله» اطاعت میکنند. درباره این بحث که البته طولانی شد

از اوستا آغاز و به آثار حدود قرن نهم هجری ختم کردیم و در همان حال از نظر ایرانیان نسبت بدشمنان ایران و ویرانکاران سخن گفتیم و دانستیم که اینگونه افراد در نظر نیاکان ما بمنزله فرستادگان اهریمن برای تباهی و فسادِ کار ایران و ایرانیان بوده‌اند و بهمین سبب در روایات ملی از آنان بزشتی تمام یاد شده است، و بالعکس پادشاهان و شاهنشاهان ایران مردمی مینوچهر و پاک و پاک‌نژاد و دوست داشتنی و واجب الطاعة شمرده شده‌اند و از آنان همه جابنیک‌ی سخن رفته است زیرا سلطنت بر ایران منحصر بنژاد ایرانی و کسان‌یست که از میان این نژاد و از خاندانهای بزرگ قدیم برخاسته باشند.

بعد از این گفتار نظری بعقیده ایرانیان دوره اسلامی در باره سلطنت و پادشاهان کردیم و دانستیم که درین دوره اعتقاد راسخ ایرانیان پیش از اسلام نسبت بیپادشاهی و پادشاهان بر معتقدات اسلامی که مؤید و مکمل آن اعتقادست افزوده شد بخصوص که سیرت پادشاهان ایرانی نژاد ایران از قبیل طاهریان و صفاریان و سامانیان و زیاریان و بوئیان و باوندیان و نظایر آنان خود شایسته احترام و مُعَدِّ نظر ایرانیان در بزرگداشت مقام سلطنت بود.

در ضمن این بحث و مطالعه دیده‌ایم که شاهان در تاریخ ایران بمنزله راهنمایان دین و دنیا و دارای مقامی تالی پیغمبری هستند و در میان

اهل تشیع مخصوصاً این مقام و مرتبه ، با توجه باحادیثی که داریم ،
 بحدّ اعلاّی اعتلاء رسید. در پایان سخن خود درین مباحث پرداخته ایم
 بنظر نویسندگان و شاعران و ادیبان ایران دوره اسلامی درباره شاهنشهی
 و شاهنشهان تا نموداری از اندیشه ملی و عمومی ایرانیان را درین باره در ادوار
 مختلف ملاحظه کرده باشیم.

نکته‌ی که باید اینجا بیاد داشته باشیم آنست که درهمه این
 مباحث سعی شد که میدان سخن را بحدّ اقلّ احتیاج محدود کنم و گرنه
 مضمار بیان درین باب پهناورست و نیازمند وقت بسیار برای جَوّالانِ
 بیان و بنان. و نیز کوشیده ام که در طیّ این مباحث مختلف حتی المقدور
 از تکرار مطالبی که پیش ازین بتفصیل بیشتری در کتاب دیگر خود
 بنام «شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی» آورده ام خودداری کنم و تا
 آنجا که ممکن است مطالب تازه تری درین کتاب بیاورم تا مکمل
 سخنانم در آن کتاب باشد، مگر در بعض موارد معدود که چاره‌ی جز
 تکرار نبود. امیدست که این مساعی مقبول اهل نظر افتد.

فر شاهنشهی

سخنی در معنی فرّ
پیش ازین در بحثهایی که داشته‌ایم چند جا سخن
از «فرّ» بمیان آمد زیرا پیداست که در روایات و
سنن ملی ایران هرجا که سخن از پادشاهی و پادشاهان بمیان آید «فرّ»
نیز با آن همراه و ملازمست. اینک باید بدانیم فرّ چیست و تعلق آن
بکسی چه نتایجی بیار می‌آورد^۱.

اگر بتاریخ شاهنشاهی ایران و روایات مربوط بآن در کتب
مختلف دینی و ادبی پیش از اسلام و دوره اسلامی مراجعه کنیم می‌بینیم
که همه جا پادشاهی امریست که بمشیت الهی تعلق دارد و بنابراین

۱ - پیش ازین درباره فرّ کیان و فرّ ایرانی در کتاب حماسه سرایی در ایران چاپ دوم
۱۳۳۳، ص ۴۹۳ - ۴۹۵، و کتاب شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی ص ۶۵ - ۷۳ سخن
گفته‌ام اما اینجا دامنه کلام وسیعتر از آنست که پیش ازین داشتم.

پادشاه یا شاهنشاه کسی خواهد بود که اراده خالق او را از دیگران برگزیده و شایسته موهبتی دانسته است که بوی ارزانی میدارد. این موهبت الهی یا این تعلّق اراده خداوندی را بر کسی برای نیل بمقام سلطنت از روزگاران قدیم بنامها و عنوانهای مختلفی خوانده اند که «فر» یکی از آنهاست و بهر حال چنین اندیشه‌ی چنانکه خواهیم دید کم و بیش در دوران پیش از اسلام و دوره اسلامی تاریخ ایران همواره در ایران رایج بوده منتهی در هر عهده‌ی متناسب آن عهد تعبیر و توجیه گردیده است. بر رویهم کلماتی که برای نشان دادن این فکر در زبانها و ادبیات مختلف ایرانی پیش از اسلام و دوره اسلامی انتخاب و استعمال شده اینهاست: خورن (= Xvarenô)، خرّه (= Xorrih)، فرن (= Farn)، فره، فرّ، ورجّ.

کلمه فرّ در ترکیبات مختلفی از اوستا بعد بکار رفته است مانند: آئیری نیم خورن (= Airyanem Xvarenô) یعنی: فرّ ایرانی؛ کوا نیم خورن (= Kvaênem Xvarenô) یعنی: فرّ کیانی یا فرّ شاهی؛ خورننگهنت (= Xvarenanghant) یعنی: صاحب فرّ، فرمند که فارسی آن فرخ است؛ فرّ شاهنشاهی، فرّ شاهنشهی، فرّ شاهی، فرّ ایزدی، فرّ یزدانی، فرّ یزدان، فره ایزدی؛ و از «ورج» که با کلمه «آرز» و «آرج» هم ریشه است ترکیب «ورج الهی» ساخته شده است.

اینک میپردازیم بتوضیح و تفصیل مطلب بنا بر
 فرّشاهی در اوستا
 مآخذ مختلفی که در دست داریم. در اوستا همچنانکه
 گفته ایم فرّ بدو گونه «فرّ ایرانی» و «فرّ کیانی» بکار رفته است. درین
 کتاب که بمنزله فرهنگنامه ادوار خیلی قدیم ایرانست لازمه فرّ شکوه
 و جلال و خود بمعنی حقیقتی آهورایی و کیفیتی مینوی است که چون
 برای کسی حاصل شود او را بشکوه و جلال پادشاهی و بدرجه‌ای از
 تقدّس و عظمت معنوی می‌رساند و بعبارت دیگر صاحب قدرت و
 تقوی و نبوغ و خرمی و سعادت می‌کند. بوسیله همین فرّ است که
 پادشاه بیادشاهی می‌رسد، و فرّ در تمام دوره پادشاهی همراه و یاور و حامی
 و مدافع اوست، و اگر از پادشاه بگسلد یعنی از و روی گردان گردد یا
 بکلی از پادشاهی محروم می‌شود و از میان می‌رود (مانند جمشید) و یا
 نظام شاهنشاهی او از هم گسیخته می‌گردد (مانند کیکاوس). هر کس
 که فرّ یار او باشد از گزند معارضات و بداندیشان و حتی از آسیب
 تیر و پیکان جنگ در امانست و همه کاری بدست او انجام می‌گیرد.
 فرّ ایرانی حامی ایران از گزند بدان و بددینان و دیوان و در و جان و یاوران
 آنانست و فرّ کیانی خاص شاهان و حامی و نگهبان آنان. مثلاً در
 زامیادیش (یشت ۱۹) آنکه به هوشنگ پیشداد یآوری کرد تا بر هفت
 کشور جهان پادشاهی یابد و آدمیان و دیوان و جادوان و پریان و کاویان

و کَر پانان همگی را مطیع و منقاد سازد و دو بهره از دیوانِ مازندران و بد کیشان وَرَن (= گیلان) را براندازد فرّ کیانی بوده است. و همین معنی هم دربارهٔ تَخْمَ اُورُوپَ (= Taxma Urupa)، یعنی تهمورث (= Tahmurit) در متون پهلوی و تهمورث در فارسی، تکرار شده است.

در همین زامیادیشْت مطلب تازه‌ی می‌بینیم و آن فرّ جمشیدی چنانست که هر پادشاهی فرّی جداگانه دارد که بنام او معروفست و چون از و گسست ممکن است بدیگری تعلّق گیرد چنانکه «فرّ جمشیدی» چون از و جدا شد بفریدون انتقال یافت و او بیاری آن بر آژی دَهاکِ سهمگین پیروزی جست. این داستان که از قطعاتِ دل‌انگیز اوستاست چنین است^۱:

«خُرَّهٔ نیرومند و آفریدهٔ مزدا و کیانی و با شکوه و کارمند و فعّال و چُست و برتر از همهٔ آفریدگان را می‌ستایم، که دیرگاهی با یمِ خَشْشِ اِتَ (= Yima Xšaēta = در پهلوی یمِ شِتِ Yim-šēt = در عربی جَمَّ الشَّیْذ = در فارسی جمشید) صاحب گله‌های خوب همراه بود چنانکه او بر هفت کشور زمین و بر دیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کاویان و کَر پانان پادشاهی کرد و از دیوان مال و سود و فراوانی و گله و آسایش و شکوه را دور ساخت. هنگام پادشاهیش خوردنِها زوال ناپذیر و جانوران و آدمیان جاودانی و آب و گیاه خشک ناشدنی بود. هنگام پادشاهیش

۱ - نقل از حماسه‌سرایی در ایران تألیف نگارندهٔ این‌اوران چاپ دوم ص ۴۲۹-۴۳۰.

از سرما و گرما و پیری و مرگ و آزی که آفریده دیواست اثر نبود و این تاهنگای بود که او دروغ نگفت و اندیشه خود را بسخنان نادرست و دور از راستی نگر داند. اما از آن گاه که اندیشه خود را بسخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت خُرّه (فرّ) ازو هیأت مرغی دوری گزید و چون یمّ خَشْشِ اِتّ دور شدن خُرّه را دید با اندوهی فراوان سرگردان می گشت و از ترس دشمنان در زیر زمین مخفی بود. نخستین خُرّه یمّ خَشْشِ اِتّ پسر ویونگهونْت (= ویونگهان = ویونجهان) را بصورت مرغ وارِ غنّ ۱ ترك گفت. مهر صاحب چراگاههای وسیع و گوشهای تیز (شنوا)، دارنده هزار گونه چالاکی، آن خُرّه را بگرفت. چون دومین خُرّه بگریخت، خُرّه از جمشید بگریخت، خُرّه جمشید پسر ویونگهان را بصورت مرغ وارِ غنّ ترك گفت، ثرّ اتئون (= Thraetaona = فریدون) پسر آئویّه (= Athwya = آفیان = آتین) از خاندان توانا آنرا بگرفت، چنانکه بیاری آن از همه پیروزمندان، مگر زردشت، پیروز تر شد. آنکسی که بر آزی دهاك (= دَهاك) دارنده سه پوزه و سه سر و شش چشم و هزار گونه چالاکی، نیرومندترین درُج دیو آسا،

۱ - Vâreghna. خاورشناسان در معنی این کلمه اختلاف دارند. بعضی مانند دارمستر

Darmesteter (زند اوستا Zend-Avesta ج ۲ ص ۵۶۶) آنرا زاغ و برخی

دیگر مثلاً Bartholomae آنرا عقاب ترجمه کرده اند (حاشیه ص ۵۱

از ج ۲ کتاب: نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه، تألیف آرتور کریستن سن:

Arthur Christensen:

Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens.

بداندیش جاناوران، تباہکار، کسی که آنْگَرَمی نیو او را چون قویترین درُوجان برضد گیتی آفرید تاجه‌هان راستی را نابود سازد، غلبه یافت. چون سوْمین خُرّه بگریخت، خُرّه از بیم خَشِ ات گریخت، خُرّه جمشید پسر ویونگهان را بشکل مرغ وارِ غن ترک گفت، کیرِ ساسپ (= Kərəsāspa = کَرَسَاسپ) دلیر آنرا گرفت چنانکه بنیروی رشادتِ مردانه خود زورمندترین زورمندانِ جهان، مگر زردشت، شد.

باتوجه باین عبارت منقول همچنانکه گفته ایم دریافته می شود که هر پادشاهی از نخستین پادشاهان ایران فرّی خاص خود داشت که ممکن بود بعد از وی چند بار، بیک یا بیشتر از اعقاب او انتقال یابد. در شاهنامه از تعلق همین «فرّ جمشید» به فریدون سخن رفته است یعنی همان فرّی که مایه پادشاهی و بيمرگی و سعادت جمشید شده بود مدتها بعد از گسستن از جمشید بفریدون انتقال یافت و بعد از ولادت و پیش از احراز مقام پادشاهی آثار آن تعلق از چهره وی آشکارا دیده می شد:

بباید برسان سروسهی همی تافت زو فرّ شاهنشهی

جهانجوی با «فرّ جمشید» بود بکردار تابنده خورشید بود

و فرّ کیانی کیکاوس چون از و گسست، با آنکه کاوس در قید حیات بود، به فروشی کیخسرو که در جهان مادی هنوز از مادر نزاده بود، تعلق گرفت. ولی لازم نیست که فرّ حتماً از کسی بفرزند ویانبیره او منتقل شود چنانکه در شاهنامه فرّ نوذر بعد از و به پیچیک از دو فرزندش گسستهم

و طُوس منتقل نگردید تا آنان استحقاق پادشاهی یابند ، بلکه به « زاب » پسر « تَهاسپْ » پیوست .

جدال بر سر فرّ
فرّ بسبب آنکه وسیله حکمرانی بر جهان مادیست
در آوستا موردِ تنازعِ قوای خیر و شرّ هر دو است
لیکن منحصرراً در اختیار قوای خیر قرار می گیرد و اگر نه چنین بود جهان
یکباره از آبادانی و آب و گیاه و آدمیان و آنچه مخلوقِ آهور مزداست
خالی می شد. در زامیادیش (یشت ۱۹)، که اختصاص بفرّ کیانی دارد،
نمونه‌ی‌ها از جدالِ قوای اهورایی و نیروهای اهریمنی را بر سر «فرّ کیانی»
ملاحظه می کنیم که در همه آنها با وجود کوششهای مداوم نیروهای
اهریمنی همواره بُرد با قوای خیر یعنی گردانندگان عالم هستی است.
درین یشت (بندهای ۴۵ و ۴۶) در بابِ جدالِ مَنیشِ مقدّس
(= سَپَنْتَ مَی نیو = Spenta-mainyū = سپند مینو) با مَنیشِ زشت
(= اَنگَرَمَی نیو = Angra-mainyū = اهریمن) بر سر فرّ کیانی شرحی
آمده است، بدینگونه که:

« اهریمن و سپند مینو برای ربودن فرّ دیر یاب با هم بجداً برخاستند
و هریک پیکهای تندرو سوی او فرستادند . پیکهای سپند مینو و هومَنَ
(= Vohū - mana = بهمن = مَنیشِ نیک) و آش و هیشْت
(= Aša-vahišta = اردیبهشت) و آتَر (= Ātar = آذر) پسر

آهورمزدا بودند ، و پیکهای اهریمن آک مَنَ (= Aka -mana = مَنَش پلید) و آاشم (= Aēšma = خِشَم) و دَهاک (= Dahāka = ضحاک) و سَپی تیور که یم را با اَرَه بدو نیم کرد. آذر پیش رفت و با خود اندیشید که این فر را من بدست خواهم آورد ، اما اژی دهاک سه پوزه دروَنَد (= تَرَفند = مزوَر) از پس او بشتاب در آمد و گفت ای آذر دور شو و بدان که اگر بر این فر دست یابی من ترا یکباره نابود خواهم کرد چنانکه دیگر نتوانی زمین را روشنی بخشید . آذر چون این بشنید از یم اژی دهاک سهمگین دست ازین کار برداشت. آنگاه اژی دهاک سه پوزه دروَنَد (= تَرَفند) از پی او بشتاب در آمد و با خود اندیشید که این فر را من بدست خواهم آورد. اما ناگاه آذر بتنگ برخاست و گفت ای اژ دهاک سه پوزه ، دور شو که اگر بر فر دست یابی یکباره ترا خواهم سوخت و در پوزه تو شعله برخواهم افروخت چنانکه نتوانی بر روی زمین برای تباه کردن جهان راستی بر آیی. اژی دهاک بترسید چه آذر سهمناک بود و ازین روی دست فراپس کشید^۱.

از همین داستان که از اوستا نقل شده معلوم می شود که اولاً فر شاهی همواره در سایه حمایت آهورمزدا و یاران او قرار دارد و هنگامی که مورد تعرض قرار گیرد منش مقدس و اتباع او از آن دفاع خواهند کرد، و ثانیاً اهریمن و یارانش نیز جز از راه تعلق فر توانایی حکومت بر جهان نخواهند داشت و ازین روی چندین بار درین راه کوشیدند و هر بار آهورمزدا و یارانش آنانرا از چنین پیروزی بزرگ باز داشته اند.

۱- حماسه سرانی در ایران چاپ ۲ ص ۴۵۳-۴۵۴. نقل باختصار از زامیادیش (یشت ۱۹)

از میان یارانِ آهور مزدا، چنانکه از همین قطعات برمی آید، «آذر» که در آیین اوستایی مقام بلندی دارد، یعنی پسر آهور مزدا و نماینده نور تامة محض اوست، با فرّ بستگی و رابطه نزدیک دارد و همچنانکه در جهان مادی آذر سه تجلّی داشت و بسه آتش مقدس، یکی برای موبدان و هیربدان بنام آذر فرنبغ (= Atar-Farnbagh) و دو دیگر برای جنگجویان بنام آذر گشنسپ (= Atar-Gušnasp) و سدیگر برای کشاورزان بنام آذر بُرزین مهر موسوم گردید، بهمانگونه هم فرّ بسه شکل درآمد و چنانکه در قطعه منقول مربوط بجمشید ملاحظه کرده ایم فرّ سه بار از وی بگسست و هر بار بکسی تعلق جست.

راهنمای کردار نیک از جمله مطالب دیگری که باید درباره فرّ دانست آنست که چون بکسی تعلق گرفت راهنمای او در کردارهای نیک خواهد بود و این معنی بارها در زامیادیشْت که مخصوص فرّ کیانی است تکرار شده است. مثلاً هرچه کیخسرو در قلع و قمع دشمنان ایران و پیوند دادن شاهنشاهی و اعمال نیک انجام داد همه از برکت فرّ کیانی بود که بوی تعلق داشت^۱، و کی گشتاسپ بیاری فرّ گفتار و کردار خود را تابع دین راستی کرد و دین آهورایی را بمقام بلند رسانید و بر دشمنان خود غلبه جست^۲؛ و حتی مبالغه درباره فرّ ازین هم گاه

۱ - زامیادیشْت بندهای ۷۴-۷۷. ۲ - ایضاً بندهای ۸۴-۸۷.

بالا تر می رود و او به «آهور مزدا» تعلق می گیرد و او را یاوری می دهد تا آفریدگان خوب و نیکویی مانند «سوشیانت»^۱، موعود روزگار و اسپین در کیش زرتشتی، و یاورانِ او را پدید آورد که در آخر الزمان بعد از آنکه یکچند جهان از مخلوقاتِ اهریمنی در رنج و عذاب می افتد آنرا از بدان پاك خواهند کرد و جهانی نو، فارغ از پیری و مرگ و تباهی، پدید خواهند آورد. در کرده نخستین از زامیادیش (یشت ۱۹) بندهای ۹-۱۲ درین باب چنین می بینیم:

«فرّ نیرومند کیانی، آن فرّ پیروز، زبردست، پرهیزگار، خردمند، سعید و چالاک را، که از همه آفریدگان چیره دست تر است، می ستایم — فرّی که از آن آهور مزداست و اورمزد بیاری آن آفریدگان خود را پدید آورد، آفریدگانی بسیار و خوب، بسیار وزیبا، بسیار و دل انگیز، بسیار و کار آمد، بسیار و درخشان^۱ — که جهانی نو پدید خواهند آورد، جهانی فارغ از پیری و مرگ و فساد و تباهی، جهانی که همواره بزیب و جاودانه ببالد؛ هنگامی که مردگان سر از خواب نیستی بر آورند و زندگان بیمرگ و فنا ناپذیر شوند، آنگاه سوشیانت بدر آید و جهان را بآرزوی خویش تازه کند. — آنگاه که مخلوقات پاك و نیکو از مرگ وارهند، دُرُوج (دیودروغ) شکست یابد

۱ — مراد ازین آفریدگان چنانکه در متن تذکار داده ایم سوشیانت و یاران او یعنی جاویدانان هستند که هریک بنوعی سوشیانت را در غلبه بر عوامل شرّ یاوری خواهند داد.

و دیگر نمی تواند در تپاه کردن راستی پرستان و نژاد و هستی آنان بکوشد .
تبهکاران نابود و فریبندگان رانده خواهند شد...»^۱

اما ارزش فرّ کیانی بیشتر در آنست که فقط بقوم
زامیاد یشت
نیایشنامه فرّ
ایرانی از گذشته و آینده تعلق دارد و همین سبب
همچنانکه در بعضی از قطعات منقول از زامیاد یشت

دیده ایم آهور مزدا و یاران او در حمایت و حراست آن کوشش جاودانی دارند . اهمیت فرّ در نزد ایرانیان اوستایی موجب آن شد که یک یشت خاص بوی اختصاص یابد، یعنی اودرمقام و مرتبت همدریف امشاسپندان و ایزدان قرار گرفته است . درین یشت ، که خود یکی از قدیمترین آثار حماسی ایران و از جمله دلکش ترین آنهاست ، از کوششهایی که بوسیله اهریمن و یاران و فرستادگان او برای غلبه بر فرّ کیانی و بچنگ آوردن آن شده و نگاهیانی آهور مزدا و یارانش از آن ، سخن رفته است و همچنین از تأثیری که فرّ کیانی در غلبه خیر بر شر خواهد داشت . غیر از قطعاتی که ازین یشت بتفاریق نقل کرده ایم از جمله زیباترین قسمتهای این یشت جدالیست که میان افراسیاب تورانی و فرّ کیانی در گرفت و بشکست و نومیدی افراسیاب پایان یافت (بندهای ۵۵-۶۴) و ما اینک آنرا درینجا نقل می کنیم^۲ :

۱ - منقول از حماسه سرایی در ایران تألیف نگارنده چاپ دوم ص ۱۱۷

۲ - حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۱۱۸-۱۱۹

« فرّ نیرومند کیانی ، آن فرّ پیروز ، زبردست ، پرهیزگار ، خردمند ، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست ترست می ستایم . - که افراسیاب تورانی گنه کار در دریای وُورُوکَشْ^۱ بجست و جوی آن برآمد. افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و در جست و جوی این فرّ ، فرّی که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای وُورُوکَشْ فروجست و شناکنان بسوی او شتافت . اما فرّ بتک خاست و از دریای وُورُوکَشْ بدریاچه خسرو^۲ فروجست . - آنگاه افراسیاب تورانی زورمند از دریای وُورُوکَشْ بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید: من نتوانستم این فرّ را که بقوم ایرانی ، آنان که زاده اند و آنان که خواهند زاد ، و زردشت پاک متعلق است ، برابیم . - پس اینک تروخشک و آنچه را که بزرگ و نیک و زیباست ، تباہ می کنم ! و باز افراسیاب زورمند تورانی بدریاچه وُورُوکَشْ فروجست . - و بار دیگر جامه از تن برآورد و در جست و جوی این فرّ ، فرّی که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای وُورُوکَشْ فروجست ، اما فرّ بتک خاست و از دریای وُورُوکَشْ بدریاچه «وَنگَهَزْدَا» (= Vanghazdāo) رفت . - آنگاه افراسیاب تورانی نیرومند از دریای وُورُوکَشْ بیرون جست و ناسزا

۱ - دریای وُورُوکَشْ (= Vūrū-Kaša) یا دریای «فراخکرت» ظاهراً قابل تطبیق است با دریای مازندران .

۲ - دریاچه خسرو بنا بر نقل بُندَه‌شَن در پنجاه فرسنگی دریاچه چِیچَسْت (اُورُمیه = رضائیه) واقعست . رجوع کنید به دارمستتر ، زند اوستا ، ج ۲ ص ۶۳۱ - ۶۳۲ .

گویان چنین اندیشید : من نتوانستم این فرّ را که بقوم ایرانی، آنانکه زاده‌اند و آنانکه خواهند زاد، و بزردشت پاك متعلق است، بر بایم! — پس اینك تر و خشك و آنچه را که بزرگ و نيك و زیباست تباہ می‌کنم! و باز افراسیاب تورانی بدریای وُورُوكَشَس فروجست. — و سومین بار جامه از تن بر آورد و درجست و جوی این فرّ، فرّی که بایرانیان و زرتشت متعلق است، بدریای وُورُوكَشَس فروجست. امّا فرّ بتك خاست و از دریای وُورُوكَشَس برود «اَوژدانَو» (= Awjrdānva) برآمد. — آنگاه ای زردشت سپینتمان^۱، افراسیاب تورانی زورمند از دریای وُورُوكَشَس بیرون جست و ناسزا گویان چنین اندیشید : من نتوانستم این فرّ را که بقوم ایرانی، آنان که زاده‌اند و آنان که خواهند زاد، و بزردشت پاك متعلق است، بر بایم! — و او نتوانست این فرّ را که بقوم ایرانی آنان که زاده‌اند و آنان که خواهند زاد، و بزردشت پاك متعلق است، بر باید.

صفاتِ فرّ
بامطالعهٔ اوستا ملاحظه می‌شود که همواره فرّ
بصفات و عناوین براننده‌ی موصوف و معنونیست.

از جملهٔ این صفاتست : کیانی (یعنی پادشاهی)، پیروز (زیرا که مایهٔ پیروزی و غلبه و فرمانرواییست)، زبردست، چالاک، پرهیزگار (زیرا که بهر که تعلق گرفت مادام که با اوست از بدیها و نابهنجاریها منزّه

۱ — کلمهٔ «سپینتمان» (= Spitmān) یعنی «سپید نژاد» و همانست که بغلط بصورت «اسپینتمان» درآمده است. اصل اوستایی آن «سپیتَم» (= Spi-tama) است یعنی از تخمهٔ (نژاد) سفید.

می‌شود)، خردمند (زیرا که هر که پیوسته او را بنور خردمندی منور می‌سازد و همه کار او را مقرون با روشن بینی و دوراندیشی می‌کند و عقل او را بر همه عقول آدمیان برتری می‌بخشد)، سعید (زیرا که مایهٔ سعادتست)، از همهٔ آفریدگان چیره دست‌تر (زیرا که مایهٔ غلبهٔ صاحب خود بر همگنانست)، دیرباب (زیرا که همه کس را نیست و آسان بدست نمی‌آید). او متعلق به همهٔ ایرانیانست «آنان که زاده‌اند و آنان که خواهند زاد»، زیرا با تعلق بشاهان دادگر و خردمند و پرهیزگار مایهٔ رفاه و آسایش و سربلندی ایرانیان در همهٔ نسل‌ها شمرده شده است؛ از آن زردشت پاك است زیرا بنظر نیاکان ما برگزیدهٔ خداوند و آورندهٔ کیش بهی او بود و اوست که مردمان را بپیروی از اندیشهٔ نيك راهبری کرد.

اندکی توجه بصفات گوناگون فرّ نکتهٔ مهمی را بر ما روشن می‌کند و آن جنبهٔ خالص ملی و ایرانی آنست نه جنبهٔ تعلق با افراد معین دونِ باقی افرادِ قومِ ایرانی؛ و این تعلق هم بنحو نیست که محدود بدوره و زمان مشخص نمیتواند بود، و بعبارت دیگر فرّ کیانی به همهٔ ایرانیان در تمام ادوار تاریخ متعلق است و تعلق آن بپادشاهان ایرانی نژاد هم برای حفظ و حراست خاك مقدّس ایران از گزند حوادثست.

شاهین و هُما در داستانِ «خُرّه کیان» در اوستا بارها بنام مرغی
 بازمی‌خوریم بنام «وارِغَن» (Vāreghna) و مقصود
 آنست که فرّ بسا بهیأت و صورت این مرغ ظاهر و آشکارا شد. نام
 وارِغَن که در اوستاست درست نمی‌دانیم که در زبانهای بعدی بر کدامیک
 از دو مرغ شاهین یا زاغ اطلاق شده است ولی بیشتر نظر محققان
 بر آنست که مراد از آن شاهین است زیرا در میان مرغان پیروز و بلند پرواز
 و فرمانرواست. در دوره اسلامی البته از وارِغَن و تجلیّ فرّ بهیأت آن
 خبری نیست بلکه مرغ داستانی دیگری که فرّ با اوست و یا بعبارت دیگر
 تجلیّ گاه فرّ است، جای آنرا گرفته است و آن «هُما» است که می‌گویند
 اگر سایه بر کسی افکند او پادشاهی خواهد رسید^۱. بنا برین اگر
 اندیشه تجلیّ فرّ انحصاراً بصورت مرغ «وارِغَن» بر جای نمانده باشد،
 این اندیشه بطور کلی، یعنی تجلیّ فرّ بهیأت یک مرغ، بر جای مانده و
 تا بزمان ما کشیده شده است.

اما در روایات ملی ایران فرّ تنها بصورت مرغ وارِغَن ظاهر
 نشده است، یعنی علاوه برین ممکن است بصورت‌های دیگری از آن جمله بره
 و غَرْم (= آهو) نیز آشکارا شود چنانکه در شاهنامه فردوسی در شرح قیام

۱ - در فرهنگها معمولاً همارا چنین توصیف می‌کنند که: «مرغی است که استخوان
 می‌خورد و بر هر که سایه او افتد بدولت و سلطنت رسد» (غیاث اللغات).

اردشیر بر اردوان ملاحظه می‌کنیم و در کارنامه اردشیر بابکان فرّ بصورت
بره‌نی بر اردشیر ظاهر گردید.

فرّ در روایات ملّی در شاهنامه و در روایات منظوم دیگر و همچنین
در پاره‌نی از روایات اصیل ملّی که باقی مانده‌اند،
مانند داراب نامه طرسوسی در موارد مختلف مخصوصاً در مجلد دوم از آن
کتاب که نگارنده این اوراق بطبع رسانیده است، فرّ اولاً از وجنات
چهره صاحب فرّ هم از کودکی باز آشکارست و ثانیاً از پدر یا کسی
از نژاد او بوی می‌رسد و ثالثاً مایه فلاح و نجات و موجب سرفرازی و
سر بلندی و وصول و بمقام بلند پادشاهیست، و رابعاً در همه مشکلات
بیاوری اومی آید و وی را از چنگ دشمنان رهایی می‌بخشد و بر آنان پیروزی
می‌دهد. از کی خسرو هم از گاه زاده شدن بیاری فرّ شاهنشاهی آثار و
امارات بزرگی آشکار بود چنانکه :

فریدون گردست گویی بجای بفرّ و بچهر و بدست و بپای
برایوان نبیند چنوکس نگار بدو تازه شد فرّ شهریار

و بهمین سبب از خردی باز، با آنکه نیایش افراسیاب او را بشبانان
داده بود تا از نژاد خود آگهی نیابد و جنگاوری و جهاننداری نجوید،
بهفت سالگی سیرت جنگاوران گرفت و :

ز چوبی کمان کرد و از روده زه ز هرسو برافگند برزه گره
آبی پرو پیکان یکی تیر کرد بدشت اندر آهنگ نخجیر کرد

چو ده ساله شد گشت گردی سترگ بجنگ گراز آمد و رزم گرگ
 وز آنجایگه شد بشیر و پلنگ همان چوب خمیده اش ساز جنگ
 و نیای او کیقباد پیش از آنکه آغاز پادشاهی کند، و آنگاه که ایرانیان
 در جستجوی کسی از خاندان شاهان بودند که فرّ کیانی بدور رسیده باشد،
 هم بیماری فرّ کیانی که از وی آشکار بود شناخته زال زر گردید و او گفت:
 نشان داد موبد مرا در زمان یکی شاه با فرّ و بُرزِ کیان
 ز تخم فریدونِ یل کیقباد که با فرّ و بُرزست و بارسم و داد
 درین روایات ملی نیز هر که فرّ با اوست از هرگز ندی، اگر چه پیل
 دمان و سیل خروشان باشد، در امانست چنانکه فریدون بیماری فرّ بی مدد
 کشتی بان از آروند رود (دجله) بگذشت و سپاهیان خود را نیز بی آنکه
 آسیبی از آن رود خروشان بینند بیماری فرّ از آب گذراند و از آنجا
 به دژ هوخ گنگ (بیت المقدس) تاخت.

فریدون کمر بست و اندر کشید	نکرد آن سخن را بر ایشان پدید
براند و بدش کاوه پیش سپاه	دلش پر ز کینه ز ضحاک شاه
برافراشته کاویانی درفش	همایون همان خسروانی درفش
باروند رود اندر آورد روی	چنان چون بود مرد دیهم بجوی
اگر پهلوانی ندانی زبان	بتازی تو اروند را دجله خوان
دگر منزل آن شاه آزاد مرد	لب دجله و شهر بغداد کرد
چو آمد بنزدیک اروند رود	نیامد بگفت فریدون فرود
بدان تازیان گفت پیروز شاه	که کشتی بر افکن هم اکنون براه
مرا با سپاهم بدان سو رسان	ازینها یکی را بدین سو ممان

نیامد بگفت فریدون فرود	نیاورد کشتی نگهبان رود
چنین گفت بامن سخن در نهان	چنین داد پاسخ که شاه جهان
جوازی نیابم بمهرم درست	مرا گفت کشتی مران تانخست
از آن ژرف دریا نیامدش باك	فریدون چو بشنید شد خشمناك
بر آن باره شیر دل بر نشست	بتندی میان کیانی بیست
بآب اندر افکند گلرنگ را	سرش تیز شد کینه و جنگ را
همیدون بدریا نهادند سر	ببستند یارانش یکسر کمر
بآب اندرون غرقه کردند زین	بر آن باد پایان باد آفرین
ز تازیدن باد پایان بآب	سر سرکشان اندر آمد بخواب
چنان چون شب دیر یازی خیال	بآب اندرون تن بر آورد و یال
به بیت المقدس نهادند روی	بخشکی رسیدند سر کینه جوی

نظیر همین داستان را درباره کیخسرو می بینیم بدین معنی که چون کیخسرو به همراه مادر خود فرنگیس و گیو پهلوان از جنگ افراسیاب گریخت پیران و سپس افراسیاب ازین داستان آگهی یافتند و آنان را دنبال کردند. عاقبت گیو شهزاده کیانی و مادرش را تابنزدیک آمویه آورد و در آنجا گرفتار امتناع رودبانان شد ولی سرانجام بیاری فر کیانی هر سه از آن رود خروشان گذشتند :

رسیدند پس گیو و خسرو بآب	همی بودشان برگزشتن شتاب
گرفتند پیکار با باژخواه	که کشتی کدامست بر باژگاه
نوندی کجا بادبانش نوست	نشستی که زیبای کیخسروست

چنین گفت پس گیورا باژخواه
 همی گر گذر بایدت ز آب رود
 بدو گفت گیو آنچه خواهی بخواه
 چو بشنید از و باژبان گفت و گوی
 بخوام ز تو گفت باژ اندکی
 زره خواهم از تو گراسپ سیاه^۱
 بدو گفت گیو ای گسسته خرد
 اگر باشهنشاه شهری بُدی
 که باشی که شهرا کنی خواستار
 دگر مادر شاه خواهی همی
 سه دیگر چو شبرنگ بهزادرا
 چهارم که جستی بخیره زره
 کنون آب مارا و کشتی ترا
 بشه گفت گیو ارتو کیخسروی
 فریدون که بگذشت از ارون درود
 جهانی سراسر شد اورا رهی
 چه اندیشی ار شاه ایران تویی
 که آب روان را چه چا کر چه شاه
 فرستاد باید بکشتی درود
 گذرده که تنگ اندر آمد سپاه
 سوی گیو کرد آن گهی تیز روی
 ازین چار چیزت بخوام یکی
 پرستار^۲ یار یدک^۳ همچو ماه
 سخن زین نشان خود کی اندر خورد
 ترا زین جهان نیز بهری بُدی
 چنین باد پیاپی ای خاکسار!
 بباژ افسر ماه خواهی همی
 که دریابد او زور و تنگ باد را
 زره باید از هر کسی با گره
 بدین مایه راه درشتی ترا
 نبینی ازین آب جز نیکوی
 همی داد تخت شهی را درود
 که باروشنی بود و با فرهی
 پناه دلیران و شیران تویی

۱ - مراد شبرنگ بهزاد است که نام اسب سیاوش بود و بعد از او به کیخسرو رسید.

۲ - یعنی زن خدمتکار و اینجا اشاره باژبانست به فرنگیس مادر کیخسرو.

۳ - ریدک: یعنی کودک و غلام. اندک سال، و مقصود باژبان کیخسرو است.

بید آب را کی بود بر تو راه	که بافر و بُرزی و زیبای گاه
بدو گفت کی خسرو اینست و بس	پناهم بیزدانِ فریاد رس
بگفت این و بر پشت شبرنگ شد	بچهره بسان شباهنگ شد
باب اندر افگند خسرو سیاه ^۱	چو کشتی همی راند تا باژ گاه
پس او فرنگیس و گیو دلیر	برون شد ز جیحون و از آبگیر

و همچنین بیماری «فر کی خسرو» گیو یکنه با «کلباد» و «نستین» دلیر و سپاهیان تورانی که پیران بدنبال کردن کی خسرو فرستاده بود جنگید:

چو از دور گرد سپه را بدید	بزد دست و تیغ از میان برکشید
خروشی بر آورد بر سان ابر	که تاریک شد مغزو جان هز بر
میان سواران در آمد چو گرد	ز پر خاش او خاك شد لاجورد
زمانی بخنجر زمانی بگرز	همی ریخت آهن ز بالای برز
از ایشان فراوان بیفگند گیو	ستوه آمدند آن سواران نیو
به نستین گُرد کلباد گفت	که این کوه خارا است یا یال و سفت!
بدان کاین همه فر کی خسروست	نه از زخم کوپال گیو گُوست
ندانم چه آید بر این بوم و بر	ز فرمان یزدان که یابد گذر...

در داراب نامه طرسوسی که مبتنی بر روایات عهد ساسانی و داستان‌یست قهرمانی، همان عمل گذشتن از آبهای بزرگ بمدد فروبی کشتی و کشتی بان تکرار شده است. کسی که در اینجا جای فریدون

۱ - مقصود از «سیاه» شبرنگ هزاد است.

و کیخسرو را گرفت و از دریای گنگ با آن همه پهناوری آسان گذشت
 بوراندخت (=روشنك) دختر دارای دارایانست^۱، و علاوه برین بسی
 کارهای شگرف دیگر همه بیاری فرّ بردست او رفت که برای مردم
 عادی امکان پذیر نبود، و او بیاری فرّ کیانی بر خرد و تدبیر خود الهامات
 ایزدی را افزوده بود چنانکه همه کار او مقرون بحکمت و صواب
 بوده است زیرا:

که^۲ باشد بدو فرّ ایزدی بتابد ز گفتار او بخردی

فرّ ایرانی
 چنانکه دیده‌ام گذشته از فرّ کیانی در اوستا از فرّ
 دیگری بنام «آئیری نیم خورن» یعنی فرّ ایرانی یاد
 شده است. این فرّ ظاهراً شبیه و نظیر فرّ کیانی و یاعین آنست زیرا فرّ
 کیان هم مانند همین فرّ مایه عظمت و شکوه ایران بود. ازین فرّ جز
 در اوستا نامی ندیده‌ام و گویا بعدها فقط بفرّ کیانی و شاهنشهی اکتفا
 شده بود ولی جای آنرا فرّ ایزدی گرفت که در شاهنامه و کتب دیگر و
 حتی نزد علمای دینی اسلام از قبیل غزالی دیده میشود آنجا که در
 نصیحة الملوك خود در باره مقام بلند سلطنت سخن میگوید و بر
 خامه او چنین می رود که: «پس ببايد دانستن که چون حق تعالی او
 (یعنی پادشاه) را آن پادشاهی و فرّ ایزدی داد...»^۳

۱ - داراب نامه طرطوسی، بتصحیح دکتر صفا، ج ۲ در چند مورد

۲ - یعنی: کسی که ۳ - نصیحة الملوك چاپ تهران ص ۴۰

کلمهٔ
 عنوان فرّ و فرّ کیانی بکار نمی رود بلکه گاه بجای
 این کلمه «وَرَجْ»^۱ و گاه «هُمّای سلطنت»^۲ استعمال شده و گاه فقط
 بمفهوم لفظ توجه شده نه بظاهر آن یعنی چون فرّ موهبت الّهی است
 بایراد عباراتی از قبیل «این پادشاهی خدای تعالی دهد»^۳ و «پادشاهی...
 خلافت خدای تعالی است اندر زمین...»^۴ و «ظلّ الله» و نظایر این
 عبارات و ترکیبات اکتفا میشود.

۱ و ۲ — مرزبان نامه چاپ تهران ، ص ۱۹

۳ — نصیحة الملوک ص ۴۰

۴ — تحفة الملوک چاپ تهران ۱۳۱۷ ، ص ۶۲-۶۳

تاج و تخت شاهنشهی

نشانهای پادشاهی
از لوازم سلطنت تاج و تخت و درفش و طوق و یاره و شمشر
و خنجر و کلاه و نگین و کمر و گوشوارست. شرح درفش
پادشاهی (= درفش کاویان) را در تحقیقات دیگری از نگارنده
که پیش ازین طبع شده است ملاحظه می کنید^۱. این درفش در واقعه
قادسیه بدست تازیان افتاد و از میان رفت ولی بعدها قیام کنندگان
ایرانی، که قصد تجدید آیین پادشاهی در ایران داشتند، یاد آنرا زنده
کردند و مثلاً یعقوب بن لیث در قصیده‌ی عربی که بفرمان او برسم
تهدید برای خلیفه فرستاده شد دستور داد تا چنین گویند:

۱ - درباره درفش کاویان رجوع شود به حماسه سرایی در ایران تألیف نگارنده^۲ این
اوراق چاپ دوم ص ۵۷۱-۵۷۳ و منابعی که درمآخذ مذکور راجع بدرفش
کاویان ذکر کرده‌ام؛ و همچنین رجوع شود به «شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی»
تألیف نگارنده ص ۷۳-۷۷

مَعَى عَلَمُ الْكَايَانِ الَّذِي بِهِ أُرْتَجَى أَنْ أَسُودَ الْأُمَمَ

و در عهد اسلامی تاحمله مغولان رسم بر آن بود که خلیفه برای کسانی که بر ایران غلبه می‌جستند یا بیادشاهی می‌نشستند منشور و رایت (= درفش) می‌فرستادند و این امر بیشتر جنبهٔ تیمّن و تبرک داشت. در بارهٔ نوع درفشهای دوران اسلامی ایران پیش ازین تحقیقاتی شده است و از آنجمله است تحقیق مرحوم مغفور سعید نفیسی در سال اول دورهٔ جدید مجلهٔ شیر و خورشید سرخ ایران و از خوانندهٔ گرامی توقع مراجعه بآنست.

تاج شاهی
اما تاج شاهی و تاج کیانی و معنی آن. تاج يك كلمهٔ فارسی و از ریشهٔ ایرانیست که بعدها در زبان عربی هم قبول شده و بکار رفته است، و آن کلاه‌یست گوهر نشان که پادشاهان هنگام جلوس بر تخت سلطنت و یاد مراسم باربر سر نهند و صاحب آنرا «تاجور» و «تاجدار» خوانند. دربارهٔ این کلمه باز سخن خواهیم گفت. لغت دیگر فارسی آن افسر است که از دو جزء «آف» بمعنی روی، بر، و «سر» تشکیل شده است، یعنی آنچه بر سر نهند، ولی همواره بمعنی اخص تاج و کلاه شاهی استعمال میشود. جزء اول آن در اوستایی و فارسی باستان آئی بی (= aibi) یا آئی وی (= aiwi) است که در فارسی بصورت پیشوند «آف» چنانکه گفته‌ایم در آمده است و در پهلوی همین پیشوند

بهیأت «آپی» استعمال شده چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان «آپی سر»
(= apisar) بمعنی تاج آمده است .

لغت دیگر برای این معنی کلمه دیهم است . در لغت فرس
اسدی چنین می بینیم: «دیهیم کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و گروهی
گویند تاج بود . رودکی گوید:

بیک گردش بشاهنشاهی آرد دهد دیهم و طوق و گوشوارا»

و فردوسی راست :

که شاهی گزیدی بگیتی که بخت بدو نازد و تاج و دیهم و تخت
چو دیهم شاهی بسر بر نهاد سراسر جهان را همه داد داد

و این لغت از ریشه یونانی و اصل یونانی آن دیادِما (= diadēma = لغت
فرانسوی diadème) است ؛ و در دیوان لغات الترك محمود کاشغری
بصورت «دم» در شمار واژه های ترکی آمده است^۱ . دیادِم نوعی
عصابه است که مردان و زنان در اعصار قدیم برای نگاهداری موی سر
بکاری بردند و بتدریج با افزایش گوهرها وزینتها بصورت نیمتاج
پادشاهان و زنان سلاطین بکار رفت .

واژه دیگر برای تاج کلمه «اکلیل» است که از زبان تازی
بپارسی آمده و بمعنی تاج و عصابه مانندی مرصع بجواهرست و جمع

۱ - هرزدنامه، آقای پورداد، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ص ۳۰۸

آن آکالیل .

واژه دیگر «بَساک» است که اسدی^۱ آنرا تاجی دانسته است که از اسپرغم ترتیب دهند. بساک معمولاً بتاجی که از گیاهان مانند اسپرغم یا «مُورْد» و امثال آن میساخته اند اطلاق میشد چنانکه درین بیت از رودکی می بینیم:

هریک بر سر بساک مورد نهاده لبش می لعل و زلف و جعدش ریحان

و در بیت ذیل از کسائی هم همین معنی از آن مستفاد می گردد:

چون که یکی تاج و بساک ملوک باز یکی کوفته آسیاست

این لغت از اصل اوستایی «پُوسا» (= pusa) آمده و در ارمنی بصورت «پُساک» (= psak) قبول شده است.^۲

دیگر لغت گَرَزَن است. اسدی گوید: «گَرَزَن نیم تاجی بود [که] از دیبا بافند بزرو گوهر مُغَرَّق کرده، و گویند تاجی بود بزرگ و زین پر جواهر، و ملوک از بَرِ تخت بیاویختندی. یوسف عروضی گوید:

او میر نیکوان جهانست و نیکوی تاجست و سال و ماه و مراور اچو گَرَزَنست^۳

۱ - لغت فرس طبع مرحوم عباس اقبال ص ۲۵۴

۲ - هرزدنامه ص ۳۰۷

۳ - لغت فرس ص ۳۵۸-۳۵۹

و درین بیت از منوچهری نیز لغت مذکور را می بینیم :
شی گیسو فروهشته بدامن پلاش معجرو قیریش گرزَن
و تعریفی که اسدی از گرزَن آورده است ما را بیاد تاج ساسانیان
می افکند که بالای تخت می آویختند و بعد ازین درباره آن سخن
خواهیم گفت .

کلمه تاج از زبان فارسی بزبانهای دیگر مانند عربی و ارمنی
راه جست و از آن بعد از ورود در زبان عربی مصادر تتویج و تتوَج
بمعنی تاج بر سر نهادن ، و تائج و مُتَوَج بمعنی تاجدار ساخته شده است .
اصلِ قدیم کلمه تاج را در زبانهای ایرانی در دست نداریم ولی قاعده
می بایست « تاگْ » یا « تاگ » باشد و بهر حال « در اینکه کلمه تاج
از ایرانیان به تازیان رسیده شك نیست و چنین مینماید که تازیان
حیره نخستین بار تاج شاهی را در زمان هرمزد چهارم پادشاه ساسانی
(۵۷۸-۵۹۰ میلادی) دیده باشند . آن چنانکه ابوالفرج اصفهانی
در کتاب الاغانی و محمد جریر طبری در تاریخ الرسل والملوک نوشته اند ،
هرمزد چهارم ساسانی هنگام بتخت نشاندن نعمان سوم که از ملوک
حیره و از پادشاهان دست نشانده ساسانیان بودند ، تاجی بدو بخشید
که شصت هزار درهم ارزش داشت . اینست که برخی از شعرای عرب

اورا ذوالتاج خواندند»^۱.

علاوه بر زبان عربی، همچنانکه گفتیم، کلمهٔ تاج بزبان ارمنی هم راه جست و درین زبان تَگْ (tag =) بمعنی تاج و تَگُور (tagavor =) بمعنی تاجور و پادشاه است و تَگُور (تاگُور) یا تگفور بنا بر نقل مورخان از قرن هفتم تا قرن نهم هجری عنوان پادشاه ارمنستان کوچک بود و همین عنوان را هم گاه برای پادشاهان عیسوی قسطنطنیه و طرابوزان بکار برده اند.^۲

و اما تاج کیان یا تاج کیانی و یا تاج کَی بمعنی تاج شاهی است چه لغت کوی (= Kavi) در اوستا در همان حال که برای یک دستهٔ معین از پادشاهان مشرق ایران بصورت عنوان عمومی و همگانی بکار رفته، بمعنی «شاه» نیز هست و همین لغت است که در ارمنی بصورت «کاو» در آمده (کاو خسرو = کیخسرو) و در زبانهای میانهٔ ایرانی از آن جمله در پهلوی بصورت «کی» بایاء مجهول و در فارسی بصورت کی استعمال شده و کیان جمع و در همان حال صورت وصفی یا نسبی این کلمه است. بنابراین مقصود از تاج کیانی، اگر امروز آنرا استعمال کنیم، تاج پادشاهان سلسلهٔ کیان نیست، بلکه بمعنی تاج کَی یعنی تاج شاهیهست

۱ - هرمزدنامه ص ۳۰۷؛ و لغت نامهٔ مرحوم مغفور دهخدا ذیل کلمهٔ تاج

۲ - رجوع شود به هرمزدنامه تألیف آقای پور داود ص ۳۰۶-۳۰۷، و حواشی برهان

قاطع طبع آقای دکتر محمد معین.



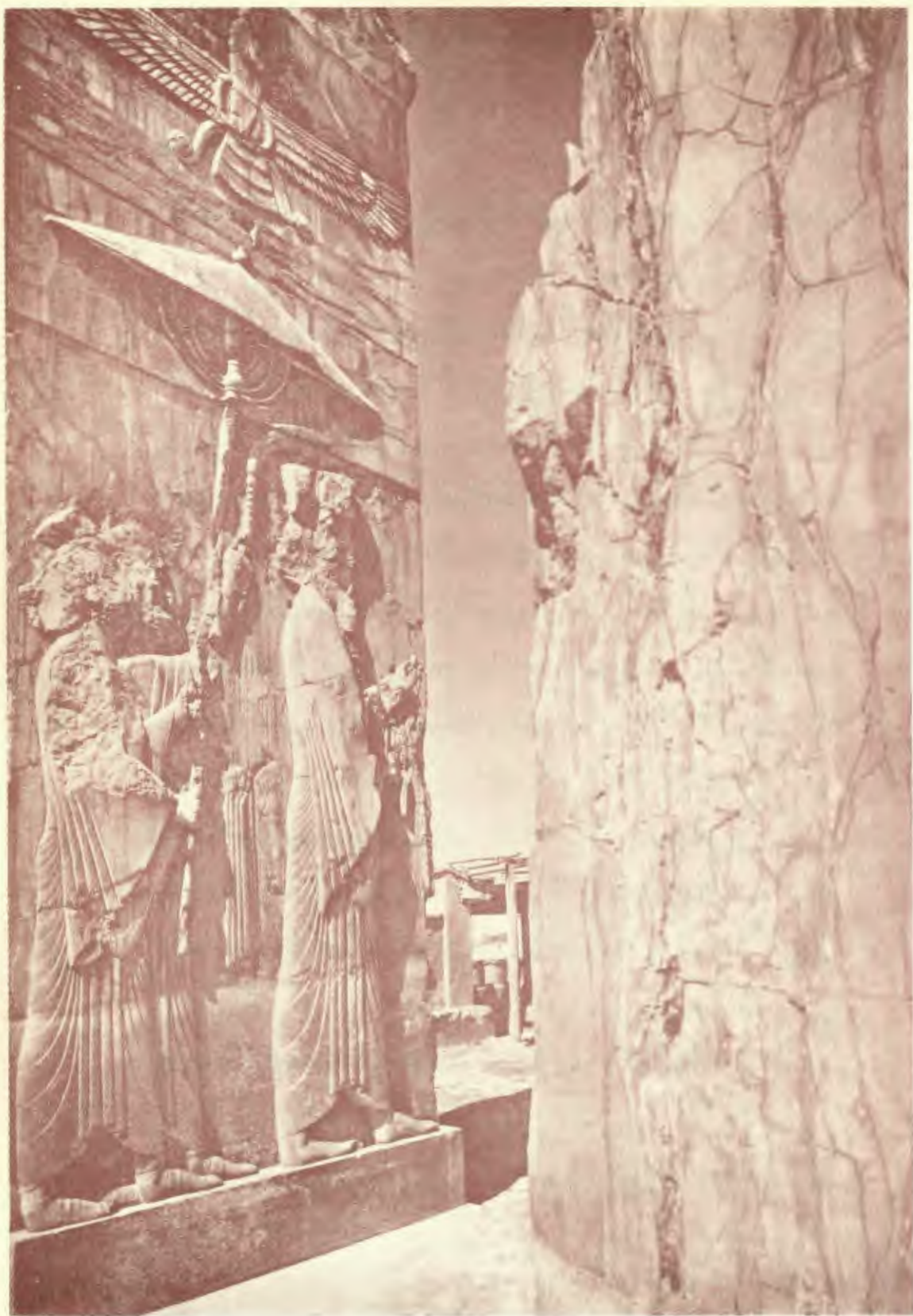
بیستون - داریوش بزرگ با دیهم شاهنشاهی



شاهنشاه ساسانی بر تخت پادشاهی در مجلس ضیافت



یکی از شاهنشاهان ساسانی با تاج شاهنشهی در شکار



تخت جمشید: داریوش بزرگ در سایه چتر شاهنشاهی

و همچنین است «کُلاه کیانی»، «کُلاه کیّی»، «کیانی کُلاه» که در شاهنامه بسیار آمده است.

بنابر روایات قدیم ایرانی نخستین کسی از پادشاهان
 نخستین تاجدار
 ایران که تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست هوشنگ
 در روایات ایرانی
 پیشدادست. بنابر این روایات: «قَالَتِ الْفُرسُ
 أَنَّ اَوْشَنَجَ هَذَا وَلِدَ مَلِكًا وَكَانَ فَاضِلًا مَحْمُودًا فِي سِيرَتِهِ وَسيَاسَةِ رَعِيَّتِهِ،
 وَذَكَرُوا أَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ وَضَعَ الْأَحْكَامَ وَالْحُدُودَ وَكَانَ مُلقَبًا بِذَلِكَ يُدْعَى
 فَيْشْدَاذَ وَمَعْنَاهُ بِالْفَارِسِيَّةِ أَوَّلُ مَنْ حَكَّمَ بِالْعَدْلِ، وَذَلِكَ أَنَّ [فَيْش]
 مَعْنَاهُ أَوَّلُ وَأَنَّ [دَاذ] عَدْلٌ وَقَضَاءٌ. وَذَكَرُوا أَنَّهُ نَزَلَ الْهُندَ وَتَنَقَّلَ
 فِي الْبِلَادِ فَلَمَّا اسْتَقَامَ أَمْرُهُ وَاسْتَوْثَقَ لَهُ الْمَلِكُ عَقَدَ عَلَى رَأْسِهِ تَاجًا وَخَطَبَ
 خُطْبَةً^۱ وَازْبَاقِي مَأْخَذَهُمْ تَقْرِيبًا هَمِينَ مَعْنَى بَرَمِي آيِدُ زِيْرَا چنانکه
 می دانیم و گفته ایم در روایات خالص ایرانی نخستین کسی که پادشاهی
 یافت هوشنگ است ولی اگر روایاتی را که مبتنی بر شروع پادشاهی
 با گیومرث (اولین بشر اوستایی) است مناط تحقیق قرار دهیم البته
 این ابتکار هم در روایات ملی از آن او خواهد بود.

بعد از هوشنگ در روایات داستانی قدیم همه جا از تاجگذاری
 پادشاهان از قبیل تهمورث (= طهمورت در مآخذ عربی و تهمورث در

۲ - تجارب الامم ج ۱ ص ۷.

۱ - تاریخ الامم والملوک ج ۱ ص ۱۷۱.

مآخذ پهلوی) و جمشید و دیگران سخن رفته است^۱ و این امر بمنزله سنتی است که در تاریخ داستانی ایران و سپس در روایات کاملاً تاریخی همواره تکرار می شود و گاه در روایات داستانی تاجگذاری بعد از تسلط بر اقالیم مختلف انجام یافته مثلاً در سلطنت هوشنگ چنانکه دیده ایم و درباره تهمورث که: «أَهْلُ الْفُرسِ تَزَعُمُ أَنَّ طَهْمُورْت مَلِكَ الْأَقَالِمِ كُلِّهَا وَعَقَدَ عَلَى رَأْسِهِ تَاجاً»^۲ و درباره هوشنگ که: «قِيلَ أَنَّهُ مَلِكُ الْأَقَالِمِ السَّبْعَةِ كُلِّهَا وَسُخِّرَ لَهُ مَا فِيهَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَعَقَدَ عَلَى رَأْسِهِ التَّاجَ ...»^۳.

درباره اردشیر بابکان که می بایست شاهنشاهی ایران را برای خود بزور شمشیر فراهم سازد نوشته اند که چون بر بلاد فارس مستولی شد از اصطخر بیرون رفت و گروهی از برادران خود را یافت که برخی بسال از او مهتر بودند، پس همه آنان گرد آمدند و تاج و تخت پادشاهی را حاضر کردند و همه را باردشیر تسلیم داشتند. آنگاه اردشیر تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست^۴ و او این تاج را موهبت خداوندی می دانست و پادشاهی خود را بر بلاد مختلف نتیجه عنایت ازلی می شمرد و همین سبب در پاسخ از دوان که او را بدعوی پادشاهی سرزنش و بجنگ تهدید

۱ - ایضاً تاریخ طبری ج ۱، ص ۱۷۵ و ۱۷۹ و نظایر این مآخذ.

۲ - طبری ج ۱، ص ۱۷۵. ۳ - طبری ج ۱، ص ۱۷۹.

۴ - طبری ج ۲، ص ۸۱۶.

کرده بود نوشت : «إِنَّ اللَّهَ حَبَّانِي بِالتَّاجِ الَّذِي لِبَسْتُهُ وَمَلَكْنِي الْبِلَادَ الَّتِي إِفْتَتَحْتُهَا وَأَعَانَنِي عَلَى مَنْ قَتَلْتُ مِنَ الْجَبَابِرَةِ وَالْمُلُوكِ»^۱.

از قصه‌های دل‌انگیز مربوط به تاج پادشاهی ایران داستانیست درباره‌ی بهرام گور و موضوع ربودن تاج شاهنشاهی از دهان دوشیر بدست او. این داستان که بصورت يك واقعه تاریخی در دوره ساسانی رواج داشت در تحریر خداینامه ضبط شده بود و از ترجمه‌های این کتاب بتواریخ دوره اسلامی راه جست و از آنجمله در تواریخ الأمم والملوک طبری، که روایات مربوط بایران قدیم در آن ظاهر است تحت تأثیر مستقیم خداینامه است، بتفصیل و با ذکر اسامی رجالی که در واقعه دخیل یا ناظر بوده‌اند، آمده است^۲ و همچنین در فارسنامه ابن‌البختی^۳ و صورت منظوم این داستان دل‌انگیز را در شاهنامه استاد طوس^۴ و هفت گنبد (= هفت پیکر = بهرامنامه) نظامی گنجیه^۵ (البته با تعبیرات شاعرانه) ملاحظه می‌کنیم و اینست گفتار و کردار بهرام گور درباره‌ی این داستان :

بیاریم شاهنشهی تخت عاج برش برنهم این گرانمایه تاج
زیبشه دوشیر ژیان آوریم همان تاج را در میان آوریم

۱ - طبری ج ۲، ص ۸۱۸. ۲ - طبری ج ۲، ص ۶۸۰ - ۶۸۲.

۳ - رجوع شود به فارسنامه چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۶۲ - ۶۳.

۴ - شاهنامه چاپ بروخیم ج ۷، ص ۲۱۰۹ - ۲۱۱۵.

۵ - هفت پیکر تصحیح مرحوم وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۵، ص ۹۷.

ببندیم شیر ژیان بر دوسوی
 شود تاج برگیرد از تخت عاج
 بشاهی نشیند میان دو شیر
 جز او را نخواهیم کس پادشا
 بایران رَد و موبد و هرکه بود
 بگفتند کاین فرّه ایزدبست
 نگوید همی یک سخن جز بداد
 کنون آنچه گفت او ز شیر ژیان
 گر او را بدرند شیران نر
 و رایدون کبی تاج بردارد او
 جز او شهر یاری نخواهیم کس
 بموبد سپردند پس تاج و تخت
 دوشیر ژیان داشت گستم گرد
 ببرند شیران جنگی کشان
 ببستند بر پایه تخت عاج
 جهانی نظاره بر آن تاج و تخت
 یکی گرزّه گاوسر برگرفت
 همی رفت با گرزّه گاوری
 یکی زود زنجیر بگسست و بند
 بزد بر سرش گرز بهرام گرد
 بر دیگر آمد بزد بر سرش
 جهاندار بنشست بر تخت عاج
 کسی را که شاهی کند آرزوی
 بسر برنهد نامبردار تاج
 میان شاه و تاج از برو تخت زیر
 اگر دادگر باشد و پارسا
 که گفتار آن شاه دانا شنود
 نه از راه کژی و نابخردیست
 سزد گر دل از داد داریم شاد
 همان تخت و تاج کبی در میان
 زخونش نپرسد زما دادگر
 بفرّ از فریدون گذر دارد او
 ز گفتارها داد داریم و بس...
 بهامون شد از شهر بیدار بخت
 بزنجیر بسته بموبد سپرد
 کَشَنده شد از بیم چون بی هشان
 نهادند بر گوشه عاج تاج
 که تا چون بود کار پیروز بخت
 جهانی بد و مانده اندر شکفت...
 چو دیدند شیران پر خاشجوی
 بیامد بر شهریار بلند
 ز چشمش همه روشنائی ببرد
 فرو ریخت از دیده خون بر برش
 بسر بر نهاد آن دلفروز تاج

دیگر نشانهای
شاهی

غیر از تاج که گفته‌ایم برای پادشاهان نشانهای دیگری هم بوده است که می‌بایست در مراسم بکار برند و از آن جمله است تخت (کت)، کمر، یاره، طوق، نگین، گوشوار، پرگر، شمشیر مرصع، خنجر مرصع، گرز شاهی، چتر شاهی، رایت، نوبت، وغیره. فردوسی دربارهٔ جلوس اردشیر بر تخت شاهنشاهی چنین گوید:

بی‌غداد بنشست بر «تخت عاج» نهاده بسر بر ز پیروزه «تاج»
«کمر» بسته و «گرز شاهان» بدست بیاراسته جایگاه نشست

و نیز درین بیت بعضی از آن نشانها را تکرار می‌کند:

که زیبا بود مجستن بخت را کلاه و کمر بستن و تخت را

و دقیق درین بیت کلمهٔ پرگر آورده است. اسدی در معنی این کلمه گوید: «طوق مرصع و زرین بود که برگردن و یاره کنند. دقیق گفت: عدورا بهره از تو غلّ و پاوند ولی را بهره از تو تاج و پرگر»

و درین دو عبارت از تاریخ بیهقی گذشته از تاج سخن از طوق و یاره مرصع و کمر می‌رود: «تاج مرصع بجواهر و طوق و یاره مرصع همه پیش بردند. — طوق و کمر و تاج پیش آوردند.» و نیز درین ابیات ذکر نشانهای مختلف شاهی می‌رود:

روز ارمزدست شاهها شادزی برکت^۱ شاهی نشین و باده خور
(بوشکور)

بیفگند یاره فرو هشت موی سوی روشن دادگر کرد روی
(دقیقی)

هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار همان تاج زرین زبرجد نگار
(فردوسی)

گه یاره کنی زماه و گه تاج گه رنگ دهی بخاک و گه شم
(خاقانی)

تاج و تخت ملوک بے غم تیغ دسته گرز دان و دشنه و تیغ
(سنائی)

شد پایمال تخت و نگین کز تو درگذشت شد خاکسار تاج و کمر کز تو باز ماند
(خاقانی)

و از پنگونه شواهد و امثال در کتب ادب درباره نشانها و علائم مذکور،
که همه برای پادشاهان در مواقع رسمی ضرور بوده است، فراوانی بینیم.
بدیهی است که بعضی از شاهان ازین میان به قسمتی از علائم اقتضای
می کرده اند مثلاً درباره سنجر نوشته اند که «در ملبوس تکلفی نفرمودی
بیشتر اوقات قبای زندیجی^۲ پوشیدی یا عتابی ساده و تیمچه پوستین
بره داشتی اما پیوسته بر تخت نشستی و آنچه خصایص سلطنت باشد
بنگذاشتی»^۳.

۱ - کت بفتح اول بمعنی تخت است و نیمکت از همین لغت ساخته شده .

۲ - پارچه‌ی منسوب به زند یکی از قراء نزدیک بخارا .

۳ - راحة الصدور راوندی طبع لیدن ص ۱۷۱ .

تخت شاهنشاهی چنانکه از اشارات فردوسی در شاهنامه
برمی آید از عاج بود مزین بزر و جواهر که شاهنشهان
در مراسم بر آن جلوس می کردند و قاعده باید این توصیف از خدای نامه
نشأت کرده باشد و درین صورت مربوط است به دوره ساسانیان .
ازین تخت عاج ساسانیان در شاهنامه چندین بار سخن رفته است
مثلاً درباره تاجگذاری اردشیر مؤسس شاهنشاهی ساسانیان گفته
شده است که :

بیغداد بنشست بر تخت عاج نهاده بسر بر زیروزه تاج

و یا در مورد ذیل یعنی آنجا که سخن از دعوی بهرام گور نسبت بتاج
و تخت شاهنشاهی است از زبان او چنین می خوانیم :

بیاریم شاهنشهی تخت عاج برش برنیم این گرانمایه تاج

و همچنین است در بیت ذیل درباره آغاز سلطنت خسرو انوشروان :

چو خسرو نشست از بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج

و نیز در بیت ذیل که راجعست بتاجگذاری خسرو دوم آپرویز :

نهادند بر پیشگاه تخت عاج نهادند هم طوق و پرمایه تاج

و بهر حال ازین تخت گاه باترکیب «تخت زر» و گاه «تخت کبی»
و امثال اینها نیز یاد شده است و خواننده خود نیز با تصفح شاهنامه
شواهدی را که بدانها نیاز دارد خواهد یافت .

از جمله تختهای پادشاهان ساسانی یکی تخت خسرو پرویز است. بلعمی دربارهٔ این تخت نوشته است: «اورا تختی زرین بود ببالای صدارش و آنرا چهار پایه از یاقوت سرخ بود و بر هر پایه صد دانه مروارید بود هر یکی مقدار بیضه گنجشک»^۱.

این همان تخت است که در روایات بنام تخت طاق دیس^۲ معروفست و فردوسی در آن باره شرحی مستوفی دارد و در مقدمهٔ آن روایات ایرانیان را دربارهٔ سرگذشت تخت شاهنشاهی آورده است و چون ابیات آن متعددست از آن داستان قسمتی را بنثر درینجا تلخیص می‌کنیم و سپس منتخبی از ابیات مربوط بتخت طاق دیس را هم می‌آوریم.

«تخت طاق دیس را مردی بنام جَهَن بُرزین که در دماوند کوه سکونت داشت برای فریدون ساخت و گرداگرد آنرا گوهر نشانند. فریدون آن تخت را هنگام تقسیم کشور میان فرزندان به ایرج سپرد و ازو بمنوچهر رسید و از آن پس هر کس بپادشاهی می‌نشست چیزی بر آن تخت می‌افزود تا آنکه بکیخسرو رسید و او بسیاری بر آن تخت افزود و ازو بلهراسپ و گشتاسپ میراث ماند و جاماسپ بفرمان

۱ - ترجمه طبری، چاپ هند ص ۳۵۹ - ۳۶۰.

۲ - آنرا طاق ویس هم می‌نویسند.



تخت جمشید : مراسم بار داریوش بزرگ و کیفیت جلوس شاهنشاه هخامنشی بر تخت شاهنشاهی باعصای سلطنت در برابر دو آتشدان



تخت جمشید : داریوش بر تخت شاهنشاهی باخشیایارشا



تخت جمشید تالار صد ستون : اردشیر اول بر تخت شاهنشاهی

کی گشتاسپ بر آن شمار سپهر بلند از کیوان تاماه نقش کرد. و همچنان هر شاه چند چیز بر آن می افزود تا با سکن در رسید و او از بیداشی آنرا پاره کرد لیکن بزرگان ایران باز مانده آنرا پنهان نمودند و دست بدست گردانند تا دور بشاه اردشیر رسید. وی از آن تخت نشان یافت و آنرا بدست آورد و چون بمرد تخت از او باز ماند و همچنان بود تا «آن گاه گرامی و سزاوار» بخسرو آپر و یز رسید و او مهتران را بخواند و تخت شاه اردشیر را بدانان نمود و درودگران از روم و چین و بغداد و ایران زمین بیاورد. هزار و صد و بیست استاد بر سر آن تخت بکار پرداختند که هریکی را سی شاگرد رومی و بغدادی و پارسی بوده است. اینان بفرمان پرویز دوسال مداوم کار کردند تا تختی پدید آوردند که :

به رَش بود بالاش صد شاه رَش	چو هفتاد در ش بر نمی از برش
صد و بیست رَش باز پهنش بود	که پهنش کمتر ز بالاش بود
بسی روز در ماه هر بامداد	یکی فرش بودی بدیگر نهاد
برویش ز زرین صد و چل هزار	ز پیروزه بر زر کرده نگار
همه نقره خام بُد میخ و بش	یکی ز آن بمثقال بد شصت و شش
چو اندر بره خور نهادی چراغ	پسش دشت بودی و در پیش باغ
چو خورشید در شیر گشتی درشت	مر آن تخت را سوی او بود پشت
چو هنگامه تیر ماه آمدی	گه میوه و جشن گاه آمدی
سوی میوه و باغ بودیش روی	بدان تا بیابد ز هر میوه بوی

زمستان که بودی گه باد و نم
 همه طاقها بود بسته ازار
 همان گوی سیمین وزرین هزار
 بمثقال از آن هریکی پانصد
 یکی نیمه زو اندر آتش بُدی
 شمار ستاره ده و دو و هفت
 چه زو ایستاده چه مانده بیای
 زشب نیز دیدی که چندی گذشت
 از آن برجا چند زرین بدی
 شمارش ندانست کردن کسی
 هر آن گوهری کش بهاخوار بود
 بسی نیز بگذشت بر هفتصد
 بسی سرخ گوهر بدی کش بها
 که روشن شدی زو شب تیره چهر
 سه تخت از بر تخت بر پایه بود
 ازین تا بدان پایه بودی چهار
 کهن تخت را نام بُد میش سار
 مهین تخت را خواندی لاژورد
 سدیگر سراسر ز پیروزه بود
 هر آن کس که دهقان بدوزیر دست

بر آن تخت بر کس نبودی دُرُم
 ز خز و سمور از دَرِ شهریار
 بر آتش همی تاقی جامه وار
 کز آتش شدی رنگ همچون بُسد
 دگر پیش گردان سرکش بُدی
 همان ماه تابان ز برجی که رفت
 بدیدی بچشم سر اختر گرای
 سپهر از بر خاك بر چند گشت
 چه مایه از آن گوهر آگین بدی
 اگر چند بودیش دانش بسی
 کما بیش هفتاد دینار بود
 همی گیر ازین گونه از نیک و بد
 ندانست کس مانده بی منتها
 چو ناهید رخشان بدی بر سپهر
 ز گوهر سراپای پُر مایه بود
 همه پایه زرین و گوهر نگار
 سر میش بودی بر او برنگار
 که هرگز نبودی بر او باد و گرد
 بروهر که دیدیش دلدوزه بود
 ورامیش سر بود بجای نشست

سواران بی باک روز نبرد	شدندی بر آن گنبد لاژورد
پیروزه بر جای دستور بود	که از کدخدایش رنجور بود
چو بر تخت پیروزه بودی نشست	خردمند بودی و مهتر پرست
یکی جامه افکنده بُد زربفت	به رَش بود بالاش پنجاه و هفت
بگوهر همه ریشها بافته	ز بر شوشه زر برو تافته
برو کرده پیدا نشان سپهر	ز بهرام و کیوان و هرمزد و مهر
ز ناهید و تیر و ز گردنده ماه	پدیدار کرده بد و نیک شاه
هم از هفت کشور برو بر نشان	ز دهقان و از روم کردنکشان
برو بر نشان چل و هشت شاه	پدیدار کرده سر و تاج و گاه
بزر بافته تاج شاهنشهان	چنان جامه هرگز نبند در جهان...

دربارهٔ این «تخت طاق دیس» ابو منصور ثعالی نیز شرحی آورده و گفته است: «و باز از جمله خصائص و نفائس خسرواپرویت تخت طاق دیس است و آن تختی است از عاج و ساج و صفحه ها و دار آفرینهای آن از سیم و زر، درازای آن یکصد و هشتاد ذراع و پهنای آن یکصد و سی ذراع و بلندی آن پنجاه ذراع بود و درد و جانب پله های آن نرده هایی از شیز و آبنوس محاط به طلا بکار برده و بر آن طاقی از زر و لاجورد تعبیه کرده بودند که صورتهای فلکی و ستارگان و برجها و اقلیمهای هفت گانه و چهره های پادشاهان و هیأت های آنان در آن مجلسها و جنگها و شکارگاهها بر آن نقش شده بود، و همچنین در آن تعبیه هایی بود که ساعات روز را نشان می داد. تمام سطح تخت را از چهار

۱- درباره لغت دار آفرین رجوع کنید بحاشیه صفحه بعد.

فرش پوشیده بودند از دیبای زربفت و مرصع بمرواریدها و یاقوتهایی که هر يك از آنها مشابه و موافق بایکی از فصلهای سال بود»^۱.

تختهای سلطنت ایران در دوره اسلامی هم پس از احیاء سنت پادشاهی، بنا بر روش قدیم بکار می‌رفت: تخت نشستگاه پادشاهان و «چهار بالش» تکیه‌گاه آنان بود. از میان تختهای پادشاهی که درین دوره ممتد قابل ذکر است تختی است که بفرمان سلطان مسعود بن محمود غزنوی برای او ساخته بودند و بقول ابوالفضل بهیق از همه تختهایی که او دیده بود با شکوه‌تر و عالی‌تر بوده است. وصفی که وی ازین تخت می‌کند چنین است:

«و تخت زرین و بساط و مجلس خانه که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند، و بیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند. فرمود تا در صُفّه بزرگ سرای نوبنهند، و بنهادند، و کوشک را بیاراستند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هرچه بدید وی را بیچشم هیچ ننمود، از آن من باری چنین است، از آن دیگران ندانم. تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر در و نشانده همه قمیتی، و دار آفرینها^۲ برکشیده

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس و سیر هم از ابو منصور ثعالی، چاپ زو تنبرگ ص ۶۹۸-۶۹۹

۲ - دار آفرین: هرچه بر آن تکیه کنند، زده تخت و صفه و بام و زرده‌ی که میان دو بازوی درهای اطاق سازند و سکوی در خانه که جهت نشیمن سازند.

همه مکمل بانواع گوهر، وشادر وانکی دیبای رومی بروی تخت پوشیده و چهار بالش از شوشه زر بافته و با بریشم آکنده، مصلی و بالشت پس پشت و چهار بالش دو برین دست و دو بر آن دست، و زنجیری زر آندود از آسمان خانه صُفّه آویخته تا نزدیک صُفّه تاج و تخت، و تاج را درو بسته و چهار صورت روین ساخته بر مثال مردم، و ایشان را بر عمودهای انگیزخته از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده [بودند] و تاج را نگاه می داشتند و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسلهها و عمودها آنرا استوار می داشت وزیر کلاه پادشاه بود؛ و این صُفّه را بقالیها و دیباهای رومی بزَر و بوقلمون بزَر بسیار استه بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس زرینه نهاده هر پاره یک گز درازا و گزی خشکتر پهن، و بر آن شامهای کافور و نافهای مشک و پاره های عود و عنبر، و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رُمّانی و بدخشی و زمرّد و مروارید و پیروزه . . .»^۱

همین وضع کم و بیش در ادوار مختلف تاریخ ایران وجود داشت و سادگی یا شکوه تختها و درجه عظمت آنها متناسب با وضع امرا و سلاطینی بود که از آن استفاده می کرده اند، و یا متناسب با حدوث و قدّم خاندانها و سلسله های سلاطین و میزان ثروت آنها بوده است. طبعاً بتناسب ثروت خاندانهای سلطنتی تختها مرصّع بجواهر مختلف بوده و در

۱ - تاریخ بیہقی چاپ دکتر فیاض و دکتر غنی ص ۵۳۹ - ۵۴۰

ساختن آنها تکلف و تنوُّق بیشتری بکار می‌رفته است. عادهٔ تخت‌ها را در ایوانها یا تالارهای بزرگ و در صدرِ آنها قرار می‌داده‌اند بنحوی که باریافتگان بتوانند، هنگامی که پادشاه بر تخت جلوس می‌نمود، در دو طرفِ تخت و پایین پای پادشاه صف کشند. این رسم از قدیم الایام یعنی از عهدِ هخامنشی ببعد در ایران معمول بود. تالار آباداناهمین نظر ساخته شده بود و ایوان مداین و ایوان چهل ستون و تالار طویله در اصفهان و ایوان نادری قزوین و ایوانِ تخت مرمر تهران همه شواهدی هستند که از دوره‌های مختلف وجود دارند و نشان دهندهٔ این سلیقهٔ خاص در مراسم تاجگذاری و بارو تشریفاتِ رسمیِ سلطنتی در ایرانند.

تختِ صفوی را در تصاویری که بعضی سیاحانِ اروپایی در دورهٔ صفویه دیده و ترسیم کرده‌اند می‌توان از روی نقاشی‌های آنان شناخت. با اینحال بعضی از نویسندگانِ سفرنامه‌ها توصیف‌هایی نیز از آن دارند که قابل توجه است. از آنجمله انگلبرت کَمپفر (= Engelbert Kaempfer) سیاح آلمانی که موقع جلوس شاه سلیمان صفوی در اصفهان بوده ضمن توصیفِ تاجگذاریِ آن پادشاه دربارهٔ تخت سلطنت می‌گوید که این تخت يك کرسی چهارپایه بدون تکیه‌گاه است که پایه‌های آن مزین و بتمای از زرناب می‌باشد^۱

1- Englbort Kaempfer :

Am Hofe des Persischen Grosskönigs, Leipzig 1940.

توصیف بهتری را ازو شاردن در سفرنامه خود می دهد. وی که باز شاهد مراسم تاجگذاری شاه سلیمان بوده است می گوید: «قطعه اول از لوازم تاجگذاری تختی است از زرخالص بشکل میز مربع کوچکی بارتفاع چهارپا. پایه های تخت روی چهارگویی درشت طلا قرار گرفته است که بالای پایه ها بهم متصل می گردد تا تخت محکم و استوارتر باشد. هر چهارپایه و چهارگویی بیاقوت و زمرد مرصع شده است. صفحه کرسی مسطح و از طلاست و با پارچه ابریشمین پوشیده شده است تا نشیمنگاه را نرم تر سازد»^۱

از آخرین تخت های سلطنتی که قریب بعهد ما ساخته شده یکی تخت طاوس یا تخت نادری است که بفرمان فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۲۱۶ هجری قمری بوسیله استادان و زرگران اصفهانی ساخته و ترصیع شده است. وجود این تخت منشاء اشتباهی بزرگ برای عده ای گردیده چنانکه پنداشته اند که این همان تخت طاوس است که از قلعه نزدیک دهلی که آخرین مستقر سلاطین مغول هند بود بوسیله نادر بایران آورده شده است و حال آنکه آن تخت که از مرمر ساخته شده بود همچنان در مبداء و منشاء خود پای برجاست و گویا گوهرهای آن تخت مرصع

۱- مأخوذ از گفتار آقای دکتر خانبابا بیانی استاد محترم دانشگاه در رادیو ایران تحت عنوان: «مراسم تاجگذاری پادشاهان صفویه».

نصیبِ نادر در لشکرکشی او بدھلی شده باشد.

تخت معروفِ دیگر «تختِ سلیمانی» مشهور به «تختِ مرمر» است که در حدود سال ۱۲۲۱ قمری، بفرمانِ فتحعلیشاه از مرمرِ زرد معادن یزد بوسیلهٔ حجاران اصفهانی تحت نظر و بنا بر طرح استاد محمد ابراهیم اصفهانی حجار باشی ساخته و از بابت تشبیه به تخت سلیمان نبی به «تختِ سلیمانی» موسوم و در حجاری بردوش دیوانِ وپریان گذارده شده و در ایوان دارالامارهٔ کریمخانی، که بایوانِ تختِ مرمر (در کاخ گلستان تهران) معروفست، مستقر گردیده است.^۱

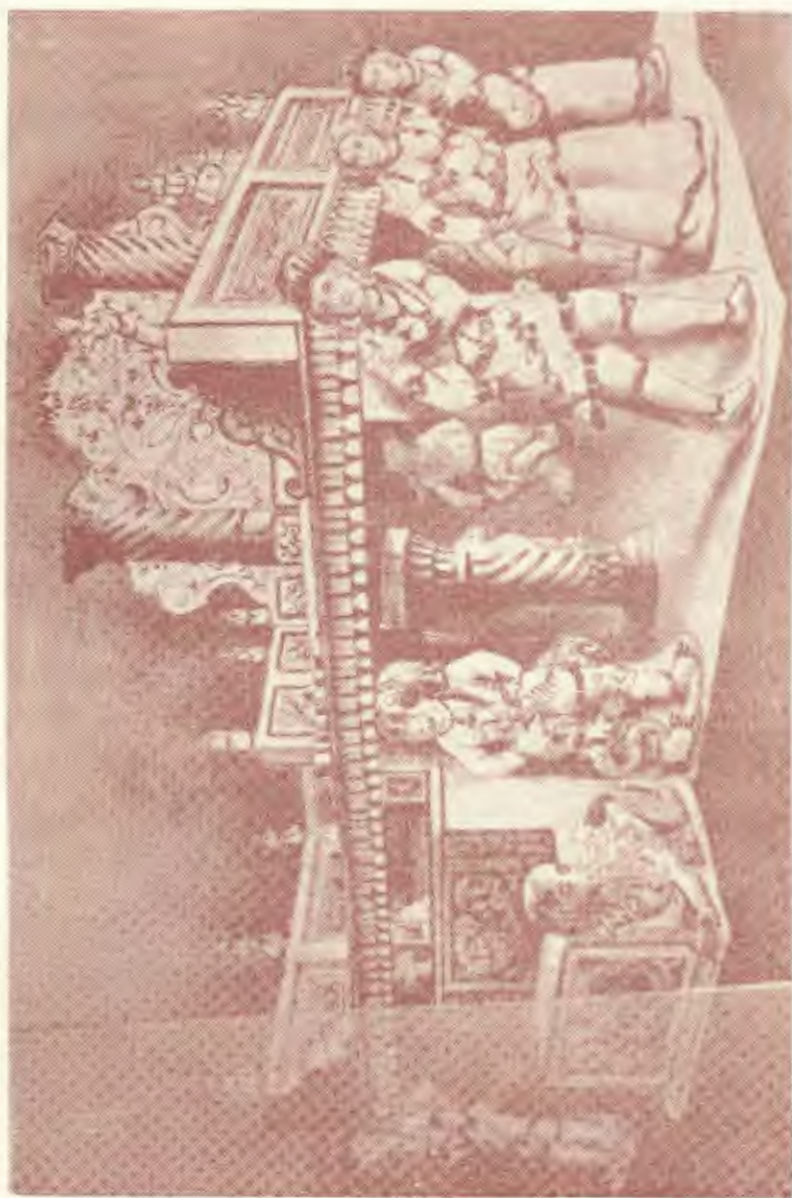
درین باب بهتر آنست که از دورهٔ هخامنشی آغاز
 شکل تاج کنیم. تاج شاهان هخامنشی چنانکه از نقوش برجستهٔ آنان برمیآید کلاهی بلند بود. مورخان یونانی این تاج را گاهی تیار (= Tiare) و گاه کوداریس (= Kydaris) نامیده‌اند، و تنها شاه حق داشت که تیارِ راست بر سر گذارد.^۲ تیار هخامنشی کلاهِ زرینِ بلندِ کنگره‌داری بود که علی‌القاعده میبایست مرصع بجواهر هم بوده باشد. تاج مخصوصِ شاهنشاه بوده است و چنانکه از نقوش تخت جمشید

۱ - دربارهٔ این تخت و ایوان تخت مرمر و سابقهٔ تاریخی آن رجوع کنید به مقالهٔ ایوان تخت مرمر بقلم آقای یحیی ذکاء در مجلهٔ هنر و مردم شماره ۴ و ۷ و ۸ دورهٔ جدید

۲ - ایران باستان، مرحوم پیرنیا. ج ۲ ص ۱۴۶۳



تخت نادری



تخت سلجانی یا تخت مرمر

از روی تابلوی ژول لورنس (۱۸۴۸ میلادی) موجود در مدرسه هنرهای زیبای پاریس



یکی از شاهنشاهان ساسانی با تاج ویرته شاهنشاهی در حال شکار



نقشی از قباد اول شاهنشاه ساسانی با تاج ویرۀ شاهنشاهی

برمی آید گویا ولیعهد هم تیار بر سر می نهاد منتهی حق نداشت که آنرا راست بر سر گذارد.

درباره تاج اشکانیان باید از راه مراجعه بسنگه‌ها و نقوش آنان درین باره اطلاعاتی بدست آورد. مثلاً نقشی که از اردوان پنجم (مربوط به حدود ۲۱۵ میلادی) در شوش بدست آمده است^۱ نشان میدهد که تاج او بصورت کلاه بلندی است که شرفه‌ی از زرو گوهر دور آن می‌گردد و یکی دیگر از پیشانی بفرق سر میرود؛ و مجسمه دیگری از یک پادشاه اشکانی تاج او را بصورت کلاه کوتاه مدور عصابه‌داری از زر نشان می‌دهد (دیهم)، و صورت حجاری یکی دیگر از پادشاهان این سلسله باز تاج او را بصورت کلاه مرصع بلندی که از عقب تا قسمتی از موی پشت سر رمی پوشانیده است جلوه گرمی سازد^۲؛ و تاج فرهاد سوم (۷۰ - ۵۷ پیش از میلاد) بصورت کلاه نسبتاً بلند کنگره دار، یعنی همانکه تاج می‌گوییم، در سکه او دیده می‌شود و از این صورتهای مختلف چنین برمی آید که داشتن تاجهای بصورتهای گوناگون و بنابر سلیقه هر یک از شاهنشاهان منحصر بعهد ساسانیان

۱ - منقول در تاریخ سیاسی پارت از نیلسون دوبواز، ترجمه آقای علی اصغر حکمت، بین

صفحات ۲۲ - ۲۳

۲ - ایضاً بین صفحات ۲۱۴ - ۲۱۵

نیست بلکه رسمی است از دوره اشکانیان که در دوره ساسانی ادامه یافت .

اما وقتی بدوره ساسانی برسیم منابع تحقیق برای ما بیشتر می شود زیرا درین باره اطلاعات مشروحتر از کتب و نقوش و اخبار در دست داریم .

تاج ساسانیان
از مجموعه اطلاعات و اخبار و روایاتی که در باره تاج ساسانیان در دست است چنین معلوم می شود که درین سلسله يك تاج زرین سنگین از شاهنشاهی بدیگری بارث می رسید اما نمیدانیم که این تاج ساخته که بود و از کی پیدا شد . آیا از دوره اردشیر مؤسس این سلسله است و یا از یکی از اعقاب او مثلاً خسرو یکم نوشیروان ؟ پیش از آنکه به تحقیقات مورخان درین باره بپردازیم نظری بشاهنامه می افکنیم . استاد طوس دوسه بار از تاج ساسانیان بصورت کلاه سنگینی یاد می کند که از بالای سر شاهنشاه آویخته می شد . درباره شاپور ذوالاكتاف که بعد از مرگ پدر از مادر زاده بود روایت فردوسی چنین است که :

پری چهره را بچه بد در نهان	از آن خوب رخ شادمان شد جهان
بسر برش تاجی بیاویختند	بر آن تاج زر و درم ریختند
بسی برنیامد کز آن خوب چهر	یکی کودک آمد چو تابنده مهر

تاج و تخت شاهنشهی

که موبدورا نام شاپور کرد	بدان شادمانی یکی سور کرد
چهل روز شد رود وی خواستند	یکی تخت شاهی بیاراستند
برفتند گردان زرین کمر	بیاویختند از برش تاج زر
چو آن خُرد را سیر دادند شیر	نوشتندش اندر میان حریر
چهل روزه را زیر آن تاج زر	نهادند بر تخت فرخ پدر

و باز « در ساختن خسرو ایوان مداین را » دربارهٔ این تاج می‌گوید
که آنرا از طاق ایوان بزنجیر آویخته بودند :

یکی حلقه‌ی بد ز زر ریخته	از آن کار چرخ اندر آویخته
فرو هشته زو سرخ زنجیر زر	بهر مهره‌ی درنشانده گهر
چو رقی شهنشاه بر تخت عاج	بیاویختندی ز زنجیر تاج

این روایت درستست زیرا حلقه‌ی که زنجیر زرین بر آن آویخته بود چنانکه خواهیم دید تا سال ۱۸۱۲ میلادی همچنان بر طاق ایوان نصب بود و از آن پس اثری از آن نیست . و اما آن تاج زرین سنگین یعنی تاج کسری را آنچنانکه بعضی مورخان گفته‌اند سپاهیان تازی هنگام تاراج مداین بغنیمت بردند بدین تفصیل که قعقاع بن عمرو از سرکردگان سپاه سعد بن ابی وقاص که مأمور گرد آوردن غنائم مدائن بود « تا پل نهر و ان رفت و خواسته‌ها که بیافت بیاورد . . . و بر پل نهر و ان استری یافت و بر وی جفت صندوق بود و در آن صندوق اندر

پیراهن کسری بود... و تاج کسری و زره زرّین و جوشن زرّین...»^۱
 درین باره روایتی دیگر نیز هست که بعد ازین خواهیم آورد.
 دربارهٔ زنجیر زرّین مذکور که گویا مولود نظر ورای خسرو
 نوشیروان بود، و هم در توصیف تاج و وزن آن و گوهرهایی که بر آن
 نشانده بودند، ثعالبی (در حالی که آنرا بخسرو ابرویش یعنی خسرو
 دوم نسبت داده است) گوید: «از جملهٔ خصائص و نفائس خسرو
 تاج بزرگ او بود که شصت من زر ناب در آن بکار رفته بود و مرصّع
 بمرواریدهایی بود هر یک باندازهٔ تخم گنجشکی و یاقوت‌های رُمّانی
 بر آن نشانده بودند که تاریکی‌ها را روشن می‌ساخت و شب‌های تیره را
 چون بامداد می‌نمود و زمردهایش دیدهٔ افعی را کور می‌کرد. زنجیری
 زرّین بطول هفتاد ذراع از سقف ایوان آویخته و تاج را بقسمی بر آن
 بسته بودند که بر سر پادشاه قرار می‌گرفت و از وزن خود آسیبی بدو
 نمی‌رسانید»^۲

گمان می‌رود این تاج غیر از تاج‌هایی باشد که هر پادشاه اختصاصاً
 برای خود ترتیب می‌داد و در آن باب سخن خواهیم گفت، و نیز شاید همان

۱ - ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ هند ص ۴۸۳

۲ - غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم از ابو منصور ثعالبی، چاپ زوتنبرگ Zotenberg
 ص ۶۹۹-۷۰۰

تاج زرّین گوهر نگاریا تاج زر باشد که به کلاه کیانی، کلاه کبی، تاج کیان، تاج کیانی، تاج کبی، کیانی کلاه، تاج گوهر، تاج گوهر نگار، کلاه شاهی و امثال اینها از آن در اشعار و خاصه در شاهنامه یاد شده است:

بروز خجسته سر مهر ماه	بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
بشاهی نشست از برش کیقباد	همان تاج گوهر بسر بر نهاد
چو سوگ پدر شاه نوزد داشت	بکیوان کلاه کبی بر فراشت
هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار	همان تاج زرّین ز برجد نگار
نشست از بر تخت زر شهریار	بسر بر یکی تاج گوهر نگار
نشاندش دل افروز بر جای خویش	ز گنجور تاج کیان خواست پیش
برآمد بر آن تخت فرّخ پدر	برسم کیان بر سرش تاج زر
دگر روز خسرو بیاراست گاه	بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
چو شد پادشا بر جهان یزد گرد	سپه را ز شهر اندر آورد گرد
کلاه برادر بسر بر نهاد	همی بود از آن مرگِ ناشادشاد
بنرمی چنین گفت یکروز شاه	کز ایدر برو با نگین و کلاه
نهادی کلاه کبی بر سرش	بسودی بشادی دورخ بر برش
چو هرمنز برآمد بتخت پدر	بسر بر نهاد آن کبی تاج زر

بهر حال بنا بر آنچه از گفتار مورّخانی چون محمد بن جریر الطبری در تاریخ الأمم و الملوک و ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم و بلعمی در ترجمه طبری برمی آید تاج بزرگ ساسانیان (که ظاهراً ساخته و پرداخته خسرو اول و در عین حال بر سنت تاج رسمی و عمومی

شاهنشهان ساسانی بود) کلاه بزرگی بود پوشیده از زرو سیم و مزین بمروارید و یاقوت و زمرد و بر فراز سر شاهنشاه بیک زنجیر زرین آویخته بود و شاهنشاه در روز باریا ایام رسمی دیگر زیر آن می نشست و این زنجیر زرین را بسقف طاق بلند مداین نصب کرده بودند اما زنجیر چنان نازک و ظریف بود که کسی آن را نمی توانست ببیند و چون از دور بر آن می نگریستند می پنداشتند که تاج بر سر شاهنشاه قرار گرفته است در صورتیکه فی الواقع خیلی سنگین تر از آن بود که سر انسانی بتواند وزن آن را تحمل کند زیرا نود و یک کیلو و نیم وزن داشت! و چنین شکوه و جلال کسی را که نخستین بار در مراسم بار حضور می یافت چنان تحت تأثیر قرار می داد که ناگزیر بزانو می نشست. هنگامی که شاهنشاه بعد از ختم مجلس بار از تخت فرود می آمد تاج همچنان آویخته می ماند و آنرا بپارچه‌یی می پوشانیدند تا غبار بر آن ننشیند. بلعمری می گوید که این رسم را خسرو اول نوشیروان بنانهاد و در دوران پادشاهی او و جانشینان وی آنرا بکار می بستند. حلقه‌یی که تاج را بر آن می آویختند در سال ۱۸۱۲ کنده شد و پیش از آن همچنان بر جای بود^۱

۱ — Arthur Christensen, l'Iran sous les Sassanides . deuxième édition . 1944 . p . 397 — 398

دربارهٔ این تاج ابن هشام نیز شرحی آورده است. وی می‌گوید:
 «وكان كسرى يجلس في أيوان مجلسه الذي فيه تاجه وكان تاجه مثل
 القنقل العظيم فيما يزعمون يضرب فيه الياقوت واللؤلؤ والزبرجد
 بالذهب والفضة معلقاً بسلسلة من ذهب في رأس طاقه في مجلسه
 ذلك وكانت عنقه لا تحمّل تاجه إنما يستر عليه بالثياب حتى يجلس
 في مجلسه ذلك، ثم يدخل رأسه في تاجه فاذا استوى في محله كشفت
 عنه الثياب فلا يراه رجل لم يره قبل ذلك إلا برك هيبة له»^۱.

این بود تاج بزرگ شاهان اخیر ساسانی که بعدها هر وقت از تاج کیانی
 یا کی یا کیان یعنی شاه‌ی و شاهان، و یا از تاج کسری (= خسرو) یاد کردند
 مقصود همانست، همچنانکه گفتیم اگر چه نصب آن بر طاق کسری
 کار خسرو نخستین ملقب به «أنوشه روان» (و یا شاید خسرو دوم پرویز)
 است اما ظاهراً و بحسب قریب بیقین اساس و مبنای آن همان تاج عمومی
 شاهنشاهی ساسانی و تاج رسمی سلطنتی بود که ممکن است خسرو اول
 آنرا تکمیل کرده باشد نه ابتکار، یعنی همان کاری را کرده باشد که
 خسرو دوم پرویز دربارهٔ تخت ساسانی کرد؛ و نمی‌دانیم وضع این
 تاج عمومی شاهان در عهد اشکانیان چه بود ولی بهر حال قرائن نشان

۱ - سیرهٔ محمد بن هشام، چاپ محمد علی صبح، ج ۱ ص ۴۰-۴۱ منقول از یادداشت‌های
 همکار ارجمندم آقای دکتر شهیدی.

می دهد که این تاج بزرگ بلند قاعدهٔ دنباله و باز مانده همان تاج بلند دوره هخامنشی یعنی «تیار» بود که بتدریج تکامل یافت و رسید بدوره اشکانی و ساسانی^۱، و این نظر را شباهت بیشتر تاجهای بلند اشکانی و ساسانی بیکدیگر تا حدی تأیید می کند. اصولاً باید دانست که اردشیر اول مؤسس سلسله ساسانی همان تاج اشکانیان را که مرصع مروارید بود بر سر می نهاد ولی بعد از و جانشینانش در آن تغییری ایجاد کردند مثلاً شاپور اول علاوه بر مروارید گوهرهای قیمتی دیگر بر تاج افزود و روی آن کره کوچکی نصب کرد و شاپور دوم تاج شاهی را به سه رشته مروارید گران سنگ مزین ساخت و بهرام گور و یزدگرد دوم کره کوچک را بالا برده علامت آفتاب بر آن قرار دادند و بعد هلال ماه را بر آن افزودند و بهرام چهارم و انوشیروان ستاره یی هم بر آن اضافه کردند و چون بخسرو آپرویز برسیم ملاحظه می کنیم که اثری از کره مذکور که شاید نشانه آفتاب بود بر جای نمانده و جای آنرا ستاره یی گرفته است. بر روی هم تکلف و تنوّق شاهنشاهان ساسانی دربارهٔ تاج سلطنتی زیاد بود. ثنوی لا کت معاصر هرمزد چهارم (۵۷۹ - ۵۹۰) پسر انوشیروان می نویسد که: تاج شاهنشاهان ساسانی از زر ساخته شده و مکمل بگوهرهای بسیار گرانها مانند یاقوت و مروارید و زمرد بود و آنها را بنحوی بایکدیگر وفق



نقش رستم: شاهپور اول شاهنشاه ساسانی با تاج ویرة شاهنشاهی پس از پیروزی بر امپراطور روم



سکه بهرام اول شاهنشاه ساسانی (۲۷۲ - ۲۷۵ میلادی)
باتاج ویژه شاهنشاهی



سکه شاپور اول شاهنشاه
ساسانی (۲۴۱ - ۲۷۲ میلادی)
باتاج ویرۀ شاهنشاهی



سکه هرمزد اول شاهنشاه
ساسانی (۲۷۲ - ۲۷۳)
باتاج ویرۀ شاهنشاهی



بهرام دوم شاهنشاه ساسانی (۲۷۶ - ۲۹۳ میلادی) و ملکه او.
درین سکه حلقه پادشاهی بشاهنشاه تقدیم میشود



سکه نرسی شاهنشاه ساسانی
(از ۲۹۳ تا ۳۰۲ میلادی) باتاج
ویرۀ شاهنشاهی



سکه هرمزد دوم شاهنشاه
ساسانی (از ۳۰۳ تا ۳۰۹ میلادی)
باتاج ویرۀ شاهنشاهی



يزدگرد سوم شاهنشاه ساسانی (۶۳۲-۶۵۱ میلادی) باتاج ویرة شاهنشاهی

داده بودند که درخشندگی حیرت انگیزی داشت و چشم بیننده را خیره می کرد^۱.

مطلبی که اینجا باید یاد آوری کرد آنکه درباره تاج کسری، که بنا بر بعض روایات بدست تازیان افتاد و در شمار غنائم مسلمین درآمد، روایتی دیگر نیز هست از ابن البلخی. بنا برین روایت یزدگرد آن تاج را همراه سایر نفائس سلطنتی تا خراسان با خود برد و چون در آنجا کشته شد، ماهوی مرزبان مرو آنها را تصرف کرد و سپس از بیم انتقام ایرانیان از خراسان گریخت و میان هیاطله رفت و آن تاج و نفائس همه در اختیار هیاطله درآمد. روایت ابن البلخی چنینست: «خوره زاد بن فرخ هرمز یزدگرد را با اسباب و تجملی کی داشت با صفهان آورد و از آنجا بکرمان برد و از کرمان دیگر باره او را بخراسان برد، و بشهر مرو اصفهبدی بود نام او ماهویه، او را بدان اصفهبد سپرد و سجلی بروی کرد کی مَلِک را بر خویشتن پذیرفت و خوره زاد باز گشت. پس اتفاق چنان بود کی مَلِک هیاطله قصد یزدگرد کرد و ماهویه در مال یزدگرد خیانتها کرده بود و یزدگرد دانسته و بر ماهویه اظهار کرده و او را دشنام داده، ماهویه ازین استشعار یزدگرد او را بکشت و در میان هیاطله رفت با مال و تجملی یزدگرد و آن تاج کسری و جواهر بر مَلِک صین بماند و اکنون

۱ - تاریخ ایران باستانی مرحوم مشیرالدوله ص ۳۷۴.

از آن عهد باز تاج ملوک صین آنست»^۱.

تاج کسری اگرچه فقط در اواخر عهد ساسانی عنوان تاج تاجهای ویژه عمومی پادشاهان آن سلسله داشت ولی چنانکه گفتیم بعید نیست که مانند تخت خسرو دوم یعنی تخت طاقدیس اصل و ریشه قدیمیتری داشته و تاج عمومی شاهان ساسانی بوده و بعد بامریکی از دو خسرو اول یا دوم تکمیل شده باشد؛ اما چنانکه درباره اشکانیان گفته ایم و نیز چنانکه از مآخذ قدیم درباره شاهنشاهان ساسانی اطلاع داریم، ظاهراً هریک از شاهنشهان اشکانی و مسلمانان شاهنشهان ساسانی تاجی ویژه خود داشته اند. بعد از سگه های اشکانی و ساسانی بهترین مأخذی که از وضع این تاجهای ویژه و همچنین وضع جامه ها و شعارهای رسمی و اختصاصی هریک از پادشاهان ساسانی آگاهی می داد کتاب بسیار معتبر و نفیسی بود بنام «کتاب الصور» یا «کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان» یا «کتاب صورت».

نام این کتاب چند بار در مجمل التواریخ و القصص آمده است^۲ و کتابی بزرگ بود شامل بسیاری از اخبار و اطلاعات مربوط بدوره ساسانیان که از حیث عظمت هم پایه خداینامه و آیین نامه و گاه نامه

۱ - فارسنامه، چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۹۱.

۲ - مجمل التواریخ و القصص چاپ تهران ص ۳۳ و ۳۷.

و دارای مطالبی تازه‌تر از آنها بود. ظاهراً کتاب بی‌نامی که مسعودی^۱ از آن یاد کرده و وصف آنرا می‌آوریم همین کتابست که حمزة بن الحسن اصفهانی و صاحب مجمل التواریخ و القصص (بنقل از حمزة بن الحسن) از آن استفاده کرده‌اند. در کتاب مجمل التواریخ ذیل عنوان «طبقة ساسانیان و ذکر ایشان در صفت پوشش»^۲ اطلاعات سودمندی درباره پوشش پادشاهان ساسانی و تاجها و شعارهای آنان آمده است که عین آن اینجا نقل می‌شود:

«... اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است که پیراهن او (اردشیر بابکان) بدینارها^۳ بود و شلوار آسمان گون و تاج سبز در زر، و نیزه قائم در دست... و در کتاب الصور او (شاپور) را پیراهن آسمان گون گوید و شلوار و شتی سرخ و تاج سرخ، ایستاده نیزه در دست گرفته... و اندر کتاب صورت گفتست که [هرمزد پسر شاپور] پیراهن و شتی سرخ داشت و شلوار سبز و تاج سبز در زر داشت، اندر دست راست نیزه و اندر چپ سپر داشت، بر شتری نشسته. بهرام پسر هرمزد شاپور بود، صورت او با پیراهن سرخ و شلوار سرخ و تاج آسمان گون نگاشته، اندر دست راست نیزه و اندر چپ

۱ - مراد ابوالحسن علی بن حسین المسعودی متوفی بسال ۳۴۶ صاحب کتابهای معتبر:

التنبیه والاشراف، و: مروج الذهب است.

۲ - مجمل التواریخ و القصص چاپ تهران ۱۳۱۸ ص ۳۲ - ۳۸.

۳ - یعنی زربفت یا دینارگون.

شمشیر بدان فرو چسبیده . — و بهرام‌الثانی پسر بهرام بن هرمزد بود، صورت او نگاشته با پیراهنی وشی سرخ و شلوار سبز و تاج آسمان‌گون میان دوشرفه زرین ، بر سر یر نشسته و کمائی بزه کرده اندر دست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ گرفته . — بهرام‌الثالث پسر بهرام بن بهرامِ هرمزد بود دست و لقبش سکان شاه . پیراهنِ بهرامِ بهرامان آسمان‌گون بود دست با شلوار سرخ ، بر سر یر نشسته و بر شمشیر تکیه زده و تاج او سبز میان دو شرف زر اندر ساخته . — نرسه بن بهرام پیراهنش وشی سرخ بود و شلوار وشی بر لون آسمان ، بر پای ایستاده نگاشته است ، با تاج سرخ و بهردو دست بر شمشیر فرو چسبیده . — هرمزد پسر نرسی بود ، در صورت ساسانیان پیراهن سرخ وشی صورت کرده است با شلوار آسمان‌گون، و تاج سبز بر سر نهاده و بهردو دست تکیه بر شمشیر زده . — شاپور پسر این هرمزد بود (شاپور هویه سُنْبا)، پیراهن او مورّد بود وشی ، شلوار سرخ وشی ، بر تخت نشسته تبر زینی اندر دست و تاج بلون آسمان بز، منقش برنگها اندر میان دوشرفه زر، و صورت ماه بر سر نگاشته . — اردشیر پسر هرمزد بن نرسی (معروف به نکوکار) ، پیراهن او آسمان‌گون بود ، وشی بدینارها و شلوار سرخ ، بدست راست نیزه و بچپ اندر شمشیر بود بدان چسبیده و تاج سرخ بر سر نهاده . — شاپور بن شاپور ، در کتاب صُورِ پیراهن او وشی سرخ و اندر زیرش دیگری زرد ، و شلوار آسمان رنگ ، تاج میان دو شرفه زر اندر برنگ سبز ، ایستاده نگاشتست . قضیبی آهن صورت مرغی بر سرش بدست راست ، و بدست چپ بر قبضه شمشیر فراخیده — بهرام بن شاپور (کرمان شاه) ، تاج او سبز گوید در میان سه شرف زر و پیراهن آسمان‌گون و شلوار وشی کرده ،

بدست راست اندر نیزه و بدست چپ بر شمشیر فرا خیده . - یزدجرد پسر بهرام بود (= بزه گر) ، پیراهن او سرخ بود و شلوار بلون آسمان و تاج همچنان، ایستاده نیزه اندر دست . - و بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت آسمان گون نگاشتست و شلوار سبز وشی [و تاجش آسمان گون ، بر تخت نشسته]^۱ گرز اندر دست . - یزدجرد پسر بهرام گور بود (= یزدگردِ نرم) پیراهن سبز داشت و شلوار وشی سیاه رنگها با زر، و تاج آسمان رنگ، بر تخت نشسته و تکیه زده بر تیغ . - فیروز پسر یزدگرد بن بهرام گور بود، پیراهن سرخ نگاشتست و شلوار آسمان گون بزر وشی کرده و تاج هم بدین رنگ، بر تخت سرخ نیزه اندر دست گرفته . - بلاش پسر فیروز بود، پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ با سیاهی و سفیدی بهم آمیخته ، تاج آسمانگون ، ایستاده نیزه در دست گرفته . - قباد پسر فیروز (پریر آیین دُش^۲) ، پیراهن او آسمان گون بود سیاهی و سفیدی آمیخته و شلوار سرخ و تاج سبز ، بر تخت نشسته و به تیغ فرا خیده . - کسری نو شروان (فدَشخوار گَر شاه^۳) ، پیراهن او سفید بود برنگها آمیخته و وشی کرده و شلوار آسمان رنگ، بر تخت نشسته^۴ . - هرمزد پسر نو شروان ، پیراهن وشی سرخ داشت و شلوار

۱ - قسمت میان دو قلاب در مجمل التواریخ نیست از کتاب سنی ملوک الارض والانبیاء حمزه اصفهانی چاپ برلین ص ۳۸ ترجمه و تکمیل شد .

۲ - یعنی کسی که سابقاً دارای دین بد بود ، زیرا قباد چندی بمزدك اعتقاد داشت .

۳ - یعنی پادشاه کوه پیش خوار .

۴ - تاج او هم در سنی ملوک الارض و هم در مجمل التواریخ و القصص هر دو فراموش شده است .

آسمان گون باناج سبز بر تخت نشسته ، بدست راست اندر گری داشت و چپ بر قبضه تیغ نهاده . — خسرو پرویز پیراهن مورد وشی داشت و شلوار آسمان گون و تاج سرخ ، نیزه در دست . — شیرویه پیراهن وشی سرخ داشت و شلوار آسمان رنگ و تاج سبز ، بر پای ایستاده بدست راست شمشیر کشیده . — اردشیر نیزه بدست راست و بدیگر دست شمشیر چفسیده . — بوران دخت پیرهنی وشی سبز داشت و شلوار آسمان گون و تاج ، همچنان بر تخت نشسته تبرزینی در دست . — آذر میدخت ، پیراهن او سرخ نگاشتست ، ملون و شلوار آسمان گون و تاج بر سر ، بر سر بر نشسته ، بدست راست تبرزینی و چپ بر تیغ تکیه زده . — یزدجرد پسر شهریار پیراهن وشی سرخ داشت و شلوار آسمان گون و تاج سرخ ، نیزه اندر دست و بر شمشیر فراخیده . و همه ملوک بنی ساسان را موزه سرخ بودست . »

درباره تاجهای دوران اسلامی اطلاعات ما چندان وسیع نیست زیرا متأسفانه درین باب اشارات مورخان همواره محمل و بدون توضیحاتست ولی قاعده بایست همان نمونه های قدیم تاجها بعد از احیاء استقلال ایران و اعاده آیین های کهن بوسیله هنرمندان و استادان ایرانی برای پادشاهان ساخته شده باشد و درین مورد ، مخصوصاً در نخستین قرنهای هجرت ، همان سلیقه و روشی بکار رفته است که در اواخر عهد ساسانیان معمول بود .

نخستین کسی که در دورهٔ اسلامی بفکر تقلید از تاج و تخت ساسانیان و حتی احیاء مراسم باشکوه تاجگذاری آنان افتاد مرداویج پسر زیار دیلمی است. وی چنانکه پیش ازین گفتیم اندیشهٔ احیاء شاهنشاهی ایران را در سر داشت و همین قصد بعد از آنکه فتوحاتش بنیانی گرفت از اصفهان سرداران خود را بفتح نواحی جنوبی ایران فرستاد و فرمان داد تا کاخ مداین را برای تاجگذاری او تعمیر کنند تا بر رسم شاهنشهان ساسانی در آنجا تاج بر سر نهد. و حتی پیش ازین کار بفرمان او «تختی زرین برایش ساخته شد که بر آن جلوس می کرد و کرسیهایی از سیم تعبیه شد که بزرگان لشکرش بر آن می نشستند و تاجی مرصع بر صفت تاج کسری ساخت و تصمیم گرفت عراق را فتح کند و کاخ مدائن و قصور کسری و مساکن او را تعمیر نماید و چون آنها را ساخت و در آن بیادشاهی نشست بلقب شاهنشاه خوانده شود»^۱ لیکن چنانکه میدانیم توطئهٔ غلامان ترک و ی. که گویا بدسیسهٔ دستگاه خلافت عباسی صورت گرفته بود، این اندیشهٔ بلندش را عقیم گذاشت. بعد از مرداویج و اشارهٔ تاریخی که دربارهٔ او شده است یکبار دیگر با اشارهٔ بی در تاریخ ابوالفضل بیہقی باز میخوریم که مارا باز بیاد تاج و تخت ساسانیان می افکنند و مراسمی را بخاطر ما می آورد که در روزگار

۱ - کامل ابن اثیر ذیل حوادث سال ۳۲۳ هجری

خسرو انوشروان و خسرو پرویز مرسوم بود و آن اقدام مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ هجری) است به تعبیه تختی باشکوه و تاجی که برسم ساسانیان ساخته و با زنجیری از فراز تخت آویخته شده بود و پادشاه زیر آن تخت با کلاه پادشاهی خود می نشست. ابوالفضل بیہقی تاج مذکور را چنین تعریف می کند: «... و زنجیری زراندود از آسمان خانۀ صُفّہ آویخته تا نزدیک صُفّہ تاج و تخت، و تاج را در و بسته، و چهار صورت رویین ساخته بر مثال مردم و ایشان را بر عمودهای انگیخته از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده و تاج را نگاه می داشتند، و از تاج رنجی نبود که سلسلهها و عمودها آن را استوار می داشت و زیر کلاه پادشاه بود»^۱.

در بارۀ تاجهایی که بعد ازین برای پادشاهان ساخته می شد همچنانکه گفتیم اطلاع مُفَصَّلِ موثّق ندارم و باید در بارۀ آنها بتصاویری که در کتب مختلف تاریخ و داستان و یا منظومهای بزمی و نسخ شاهنامه که در هر دور و زمانی تحریر یافته و مصوّر شده است مراجعه کنیم و از روی آنها نمونه های هر عهد و زمانی را بدست آوریم. ازین راه نکته مهمّی که بدست می آید آنست که سنّهای قدیم در تاج و تخت سلاطین و نشانهای دیگر پادشاهی کم و بیش در ادوار گوناگون

۱ - تاریخ بیہقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۵۴۰



تاج کیانی



دیهیم زمرد و برلیان

رعایت می‌شد و ادامه می‌یافت .

در عهد صفویان (۹۰۷-۱۱۴۸) چون اساس کارشان بر تبلیغ تشیع بود و سلطنتشان از بساط خانقاهی برخاسته و برواق شاهنشاهی کشیده بود، تاج سلطنت صورتی نو یافت، «شاه اسمعیل به نهصد و هفت درپانزده سالگی در تبریز خطبه بنام خود ساخت و بجای کلاه حیدری تاج دوازده ترکی بر ساخت»^۱ و مراد ازین کلاه دوازده ترکی کلاه‌هیست با دوازده جوق بنام دوازده امام که افسری در میان هر یک جوق قرار داشت . بعد ازین عادة تاج پادشاهان صفوی بیشتر عمامه یا طاقه قزلباشی آنان بود که بجقه شاهی مزین می‌گردید . شاردن که در مراسم تاجگذاری شاه سلیمان حاضر بوده است توصیفی از تاج صفوی می‌کند که بتامی قابل نقل است . وی می‌گوید^۲: «قطعه دوم از لوازم تاجگذاری تاج است و آن یکنوع کلاه‌هیست پهن که لبه بالا از لبه پایین گشادتر است . از میان کلاه دنباله‌نی، قدری بلندتر از طول یک انگشت، خارج می‌شود که بدان دوخته‌اند و رفته رفته نازک شده بعد مجدداً قدری جسم می‌گردد . پارچه این کلاه از ماهوت زربفت است

۱ - اکبرنامه شیخ ابوالفضل علامی ج ۳ ص ۳۹۵

۲ - نقل از گفتار آقای دکتر خانبا بایانی استاد محترم دانشگاه بعنوان «مراسم تاجگذاری شاهان صفویه» بتاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۴۶ از رادیو ایران .

و در دور آن بعرض دوانگشت بطریق عمامه پارچه نازك پنبه‌یی از پارچه‌های لطیف هندوستان پیچیده شده و نوك دنباله دار آن با الماس درشتی کاملاً پوشیده شده و از اطراف زنجیرهای جواهر بدان آویخته است. متن کلاه نیز از جواهر نفیس مستورست و اطراف آن بجقه‌های متعدد الماس و یاقوت و زمرد با پرهای نفیس بعضی از طیور نادر مزین گردیده است و از پارچه‌یی که بدور تاج پیچیده شده رشته‌های مروارید و جواهر آویخته به جقه‌ها وصل می‌شود. جقه روبرو (مقصود پیشانی است) از سایر جقه‌ها نفیس تر و عالی‌ترست و بسه شاخه منقسم می‌گردد که هر سه از جواهر و مزین به پرست.

بعد از صفویان کلاه سه گوشه نادری دوباره یادآور تاجهای پیشین ایران گردید و تاج مؤسس سلسله قاجاری نیز از حیث شکل و ظاهر تا درجه‌یی تحت تأثیر کلاههای صفویان و کلاههای لری زندیه از صورت سنتی تاجهای قدیم ایرانی دور ماند یعنی يك کلاه مسی زراندود گرد نوك دارست ولی جانشینش فتحعلیشاه در سال ۱۲۱۳ هجری قمری فرمان داد برای او کلاه گوهر نشان بلند با هشت کنگره و طاق گردی ساختند و نظر بتقلیدی که در آن از تاجهای قدیم ایران و مخصوصاً تاجهای بلند عهد اشکانی و ساسانی شده بود، آنرا «تاج کیانی» نامید. در عهد ناصرالدین شاه برین تاج جقه زمرد و

الماس نشان بزرگی با پره‌های متعدد و یک شرابه مروارید افزوده شد و در سال ۱۳۰۴ هجری شمسی کلاه مخملی درون تاج تعویض و گوهرهای آن دوباره محکم و استوار شد.

در سال ۱۳۰۴ هجری شمسی هنگام تاجگذاری اعلیحضرت رضاشاه کبیر گروهی از جواهرسازان ایرانی زیر نظر سراج الدین جواهری، جواهرساز امیر بخارا که بایران پناهنده شده بود، از گوهرهای منتخب سلطنتی تاجی بشکل تاج شاهنشاهان باستانی ایران ساختند که به «تاج پهلوی» موسوم گردیده و تصویر آن در اوایل همین کتاب درج شده است.^۱

تاجگذاری شاهنشاهان و پادشاهان ایران قدیم مراسمی
آیین تاجگذاری
خاص داشت که متناسب ایام تفاوت‌هایی می‌یافت.
در روایات ملی
در شاهنامه و در روایات ملی بیان مراسم تاجگذاری
شاهنشاهان معمولاً با جمال برگزار شده است و بیشتر بشرح بیانات
آنان، یعنی آنکه پیش ازین بنقل از مورخان قدیم آنرا «خطبه»
نامیده‌ایم، اکتفا می‌گردد.

از جمله پادشاهان قدیم که دربارهٔ جلوس او بر تخت پادشاهی

۱ - دربارهٔ تاج آقا محمدخان و تاج کیانی و تاج پهلوی رجوع شود به مقاله آقای یحیی

ذکاء بنام ایوان تخت مرمر شمارهٔ خرداد ماه ۱۳۴۲ صفحه ۲۰. درین مقاله

گوهرهای مختلف تاج کیانی بتفصیل معرفی شده است.

سخنی باختصار رفته جمشید است. سخن فردوسی درین باب چنینست:

گرامیایه جمشید فرزند اوی	کمر بسته و دل پر از پند اوی
برآمد بر آن تخت فرخ پدر	برسم کیان بر سرش تاج زر
کمر بست با فرّ شاهنشهی	جهان سر بسر گشت اورا رهی
منم گفت با فرّ ایزدی	همم شهریاری و هم موبدی
بدان را زید دست کوتاه کنم	روان را سوی روشنی ره کنم
نخست آلت جنگ را دست برد	در نام جستن بگردان سپرد
چو آن کارهای وی آمد بجای	ز جای مهین برتر آورد پای
بفرّ کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	ز هامون بگردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته بر او شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر تخت اوی	فرومانده ز آن فرّ و بخت اوی
بجمشید بر گوهر افشاندند	مرآن روز را روز نو خواندند

چنانکه می بینید درینجا مراسم تاجگذاری و یا جلوس بر تخت ، با آنکه از موارد نسبتاً استثنایی شاهنامه درین موردست ، باز هم بایجاز برگزار شده است تا چه رسد بجایهای دیگر . و باز مثلاً در مراسم جلوس فریدون بر تخت پادشاهی مطلب در دوسه بیت معدود ذکر شده است :

فریدون چو شد بر جهان کامکار	ندانست جز خویشان شهریار
برسم کیان تاج و تخت مهی	بیاراست با کاخ شاهنشهی



مجلس تاجگذاری کیخسرو (میناتور)

بروز خجسته سر مهر ماه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی گرفتند هر کس ره ایزدی

از اینگونه موارد که بگذریم در شرح و اگذاری سلطنت از طرف کیکاوس
بنبیره او کیخسرو و مطلب نسبت مشروط ترست. درین مورد سخن استاد
طوس بدینگونه است :

وز آنجا سوی کاخ رفتند باز	بتخت جهاندار دیهم ساز
بشادی ز اسپان فرود آمدند	زبان و روان پر درود آمدند
بشد خسرو و دست کاوس شاه	بیوسید و مالید رخ را بگاه
وز آن پس نیادست او را بدست	گرفت و بردش بجای نشست
نشاندش دل افروز برجای خویش	ز گنجور تاج کیان خواست پیش
بیوسید و بر سرش نهاد تاج	بکرسی شد از مایه و رتخت عاج
ز گنجش ز برجد نثار آورد	بسی گوهر شاه وار آورد
بسی آفرین بر سیاوش بخواند	که خسرو بچهره جزاورا نماند
ز پهلو برقتند پر مایگان	سپید سران و گران سایگان
بشاهی بر او آفرین خواندند	همه در و گوهر برافشاندند

جزین مورد که اشاره مختصری بر رسم نشاندن شاه نوبرتخت است،
و همچنین در مورد تقسیم فریدون کشور خوش را میان سه پسر و
مواردی ازین قبیل ، معمولاً چنانکه گفتیم بیان مراسم تاجگذاری در
روایات ملی باختصار آمده اما از خطبه های شاهان مشروح تر یاد
شده است . معمولاً درین خطبه ها شاهنشاهان بعد از درود خداوند

و اظهار تأسّف از فقدانِ شاهِ پیشین یعنی پدر یا نیا یا برادر، روش کار خود را بمردم اعلام میدارند و سران و بزرگان و سپاهیان را بورزِش داد و دین فرمان می‌دهند ...

ازین که بگذریم از منابع تاریخی اطلاعات روشنتری
 آیین تاجگذاری
 دربارهٔ مراسم تاجگذاری شاهنشاهان پیش از اسلام
 در عهد پیش از
 و دورهٔ اسلامی بدست می‌آوریم. معمولاً در تاجگذاریها
 اسلام

و مواقع رسمی شاهنشاهان هخامنشی جامهای گرانهای
 ارغوانی بر تن و تاجی بلند بر سر داشتند. از آثار تخت جمشید
 معلومست که شاه یاره و زنجیر و کمر زرین داشت و با مرواریدهایی که
 بر ریش دراز و موی مجعد خود می‌نشانند، و با عصای شاهی که بر نوک
 آن سیبی زرین بود بر تخت جلوس می‌کرد و چتر شاهی را حاجی بر سر او
 نگاه می‌داشت و بعد از و سایر رجال و آنگاه خدمتگزاران و غیره قرار
 می‌گرفتند. بوسیدن پای شاهنشاه درین مراسم، و بدیهیست در موقع
 تاجگذاری، شرط خدمتِ بندگان بود.

اما انتخاب شاهنشاه اشکانی و تاجگذاری او بدین نحو بود
 که نخست شورای خانوادگی اشکانیان (یعنی همانکه مورّخان رومی
 Concilium domesticum نامیده‌اند)، و بعد از آن مجلس شیوخ،
 و آنگاه مَغِستان (یا مِهستان) که مجلس بزرگِ دورهٔ شاهنشاهان

اشکانیست، با شاهنشاهی یکی از شاهزادگان و سران اشکانی موافقت و او را برای احراز این مقام بلند معین می کردند و آنگاه مراسم تاجگذاری انجام می یافت. تاج را شخصی که رئیس خاندان سورن بود بر سر شاه می گذاشت و این مزیت در خاندان مذکور ارثی بود، و معمولاً کسی از خاندان سورن بدین اقدام دست می زد که مرتبه سیم سالاری کشور داشت.^۱ درباره واگذاری سلطنت بعد از وفات شاهنشهان ساسانی بجانشینان آنان و اقامه مراسم تاجگذاری از جمله قدیم ترین اطلاعاتی که داریم نوشته تنسر هیربد هیربدان عهد اردشیر اول بانی شاهنشاهی ساسانیست. وی در نامه خود به «گشنسپ شاه» پادشاه تبرستان و پندشخوار گگر^۲ و گیلان و دیلمان و رویان^۳ و دماوند، ضمن جوابهایی که بسؤالهای او داده، یکجا اشاره بسنتی کرده است که اردشیر درباره تعیین جانشینان سلاطین ساسانی و کیفیت تسلیم مقالید سلطنت بدانان گذاشته بود. وی می گوید^۴:

۱ - رجوع شود به تاریخ ایران باستان، مرحوم مشیرالدوله چاپ اول ص ۲۶۴۹-۲۶۵۰
 ۲ - پندشخوار گگر، یا فدشخوار گگر صورت جدیدی است از ترکیب پتتشخوار گگر یعنی «کوه پیشخوار» یا قسمتی از کوههای طبرستان که در شمال ناحیه خوار قرار دارد..

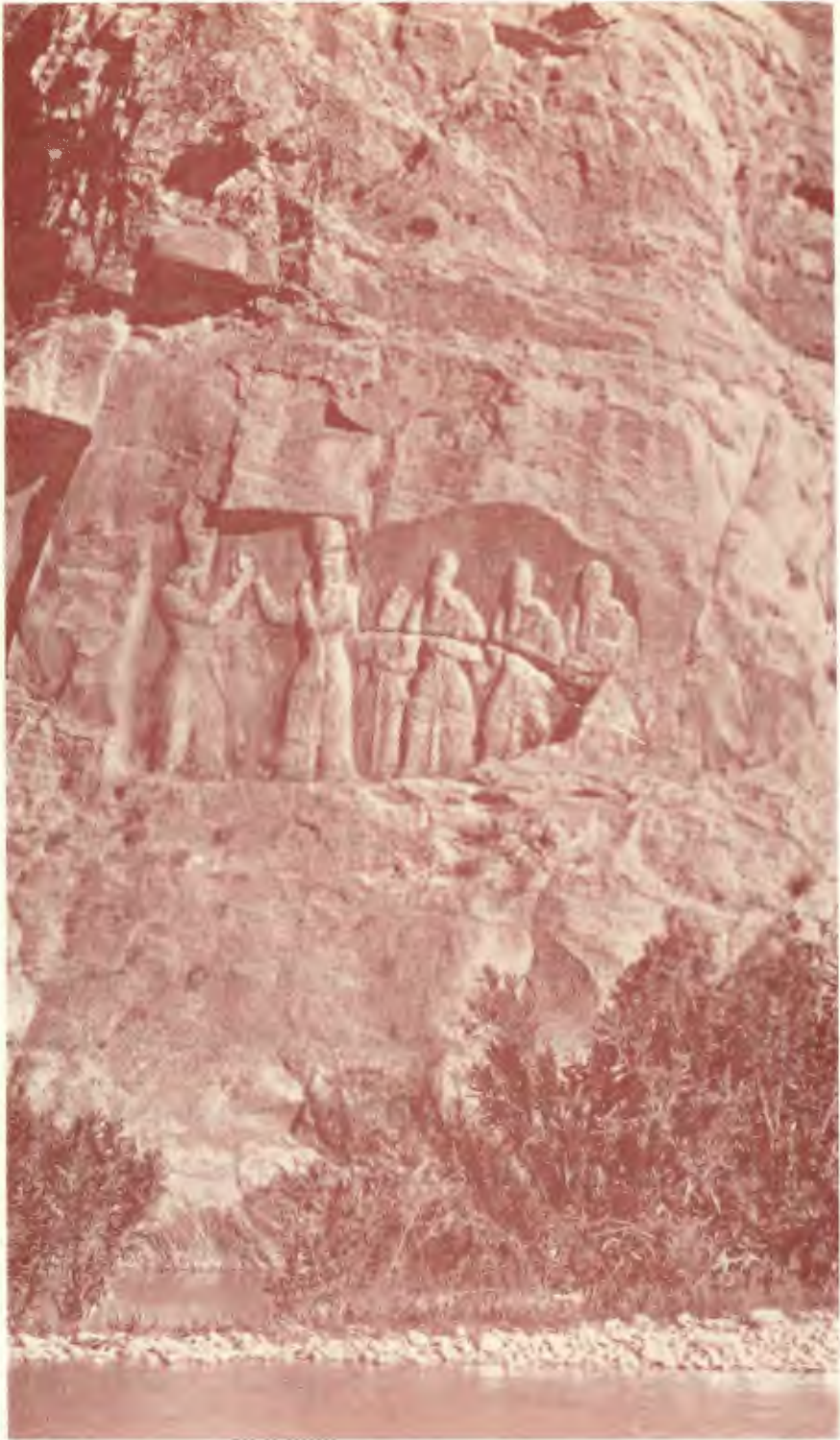
۳ - رویان ناحیه‌ی بین طبرستان و گیلان امروزی.

۴ - رجوع کنید به تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار، چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی جلد اول ص ۳۵-۳۶.

«و دیگر آنچه نبشتی که واجب کند که با اُمنّا و نُصحا و آربابِ ذکا مشورت رود درین باب تا ولی عهدی معین گردانند، بدانند که ما چنان خواستیم که شهنشاه درین رأی از جهانیان متفرّد باشد و با هیچ مخلوق مشورت نکند و بسخن و اشارت و مواجهه و مکالمه تعیین روا ندارد. سه نسخه بنویسد بخطّ خویش، هریک بامینی و مُعتمدی سپارد، یکی بر رئیس موبدان و دیگری بمهرِ دبیران و سوّم بایصفهبدِ اصفهبدان، تا چون جهان از شهنشاه بماند موبد موبدان را حاضر کنند و این دو کس دیگر جمع شوند و رأی زنند و مُهرِ نبشته‌ها برگیرند تا این سه کس را بکدام فرزند رأی قرار گیرد، اگر رأی موبد موافق رأی سه گانه باشد خلایق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها و نه از رأی و قول موبد بشنوند، تا موبد تنها با هراپده و دینداران و زُهاد خلّوت سازد و بطاعت و زَمَزَم نشیند و از پَس ایشان اهل صلاح و عِفّت بآیین تضرّع و خضوع و اِبتِهال دست بردارند. چون نماز شام ازین فارغ شوند آنچه خدای تعالی ملکه در دلِ موبد افگند بر آن اعتماد کنند، و در آن شب ببارگاه تاج و سریر فرو نهند و اصنافِ اصحابِ مراتب بمقام خویش فرو ایستند. موبد با هراپده و اکابر و ارکان و اَجَلّه دولت بمجلس شاهزادگان شود و جمله صف زنند پیش، و گویند مشورتِ خویش پیش خدایِ بزرگ



طاق بستان : دیهیم پادشاهی بانواری که دنبال آنست
در دست راست اهور مزدا یا ایزد مهر



فیروزآباد : تفویض مقام شاهنشاهی به اردشیر اول مؤسس سلسله شاهنشاهی ساسانی

برداشتیم، ما را ارشاد و الهام فرمود و بر خیر مطلع گردانید. موبد بانگ بلند بردارد و بگوید که ملایکه به ملکِ فلان بن فلان راضی شدند، شما خلایق نیز اقرار دهید و بشارت باد شما را. آن پادشاه زاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سر او نهند و دست او گیرند و گویند قبول کردی از خدای بزرگ عزّ اسمّه بر دین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ بن هراسپ تقویت کرد و اردشیر بن بابک احیاء فرمود؟ پادشاه قبول کند برین عهد و گوید *إن شاء الله بر صلاح رعیت موفق باشم. خدم و حرس با او بمانند و دیگر انبوه و گروه با سر کار و معیشت خود شوند*.

چنانکه می بینید در اینجا اساس کار بر الهام ایزدی درباره تعلق سلطنت بر کسی نهاده شده و همین جهت اعلام پادشاهی بر عهده موبدان موبداست و این مطلب مؤید همان نظریست که پیش ازین بدان اشاره کرده و گفته ایم که در ایران پیش از اسلام پادشاهی موهبتی الهی شمرده می شد که بخواست او و مزد بیکی از افراد خاندان سلطنت تعلق می گرفت. همین مطلب از روایات مکرر تاریخی و از اشارات مختلفی که در روایات ملی و در شاهنامه ملاحظه می کنیم، نیز برمی آید و همچنین است از نقوشی که درباره مراسم تسلیم سلطنت و حکمروائی بشاهنشاهان ساسانی باقی مانده است. در تمام این نقوش متعدد همواره نشانه سلطنت که دَیِمی زرّین است همراه عصای سلطنت، که از

نشانه‌های حتمی فرمانروایی شمرده می‌شد، از طرف اُورمزد، که نقش او را نیز در نقوش مذکور ملاحظه می‌کنیم، بشاهنشاه ارزانی می‌شود و شاهنشاه با احترام آنها را از اُورمزد می‌ستاند.

از جمله این نقوش دو مجلس است که در نقش رجب، در دامنه کوه رحمت، نزدیک تخت جمشید می‌بینیم. نخستین نقش برجسته درین محل مجلس تاجگذاری اردشیر اول (۲۲۴-۲۴۱) است. در میان این نقش شاهنشاه از دست کسی حلقه‌ی را که از یک طرف آن نوارهایی آویخته است می‌گیرد. تصویری رود که آن کس اُورمزد باشد که پادشاهی در نظر ایرانیان مولود عنایت اوست و حلقه را علامت پادشاهی یعنی دیهم باید شمرد. اُورمزد حلقه پادشاهی را در دست راست و عصای سلطنت را در دست چپ گرفته بشاهنشاه عطا می‌کند و شاهنشاه آن حلقه را با دست راست می‌گیرد و دست چپ را برمی‌افرازد و انگشت سبابه را بنشانده احترام و اطاعت بجلودراز می‌کند. دنبال شاهنشاه جوانی که قاعده باید پسرش، و علی الظاهر شاپور اول، باشد دست راست خود را بنشانده احترام بلند کرده است. و باز در عقب شاهنشاه خادمی چتر شاهی را بر سر او نگاه می‌دارد. این چتر را باستان‌شناسان باشتباه بادبیزن دانسته‌اند و نظیر این فکر را هم درباره نقش تخت جمشید، که داریوش را بر تخت نشان می‌دهد، کرده‌اند و شاید به «چتر شاهی» که از علائم حتمی



نقش رستم: اردشیر اول مؤسس شاهنشاهی ساسانی دهریم شاهنشاهی را دریافت می دارد



نقش رستم : تفویض مقام شامنشاهی بوسپله آهور مزدا به اردشیر نخستین



نقش رجب: شاپور اول ساسانی دیهم شاهنشاهی را دریافت می کند



نقش رستم : تقویرض مقام شاهنشاهی از طرف آنایهتا به نرسی شاهنشاه ساسانی

سلطنت در ایرانست و در نقش دیگری از داریوش بوضوح بیشتر دیده می‌شود، توجه نکرده‌اند. در سمت راست ملکه و زنی دیگر در غرفه‌ی نشان داده شده‌اند و در سمت چپ یکی از بزرگان دست راست خود را بعلامت احترام بلند کرده‌است و در کنار او کتیبه‌ی بخط پهلوی دیده می‌شود.

نقش دیگر این محل مجلس تاجگذاری شاپور اول است. باز در اینجا شاهنشاه دیهم سلطنت را از دست آورمزد می‌گیرد در حالی که هر دو سوار بر آسبند و روی سینه‌ی اسب کتیبه‌ی بخط پهلوی و یونانی نوشته شده‌است.

در نقش رستم که آنهم نزدیک تخت جمشید و در دامنه‌ی کوه حسین واقعست، ضمن چند نقش، مجلس تاجگذاری اردشیر اول نیز دیده می‌شود. شاه در سمت چپ قرار گرفته و از دست آورمزد حلقه‌ی را که نواری از آن آویخته‌است (دیهیم شاهنشاهی) و همچنین عصای سلطنت را می‌گیرد. آورمزد و شاهنشاه هر دو سواره‌اند. زیر سم اسب اردشیر نقش اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی و زیر سم اسب اهورمزد نقش اهریمن دیده می‌شود. روی سینه‌ی اسب اردشیر کتیبه‌ی به پهلوی و یونانی و روی شانه‌ی اسب اهورمزد کتیبه‌ی بخط آرامی ملاحظه می‌شود. پیدا است که تجسم اهورمزد ابدعتی است که از یونان مآبی اشکانیان مایه گرفته‌است.

باز در نقش رستم مجلس دیگری از تاجگذاری نرسی را ملاحظه می‌کنیم. در اینجا پادشاه ایستاده است و از دست کسی که گویا «آناهیتا» است نشانهٔ سلطنت را می‌گیرد و میان او و آن الهه کودکی که قاعدهٔ باید فرزند شاهنشاه باشد قرار گرفته و در سمت چپ شاهنشاه کسی که ظاهراً وزیر اوست با احترام ایستاده است.

نظیر همین مجالس در نقوش بیشاپور برای تاجگذاری شاپور اول و بهرام اول (۲۷۲-۲۷۵) دیده می‌شود و تشریفات و اگذاری سلطنت از طرف اُورمزد بشاهنشاه همانست که پیش ازین دیده‌ایم؛ و باز نظیر همین مجالس را با اندک اختلاف در نقوش طاق بستان می‌بینیم منتهی در اینجا شاهنشاهان علاوه بر دیهم سلطنت که از دست اُورمزد می‌گیرند تاجی هم از ایزدی که باید (= مهر) باشد دریافت می‌دارند.^۱

بدیهی است که در تمام این نقوش بجنبهٔ دینی موضوع توجه شده است نه وضع عملی و عادی قضیه. یعنی همچنانکه پیش ازین اشاره کرده‌ایم ایرانیان چه در دورهٔ پیش از اسلام و چه در عهد اسلامی سلطنت را عطیهٔ الهی و موهبت خداوندی می‌دانند و آن حلقه‌ی که همه جا اُورمزد پادشاهان می‌دهد یا «دِهِم» شاهنشاهی است و یا حلقه‌ی که ۱ - دربارهٔ این نقوش مختلف رجوع شود به کتاب باستانشناسی ایران باستان تألیف آقای واندنبرگ (L. Vanden Berghe) استاد دانشگاه گاند، ترجمهٔ آقای دکتر عیسی بهنام، چاپ دانشگاه تهران ص: ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۵۶، ۱۰۲، ۱۰۳



پیشاپور : مجلس واگذاری سلطنت به بهرام اول شاهنشاه ساسانی



بیشاپور: شاپور دوم شاهنشاه ساسانی بر تخت پیروزی جلوس کرده است



آهور مزدا دیهم پادشاهی را بار دشیر دوم ساسانی (۳۷۹ - ۳۸۳ میلادی) عطا می‌کند.

ایزد مهر بر ستم در دست درجانب دیگر شهنشاه دیده میشود. آهور مزدا وشاهنشاه یک دشمن بزرگ ایران را لگد کوب می کنند (طاق بستان)



طاق بستان : مجلس واگذاری سلطنت به پروزشاهنشاه ساسانی

نشانهٔ عهد و پیمان برای راستی و فرمانبرداری از اهوراست، و بهر حال علامت پادشاهی شمرده می‌شود، و همچنین است عصای پادشاهی. اما بنا بر آنچه ضمن وصف تاج و تخت پادشاهان ساسانی دیده‌ایم قاعدهٔ در روز تاجگذاری تاج بوسیلهٔ موبدان موبد بشاهنشاه تسلیم می‌شد و درین مراسم همهٔ ویسپوهرکان و اعضاء مؤثر خاندان سلطنتی و اسپهبد اسپهبدان و وزیران و دبیران و خاصگیان در بار حضور داشتند، و اگر پادشاهان دست‌نشاندهٔ ساسانی یا نمایندگان در مجلس تاجگذاری حاضر نبودند ناگزیر با ارسال هدایا و تحف مراسم طاعت‌داری را بموقع اظهار می‌کردند.

در عهد اسلامی مراسم تاجگذاری پادشاهان و سلاطین
 مراسم تاجگذاری
 در عهد اسلامی
 بر رویهم تفاوت عمده‌ی با سابق نکرد جز آنکه تا
 یکچند شناسایی خلیفه شرط اصلی امارت یا پادشاهی
 و سلطنت بود. درستست که مورخان اسلامی درینگونه موارد غالباً
 ساکت‌اند ولی می‌توان با تفحص در کتب و تصفح آثار مورخان
 جسته و گریخته اطلاعاتی بدست آورد و گاه هم مراسمی را بطور کامل
 احیاناً ازینگونه کتب بیرون کشید.

در قرنهای مُقدم عهد اسلامی، چون دستگاه خلافت و مرکز حکومت اسلامی مبدا و منشأ بسیاری از رسوم و آداب رسمی شمرده

می شده است، باید نخست بدان توجه کرد و قسمت اعظم آن آداب و رسوم را دربارهٔ جلوس بر تخت حکومت در سایر بلاد اسلامی نیز کم و بیش رائج شمرد.

نخستین امر در خلافت و امارت بیعت بود. بیعت یکنوع اعلام طرفداری و قبول اطاعت و بمنزلهٔ انقیاد امر کسی بود، و چون کسی با امیری بیعت می کرد چنان بود که با او پیمان مودت بسته و خود را در اختیار او گذارده و از چون و چرا کناره جسته باشد. در مراسم بیعت نخست بزرگان دولت و آنگاه صاحبان مناصب شرکت می جستند. در عهد بنی عباس بیعت بوسیلهٔ سپاهیان و سرداران ایشان و قضات بغداد آغاز می شد. در بیعت سپاهیان و پیمان گرفتن از آنان دبیر لشکر (کاتب الجیش) دخالت داشت، آنگاه وزیر یا کسی که در مرتبه و مقام او بود بر پای میخواست و عمامهٔ خلافت را بدست خود بر سر خلیفه می نهاد و ردای خلافت را بر او می پوشانید. بعد از اتمام بیعت القابی بر خلیفه عرضه می شد و او از آنها یکی را می پذیرفت. و بعد از آنکه با خلیفه در خانهٔ او بیعت می کردند موبک خاص خلافت را که عبارت از آسبان زین شده بود و هر یک از آنها رائص و مهتری با جامه های فاخر داشت، پیش می آوردند. آنگاه خلیفه سوار می شد و برگرد او بزرگان دولت سوار بودند و جلو او مردی با سلاح حرکت می کرد و لشکریان او

در راه دو صف می‌بستند تا موبک خلیفه از میان آنها تا دار الخلافه پیش برود و چون خلیفه بدانجا می‌رسید تهنیت گویان از بلاد مختلف بنزد او می‌آمدند .

اما بیعت معمولاً با کلماتی انجام می‌شد که حاکی از تسلیم بیعت کنندگان به تبعیت از احکام و سنن و اطاعت از خلیفه و امیر و پیمان ناشکستن با او بود . در آغاز کار جمله‌هایی که درین مورد بکار می‌رفت بسیار کم و کوتاه و در اواخر امر مفصل و پراز مبالغات و زینتهای لفظی و امثال اینها بود . معمولاً بیعت نامه را وزیر یا یکی از صاحب دیوانان یا یکی از امرا و حُجَّاب بزرگ می‌خواند و حاضران که سپاهیان و بزرگان قوم بودند آنرا تأیید می‌کردند .

علامت خلافت برده (ردای پیغمبر) و خاتم (انگشتی و نگین به تبعیت از حضرت رسول ، و پیغامبر پیروی از شاهنشاهان ساسانی)^۱ و عصای خلافت (بتقلید از ساسانیان) بوده است و علاوه برین خطبه و سکه و طراز هم از لوازم کار شمرده می‌شد^۲ .

اینها بود آنچه هنگام تصدی خلافت ارثی عباسی در مرکز تمدن اسلامی معمول بوده است و پیداست که در بلاد اسلام ازین مراسم پیروی

۱ - مقدمه ابن خلدون چاپ مصر ص ۲۶۴ .

۲ - درباره تشریفات مربوط بنصب خلیفه رجوع شود بتاریخ التمدن الاسلامی ج ۱ ص ۱۰۹ بعد .

و چنانکه خواهیم دید چیزهایی از آن کم و چیزهایی بر آن افزوده می شد. معمولاً رسم تاجگذاری امرا و پادشاهان و سلاطین در ایران دوره اسلامی، بعد از آنکه کشور ما استقلال ملی خود را بازیافت، چنین بود:

در آغاز کار فرمانروایان سلسله‌هایی از قبیل سلسله طاهری و سامانی و یا سلسله‌های کوچک دیگری که در بعض نواحی ایران بوراقت حکومت یافتند دارای عنوان امارت بودند. امارت یا امارت تفویض بود یا امارت استیلاء. امارت تفویض عبارت بود از امارتی که خلیفه برضا و رغبت بکسی واگذاری کرد مثلاً امارت ابو مسلم خراسانی بر ایران و امارت طاهر بن حسین ذوالیمینین بر تمام ممالک شرقی بغداد و امارت فرزندان او در خراسان و قسمتهایی از نواحی دیگر ایران همه امارت تفویض بود؛ اما امارت استیلاء آن بود که کسی بزور شمشیر بر قسمتی از ممالک اسلامی حکومت می یافت و خلیفه اضطراراً امارت او را برسمیت می شناخت. در مورد نخستین امیر (یا عامل) می بایست در امور کلی بتحصیل اجازت خلیفه مبادرت جوید و خراج را بمیزانی که برای هر ولایت معلوم و مقرر بود بدار الخلافه بفرستد و گرنه عزل و حبس می شد. در مورد دوم امیر مستولی باستبداد حکومت و امارت می کرد و تنها اطاعت دینی از خلیفه و اجراء احکام دین شرط لازم بود. ازین قبیل حکومتها هستند حکومت

یعقوب لیث صفار و جانشینانش ، حکومت سامانیان و غزنویان و آل بویه و آل زیار و جز آنها در ایران . این امرادر حقیقت ریاست دینی و دنیاوی را باهم داشتند و در آغاز کار با عنوان امیر و شاه و بتدریج با عناوینی از قبیل شاهنشاه و سلطان و خاقان بر قسمتهای بزرگی از ایران حکومت می کردند و بسیار اتفاق می افتاد که بر متصرفات یکدیگر دست می افکندند و اگر آنها را مالک می شدند منشور آن ولایات را هم از خلیفه می گرفتند؛ و این رسم تا پایان کار خلفای عباسی در بغداد متداول بود اگر چه در گیر و دار حوادث گاه برای آنان فقط اسمی از حکومت و ریاست موجود بود و جز بر دار الخلافه و خدم و حشم شخصی بر کسی فرمانروایی نداشتند، و بسا که از شهریارانی چون آل بویه و سلاطین دوره اول سلجوقی ماهانه دریافت می داشتند .

پس مراسم جلوس بر تخت سلطنت و حکومت پیش از سقوط دولت عباسی و بعد از آن در ایران بایکدیگر تفاوت داشت و باید آنها را جداگانه مطالعه کرد .

در دوره نخستین رسم جلوس بر تخت فرمانروایی (امارت ، پادشاهی ، شاهنشاهی ، سلطنت) چنین بود :

چون پادشاهی بکسی می رسید نخست می بایست منشور و لواء خلیفه بانضمام لقب یا القاب همراه رسول او برای وی برسد و مراسم

تاجگذاری همراه تسلیم منشور و فرمان خلیفه انجام گیرد. منشور فرمان خلیفه بود درباره حکومت و فرمانروایی آن امیر و پادشاه بر قسمتی از ممالك اسلامی و این بمنزله اباحت شرعی حکومت آن پادشاه بر مردم بوده است تا بتواند ریاست دینی را با دنیاوی جمع کند و فرمانروایی وی بر مسلمانان مشروع باشد؛ و پادشاه نیز بیعت نامه یا «عهد» (اگر ضرورت داشت) که متضمن اقرار بر اطاعت و فرمانبرداری او از خلیفه و اعتراف بحقانیت او در حکومت شرعی بر مسلمین بوده است می فرستاد. همراه منشور خلعت و فرمانهای دیگر و لیا و تاج و طوق و اسب سواری و شمشیر و حمایل نیز فرستاده می شد. مقصود از «لیا» بیرقی بود که خلیفه بدست خود می بست و برای پادشاه دوستدار و تابع خود می فرستاد و درین امر پیروی از سنت رسول و خلفای راشدین می کرد که چون سرداری را برای فتح ناحیه بی و امارت بر آن ناحیه می فرستادند لیاوی برای او تيمناً بدست خود می بستند تا مبشر فتح و پیروزی باشد. وقتی رسول خلیفه بمقر سلطنت نزدیک می شد ترتیب استقبال او را می دادند و «عاصمه ملک» را آیین می بستند و نماینده خلیفه را با تشریفات بشهر وارد می کردند و در کاخی خاص جای می دادند و آنگاه بروزی که مقرر بود نماینده خلیفه بار می یافت در حالی که پادشاه بر تخت بود و درین روز بار تشریفات خاص انجام می یافت و ضمن آن منشور و نامه

خلیفه و خلعت‌هایی که فرستاده بود با لقب یا القاب شاه عرضه می‌شد و تاج و طوق و اسب و شمشیر و حمایل و چتر و لواء تسلیم می‌گردید. آنگاه رسول را بنیکی و با پاسخهای دوستانه و هدایا باز می‌گردانیدند و از وصول منشور و خلعت‌ها و لوا و لایات و بلاد تابعه را مطلع می‌ساختند. اکنون خلاصه‌ی از تشریفاتی را که هنگام اعزام نماینده‌ی القادر بالله نزد مسعود بن محمود (۴۲۱ هجری) در تاریخ بهیقی آمده است برای مزید اطلاع اینجانب نقل می‌کنیم. این رسول هنگامی بدر بار غزنوی رسید که مسعود از ری بخراسان آمده و سلطان محمد بن محمود را مخالفان او در غزنین مقید و محبوس کرده بودند و مسعود عملاً مالک ممالک و وسیع محمودی شده بود. هنگامی که خبر آمد رسول خلیفه القادر نزدیک بهیق^۱ رسید ترتیب استقبال او داده شد و او را باشکوه تمام بشهر نیشابور آوردند و در سرایی که آماده کرده بودند جای دادند و «رسول داز» از او پذیرایی گرمی کرد و آنگاه اعیان دولت برای تنظیم مهمات روز بار شروع بکار کردند. «روز دیگر سپاه سالار بدرگاه آمد و باجمله لشکریان بایستاد و سرهنگان را مثال داد تا از درگاه بدو صف بایستادند باخیلهای خویش و علامتها بایشان، و شارهای^۲ آن دو صف از درِ باغ شادیاخ^۳ بدور جای رسید، و درون باغ

۱ - ناحیه‌ی که سبزوار امروزین قصبه و مرکز آن بوده.

۲ - شار یا شاره پارچه نازک خاصی بود و اینجا مقصود شارهایی بود که بر علمها و

۳ - شادیاخ محلی و باغی در کنار نیشابور. علامتها بسته بودند.

از پیشِ صُفّهٔ تاجِ تادرگاهِ غلامانِ دوروی بایستادند با سلاح تمام و قباهای گوناگون، و مرتبه‌داران بایشان... و چون رسول‌دار نزدیک رسول رسید بر نشانند او را بر جنیبت و سیاه پوشیده، و لوا بدست سواری دادند تا در قفای رسول می‌آورد، و بر اثر رسول استران موکبی می‌آوردند با صندوقهای خلعتِ خلافت و ده اسب، از آن دو با ساختِ زر و نعل زر و هشت بجل و برقع. و گذر رسول بیاراسته بودند نیکو، و می‌گذشت و درم و دینار می‌انداختند تا آنگاه که بصف سواران لشکر رسید و آواز دهل و بوق و نعرهٔ خلق برآمد. و رسول و اعیان را در میان دو صف لشکر می‌گذرانیدند و از دو جهت سرهنگان نثار می‌کردند تا آنگاه که به تخت رسید. و رسول را بجایگاه نیکو فرود آوردند و پیش بردند. سخت برسم پیش آمد و دستبوس کرد و پیش تخت بنشانندش. چون بنشست از امیرالمؤمنین سلام کرد و دعای نیکو پیوست و امیر مسعود جواب ملکانه داد. پس رسول بر پای خاست و منشور و نامه را بر تخت نهاد و امیر بوسه داد و بوسهل زوزنی را اشارت کرد تا بستند و خواندن گرفت. چون تحیت امیر برآمد امیر بر پای خاست و بساط تخت را ببوسید و پس بنشست و منشور و نامه بوسهل بخواند و ترجمهٔ مختصر یک‌دو فصل پارسی بگفت. پس صندوقها برگشادند و خلعتها برآوردند جامه‌های دوخته و نادوخته، و رسول بر پای خاست و هفت دواج بیرون گرفتند یکی از آن سیاه و دیگر دبیقهای بغدادی بغایت نادر ملکانه. و امیر از تخت بزیر آمد و مصلتی باز افکندند که یعقوب لیث برین جمله کرده بود. امیر مسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز کرد و بوسهل زوزنی گفته بود امیر را چنان باید کرد. چون خلعتها بپوشید بر مجلسی ولایت پدر از دست خلیفه، تاج و طوق و اسب

تاج و تخت شاهنشهی

سواری پیش داشتند و شمشیر و حمایل و آنچه رسم بود از آنجا آوردن. اولیاء و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار از حد و اندازه گذشته، و رسول را بازگردانیدند بر حمله هر چه نیکوتر... و سلطان فرمود تا نامها نبشتند بهرات و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و باورد و بادغیس و گنج روستا بشارات این حال که اورا تازه گشت از مجلس خلافت و نسختها برداشتند از منشور و نامه و القاب پیدا کردند تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند و خطبه کنند و نُعُوت سلطانی این بود که نبشتم: ناصر دین الله، حافظ عباد الله، المنتقم من اعداء الله، ظهیر خلیفه الله امیر المؤمنین. و منشور ناطق بود بدین که امیر المؤمنین ممالکی که پدرت داشت یمین الدوله و امین المله و نظام الدین و کشف الاسلام و المسلمین ولی امیر المؤمنین بتو مفوض کرد و آنچه تو گرفته ای، ری و جبال و سپاهان و طارم و دیگر نواحی، و آنچه پس ازین گیری از ممالک مغرب و مشرق، ترا باشد و بر تو بدارد. مبشتران این نامها بردند و درین شهرها که نام بردم بنام سلطان مسعود خطبه کردند و حشمت او در خراسان گسترده شد»^۱.

ممکن بود فرستادن چتر و لوا و منشور و جز آن از دار الخلافه برای یک پادشاه از یک نوبت تجاوز کند و بهر حال همینکه منشور و فرمانهای القاب پادشاهی با سایر نشانها برای پادشاه می رسید بنام او بر منابر خطبه می خواندند و سکه می زدند و بدین ترتیب سلطنت او رسمی می شد. از نشانهای سلطنت درین ایام یکی آن بود که پنج نوبت بر در

۱ - تاریخ بیہقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۴۶ - ۴۹.

۲ - مسامرة الاخبار آقسرائی، آنقره ۱۹۴۳، ص ۳۱.

بارگاه پادشاه نواخته می شد و آن نواختن آلات موسیقی رزمی بود در پنج نوبت از شبانروز و همانست که در ایام اخیر به کوفتن نقاره در دو نوبت از روز (هنگام برآمدن خورشید و هنگام فروشدن آن در پایتخت) تبدیل یافت. دیگر رایت (لوا، درفش) و دیگر سکه و دیگر طراز و دیگر خاتم و دیگر پرده سرا و خرگاه بوده است که تفصیل در مورد آنها از حوصله این مختصر خارج است و بهتر آن می نماید که خوانندگان بکتابهای مربوط درین مورد مراجعه کنند^۱.

هرگاه خلیفه پی در پی گذشت امرا و سلاطین تابع خلافت اسلامی می بایست عهد خود را تجدید کنند و دوباره منشور و فرمان ولوا و شمشیر و حمایل دریافت نمایند و باز همان مراسم باشکوه را اجرا کنند و این خود تجدیدی از مراسم تاجگذاری پادشاه شمرده می شد.

هنگامی که امام القادر بالله درگذشت و القائم بامر الله جای او را گرفت مسعود عهد و اطاعت و انقیاد خود را نسبت بدو اظهار داشت. خلیفه رسولی را همراه یکی از خادمان خاص بدربار سلطان غزنوی فرستاد بامنشوری درباره تمام ممالك موروث و مکتسب و آنچه بتازگی گیرد، و نامه، ولوایی که بدست خویش بست، و طوق و کمر و یاره و تاج

۱ - مخصوصاً به مقدمه ابن خلدون چاپ مصر ص ۲۵۸ - ۲۶۷ و ترجمه آن بهمت آقای پروین گنابادی، چاپ تهران ج ۱ ص ۵۰۸ - ۵۳۵ مراجعه شود.

و خلعت‌های فاخر و مرکبان خاص، و عمامه‌ی خاص که خود پیچید تا مسعود آنرا بر سر نهد، و شمشیری که خود بدست گرفت و از نیام بر کشید و در نیام کرد. - این بار هم همان تشریفات سابق درواگذاری این هدایا انجام شد.

امیر روی بقبله کرد و بوقهای زرین که در میان باغ بداشته بودند بدمیدند و این آواز با آواز دیگر بوق‌ها پیوست و غریب‌بخاست، و بر درگاه کوس فرو کوفتند و بوق‌ها و آینه پیلان بجنبانیدند و بلگاتکین و دیگر حُجّاب در دویدند و بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و بر مصلّی بنشست و رسول صندوق‌های خلعت بخواست ... بوسه بر آن داد و دو رکعت نماز بکرد و بتخت آمد و تاج مرصع بجواهر و طوق و یاره مرصع همه پیش بردند و ببوسیدند و بدست راستش بر تخت نهادند و عمامه بسته خادم پیش برد و امیر بوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد و لوا بداشت بردست راستش و شمشیر و حمایل بست و بوسه داد و برکنار نهاد، و بونصر مشکان^۱ نامه بخواند و پارس‌ی ترجمه کرد و منشور بخواند، و نثار کردن گرفتند چنانکه میان صفه زرین شد از نثار و میان باغ سیمین از کیسها، و رسول را باز گردانیدند و طرایف انداختند که حد نبود. و چندین روز پیوسته همواره نشاط و رامش بود، شب و روز بشادی و نشاط مشغولی می‌بودند و بهیچ روزگار کس آن یاد نداشت. «^۲

۱ - نام صاحب دیوان رسائل سلطان محمود است که مدتی از زمان سلطان مسعود را نیز درك کرد. وی استاد ابوالفضل بیہقی بود.

۲ - تاریخ بیہقی ص ۳۷۱ - ۳۷۲.

سلطان مسعود یکبار دیگر در سال ۴۲۹ یعنی ۸ سال بعد از وفات محمود و گذشتن از ایام سلطنت او، بعلت ساختن کوشک و تخت و تاج نو که پیش ازین درباره آن سخن گفته ایم، تشریفاتی نظیر تاجگذاری ترتیب داد و ما در اینجافقط برای آنکه از مراسم و تشریفات و طرز قرار گرفتن حاجبان و غلامان و سپاهیان و لباس آنان و باریافتن اولیاء دولت و امثال این امور نمونه‌ی در دست باشد بدکر آن مبادرت می‌جویم:

«امیر رضی الله عنه از باغ محمودی برین کوشک نو باز آمد، و درین صفه بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان، و تاج بر زر کلاهش بود بداشته، و قبا پوشیده دیبای لعل بز، چنانکه جامه اندکی پیدا بود، و گرد برگرد دار آفرینها غلامان خاصگی بودند با جامهای سقلاطون و بغدادی و سپاهانی و کلاههای دوشاخ و کمرهای زر و معالیق و عمودها از زر بدست، و درون صفه بردست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهارپر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع بجواهر و شمشیرها حمایل مرصع، و در میان سرای دو رسته غلام بود، یک رسته نزدیک دیوار ایستاده با کلاههای چهارپر و تیر بدست و شمشیر و شقا^۱ و نیم لنگ^۲، و یک رسته در میان سرای فرو داشته با کلاههای دوشاخ و کمرهای گران بسیم و معالیق و عمودهای سیمین بدست، و این غلامان دو رسته همه با قباهای دیبای ششتری، و اسبان ده بساخت

۱ - شقا: تیردان، ترکش.

۲ - نیم لنگ: قربان و آن بجایی باشد که کمان را در آن بندند و بر کمر گذارند.

مرصع بجواهر و بیست بزر ساده، و پنجاه سپر زردیلان داشتند از آن ده مرصع بجواهر، و مرتبه داران ایستاده، و بیرون سرای پرده بسیار در گاهی ایستاده، و حشَر همه با سلاح، و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند، و اعیان و لایتناران و بزرگان را بدان صفت بزرگ بنشانند و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند...»^۱

گمان می‌رود با این نمونه‌ها که داده شد وضع جلوس پادشاهان پیش از عهد مغول، یعنی دوره‌ی که هنوز خلافت عباسیان در بغداد بر جای بود و در همان حال پادشاهان ایران با وج قدرت خود رسیده بودند و فقط اسماً و من باب ادای وظایف دینی از خلفا اطاعت می‌کردند، تا حدی روشن شده باشد. درستست که در بار غزنوی مخصوصاً در عهد محمود و مسعود شکوه و جلال و ثروت فراوانی داشت و نمی‌توان دیگر در بارهای سلاطین ایرانی را با دستگاه آنان قیاس کرد، ولی بهر حال کاملترین آن مراسم همین بود که دیده‌ایم و مراسم مذکور در دربارهای دیگر کم و بیش با آنچه در پیشگاه سلطان مسعود دیده‌ایم شباهت داشت یعنی معمولاً بیعت و سوگند خوردن سپاه و امرای سپاه و ارسال منشور و لوا و فرمان لقب و شمشیر و حمایل و تاج و غیره و تسلیم آنها بشاه با تشریفات خاص، و سپس ذکر نام پادشاه جدید در خطبه‌ها و ضرب سکه بنام

وی از جمله اموری بود که می‌بایست همه جا صورت گیرد؛ و باز ضمن همین تشریفات شاعران قصاید تهنیت برای پادشاه می‌خواندند و در آنها از اینکه پادشاه نوبر تخت سلطنت نشسته است اظهار مسرت می‌کردند و بدو تهنیت می‌گفتند. تبدیل وزیران و دبیران و سپهسالاران و حاکمان ولایات و ایالات یا ابقاء آنان هم از جمله اموری بود که می‌بایست مقارن همین اوقات انجام پذیرد.

پیدا است که مراسم مربوط بخلفا هنگامی انجام می‌شد که پادشاهان و امرا بدانان اعتقادی و اخلاصی داشتند خواه بحقیقت و خواه بتظاهر. اما برخی از پادشاهان بدین امور اعتنا و توجهی چندان نمی‌کردند و حتی بعضی از آنها را مطلقاً نادیده می‌گرفتند و نخستین کسی که در دوره اسلامی امارت و سلطنت کردن بر مسلمانان را از انحصار خلفا بیرون آورد و تا مدتی بی‌منشور و فرمان آنان بر تخت سلطنت نشست و مراسمی شبیه بتاجگذاری انجام داد یعقوب پسر لیث صفارست که چون محمد بن طاهر آخرین امیر طاهری را (که در عین امارت و حکومت ارثی گماشته خلیفه بود)، از حکومت خراسان عزل کرد و خود جای وی گرفت، بدو خبر دادند که: «مردمان نیشابور می‌گویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین ندارد و خارجی است. پس حاجب را گفت: رَو مُنادی کن تا بزرگان و علما و فقهای نیشابور

و رؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمؤمنین برایشان عرضه کنم. . . . بامداد همه بزرگان نیشابور بدرگاه آمدند، یعقوب فرمان داد تا دوهزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هر يك سپری و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین بدست، و خود برسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند. فرمان داد تا مردمان اندرآمدند و پیش او بایستادند. گفت بنشینید. پس حاجب را گفت آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا برایشان برخوانم. حاجب اندرآمد و تیغ یمانی دستار^۱ مصری اندر آن پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد. یعقوب تیغ برگرفت و بجنابانید. آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند. گفتند مگر بجانهای ما قصدی دارد. یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آورده‌ام که بجان کسی قصدی دارم، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد، خواستم که بدانید که دارم. مردمان باز جای خود آمدند. باز گفت یعقوب: امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشان دست؟ گفتند بلی. گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانند. عهد من و آن امیرالمؤمنین یکیست^۲. نظیر این اعمال را دیلمیان زیاری (مرداویج) و بویی که بسبب

۱ - دستار: دستمال

۲ - تاریخ سیستان. تهران ۱۳۱۴ ص ۲۲۲-۲۲۳

تشیع بخاندان عباسی تعلق خاطری نداشتند انجام میدادند یعنی پادشاهی راندن را منوط به «عهد و منشور خلیفه» نمی دانستند. مرداویج تا هنگام کشته شدن نه با خلیفگان از در دوستی درآمده بود و نه حاجتی بقبول منشور و لوا و لقب و امثال اینها از آنان داشت و چنانکه پیش ازین گفتیم بفتح بغداد و مداین میرفت تا در آنجا برسم شاهنشاهان و بالقب «شاهنشاه» تاج کبی بر سر نهد. همچنین بود کار فرزندان بویه که آنان نیز از طبرستان و دیلمان آمده و عباسیان را غاصبان خلافت می شمردند و بهمین جهت دریافت منشور و فرمان را از آنان جایز نمی شمردند اگرچه خلیفه اضطراراً آنها را باضافه لقب بدانان می بخشید. همینکه خبر مرگ عمادالدوله علی پسر بویه در شیراز ببرادران وی معزالدوله احمد و رکنالدوله حسن رسید بعد از تمشیت امور فارس سلطنت آنجا را به عضدالدوله دادند^۱؛ و او چنانکه می دانیم بوسیله عم خود اندکی پیش از فوت وی بشیراز خوانده شده بود و چون بشیراز رسید عمادالدوله او را در کاخ خویش بر تخت نشاند و بزرگان قوم را فرمان داد تا بسلام او روند و حتی در خدمت او برپای ایستاد تا هیچکس جرأت تخلف نداشته باشد، و آنگاه خود بدو عهد و منشور داد بی آنکه از خلیفه عباسی، که در آن هنگام منکوب و

۱ - تجارب الامم ابن مسکویه چاپ مصر ج ۲ ص ۱۲۰

مخذول دیلمیان بود، چیزی طلب کند^۱. سامانیان نیز اگرچه در آغاز امر نرمی با خلفای عباسی را مُمدِّ کار خود می دانستند ولی بزودی از آنان مستغنی شدند و فقط بحفظ روابط حسنه با ایشان اکتفا کردند.

اندك اندك با ضعفِ خلافت عباسی و قوّت روزافزونی که سلاطین ایران خاصّه سلجوقیان و خوارزمشاهان آل اتّسز حاصل کردند، رسمی که در مورد دریافت منشور و عهد و لیاو و القاب متداول بود سستی پذیرفت، و پادشاهان غیر شیعی هم طبعاً چندان توجهی بدان نداشتند، خاصّه از اواخر عهد سلجوقی و در دولت خوارزمشاهی که میان دربار خلافت عباسی و درباریان ایرانی صفا و صمیمیتی وجود نداشت.

در دوره ایلخانان همینکه پادشاهی در می گذشت فرمان چنان بود که راهها مسدود می شد و کسی حق نقل و تحویل از جای خود نداشت و درین حال «ایلچی» بخدمت «ولیّ العهد» روان می شد و او را از واقعه خبر می داد و به «أرْدُو» دعوت می نمود و چون ولیعهد بآرْدُو می رسید یکی از بزرگترین سرداران و پیشوایان مغولی «طریق هواداری و خدمتکاری» می سپرد و ولیعهد را «آش و شراب» می داد و بعد از آنکه مراسم تعزیت

۱ - تجارب الامم چاپ مصر ج ۲ ص ۱۲۱

انجام می گرفت عموم خوانین و شهزادگان و دامادان خان در گذشته و امرا مجتمع می شدند و در باب جلوس و لیهعهد «کنکاج» یعنی مشورت می کردند و امرای بزرگی که در درگاه بودند نسبت به وصیت خان در گذشته وصحت انتخاب و لیهعهد گواهی می دادند ولی درین هنگام «ولی العهد» از قبول «ایلخانی» یعنی سلطنت ابا می نمود و بدیگر برادران حواله می کرد و برادران می بایست زانو بزنند و اظهار بندگی و اطاعت کنند و لیهعهد را قائم مقام پدر بدانند. آنگاه منجم بزرگ در بار روز و ساعتی را برای جلوس اختیار می کرد و لیهعهد در آن هنگام بر تخت سلطنت جلوس می نمود و سپس خوانین و شهزادگان و امرارا بانعام و صلوات مفتخر می داشت و بعد مراسم طوی^۱ و تهنیت جلوس انجام می گرفت^۲؛ و بدیهیست که من باب احترام خان بزرگ مغول یرلیغ و فرمان اورا نیز چشم می داشتند^۳؛ و هنگام جلوس بر تخت رسم بر آن بود که دوتن از بزرگترین خوانین و سرداران می بایست یکی دست راست و دیگری دست چپ ایلخان را بگیرد و اورا بدین هیأت

۱ - طوی : مہانی

۲ - مخصوصاً رجوع کنید بمراسم جلوس اباقاخان پسر هولاگوخان . جامع التواریخ رشیدی چاپ مرحوم مغفور پرفسور احمد آتش ص ۱۰۰ - ۱۰۱ و نیز جلوس سلطان احمد تغودار، همان کتاب ص ۱۶۸ - ۱۷۰

۳ - جامع التواریخ رشیدی ص ۱۰۱ - ۱۰۲

بر تخت ایلخانی بنشانند^۱.

پادشاهان دست‌نشانده ایلخانان، که معمولاً خاندانهای ایرانی بودند که هر یک بر قسمتی از این سرزمین حکومت داشته و با جگزار ایلخان محسوب می‌شده‌اند، بنابراین همان رسوم قدیم ایرانی رفتاری کردند منتهی می‌بایست «یرلیغ» یعنی فرمان و حکم از ایلخان برای پادشاهی با خلعت و طبل و علم از اردوی خان دریافت دارند^۲، آنگاه بر تخت پادشاهی جلوس می‌کردند و امرا و اکابر و رجال تابع آنان به تهنیت می‌آمدند و شاعران قصائدی در تبریک و ذکر صفات پادشاه و اظهار مسرت از جلوس او می‌خواندند.

این رسوم همچنان ادامه داشت تا دوران شاهنشاهان صفوی که در عهدشان همه آنحاء و أرجاء سرزمین پنهان و ایران قدیم در ربقة طاعتشان درآمده بود. طبعاً در چنین دوره‌ی باشکوه که شاهنشاهان هم دارای علو مقام دنیوی بوده‌اند و هم صاحب مقامات معنوی، تاجگذاری و مراسم آن رونق و جلاء بیشتری یافت. بهترین مأخذ درباره رسوم تاجگذاری این شاهنشاهان را باید در میان آثار رحلان غربی که از کشورهای مختلف اروپا بایران می‌آمده و گاه در دستگاههای دولتی رسوخ

۱ - جامع التواریخ رشیدی ص ۱۹۹

۲ - روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات چاپ دانشگاه ج ۱ ص ۴۱۵-۴۱۶

می‌یافته و حتی بمرتبه تقریب سلاطین ارتقاء می‌جسته‌اند، جست‌وجو کرد، زیرا آنان برای دادن توضیحات روشن بخوانندگان خود در مغرب زمین غالباً در شرح جزئیات امور وارد شده و درین مورد، چنانکه در همه موارد دیگر، اطلاعات مشروح سودمندی در اختیار ما گذارده‌اند.

ازین گروهست سیاحی آلمانی بنام «انگلبِرت کِمپِر» (Engelbert Kaempfer =) که در عهد شاه سلیمان صفوی در اصفهان بوده است. وی این اطلاعات را در باره جلوس پادشاهان صفوی در اواخر عهد آنان بر تخت سلطنت و تاجگذاری می‌دهد^۱:

بعد از هر شاه وارث تاج و تخت ایران را از حر مسرا مستقیماً بآریکه سلطنت می‌برند. ولیعهد پسر ارشد شاهست مگر آنکه بعلتهایی پسر کوچکتری باین سمت برگزیده شود. بزرگان و اعیان کشور هنگام جلوس بر تخت سلطنت دعوت می‌شوند و وارث تخت سلطنت ایران را بر کرسی زرین می‌نشانند و او را بزیب و زینت پادشاهی

۱ - Engelbert Kaempfer : Am Hofe des Persischen Grosskönigs, leipzig 1940, s. 29 - 30

آنچه در متن نقل می‌شود خلاصه‌ی بیست که از روی ترجمه دوست عزیزم آقای کریم گلشنی دانشجوی دکتری تعلیم و تربیت در دانشگاه هامبورگ اخذ شده است.

یعنی خنجر و شمشیر و تاجِ مرصع می‌آرایند و آنگاه یک‌ایک بزرگانِ کشور و سرانِ مملکت و دربار در برابر تختِ سلطنت بخاک می‌افتند و بدینوسیله وفاداری خود را بشاهنشاه و تخت و تاجِ سلطنت اظهار می‌کنند. روز بعد از تاجگذاری شاهنشاه سواره میانِ رعایا و مردم می‌رود در حالی که همهٔ بزرگان و اعیان ملتزم رکابند. هزارها نفر از مردم شهر که در گوشه و کنار محله‌های شهر پراکنده‌اند پادشاهِ جوان خود را با ابراز شادمانی و شغف و سرور فراوان استقبال می‌کنند و با وسلام می‌دهند و ویرا ستایش می‌کنند.

همین نویسنده دربارهٔ انتخاب و جلوس و تاجگذاری شاه سلیمان توضیح می‌دهد که چون شاه عباس دوم درگذشت اعتمادالدوله وزیر بزرگ با حضور عدّه‌بی‌ازسرانِ کشور و امرای مملکت مجلس عالی مشاوری ترتیب داد و در آن حمزه میرزا پسر کوچکتر شاه عباس را برای جانشینی پیشنهاد کرد لیکن بر اثر مخالفت خواجهٔ بزرگ آقا مبارک و طرفداری او از صفی میرزا، فرزند ارشد شاه باین سمت انتخاب گردید و یکی از آن میان مأمور شد از خسرو آباد دامغان باصفهان رود و مژدهٔ جانشینی را بصفی میرزا که بعداً بنام شاه سلیمان معروف شده است دهد.

بعد از این تشریفات در مجاورت قصر سلطنتی محلی را که تالارِ طویله نامیده می‌شد برای اجراءِ مقدماتِ مراسم تاجگذاری انتخاب

کردند و دستِ شاهزاده را گرفته او را بآنجا هدایت نمودند. بعد از آنکه شاهزاده در اطاقِ مجاورِ تالار شست و شو کرد و لباس مخصوص تاجگذاری را پوشید و وارد تالار شد و در وسط تالار در جایی بلند قرار گرفت. در هر دو جانبِ تالار تفنگچی لر آقاسی (رئیس تفنگچیان) و باقی بزرگان و اعضای مجلس عالی مشاوره سلطنتی بترتیب ایستاده بودند. در خلال همین اوقات منجهان در بالای بام با آلاتِ نجومی در فکر اختیار ساعت سعد بودند و بعد از نیم ساعت رئیس آنان وارد تالار شد و خبر داد که سی دقیقه دیگر مناسبترین وقت برای تاجگذاریست. سپس عده‌ای بجستجوی شیخ الاسلام و اعیان و اشراف و بزرگان دولت حاضر در پایتخت رفتند. وظیفه شیخ الاسلام آن بود که مراسم تاجگذاری را بعمل آورد. لوازم و وسایلی که درین مورد میبایست مهیا باشد عبارت بوده است از: يك كرسی (تخت، صندلی) زرین که دارای چهار پایه مرصع و بدون تکیه گاهست، تاج، يك شمشیر کج با کمر بند مرصع، و يك خنجر مرصع که باید بطرف راست بسته شود. همه اینها از طلا و مرصع بزمرد و یاقوت و سنگهای قیمتی هستند. می گویند ارزش تاج بیش از یکصد هزار تومان و هر تومان برابر با ۱۵ تا ۱۷ تالر (= Taler) است.

وقتی مقدمات امر تاجگذاری از هر حیث فراهم گشت و لحظه

مقرر (یعنی ساعت سعد) برای تاجگذاری فرارسید شاه بانیشان دادن علامت با تمامی حضار از جای برخاست. درین هنگام نماینده مجلس عالی مشاوره سلطنتی نامه‌ی را که متضمن نظر آن مجلس بود بیرون آورد و با احترامات شایسته آنرا بوسید یعنی بدهان و پیشانی خود زد و بشاه تقدیم نمود. شاه آنرا با انگشتانش لمس کرد و باو پس داد تا بآوای بلند بخواند و همگان بدانند که شاه بنابر تصمیم مجلس عالی مشاوره بعنوان جانشین پدر بر تخت سلطنت جلوس می‌کند. بعد از پایان قرائت آن نامه (یا صورت مجلس) شیخ الاسلام وظیفه‌ی را که بدو محول شده بود انجام داد یعنی نخست خطبه و ادعیه لازم را خواند و آنگاه باصل کار تاجگذاری پرداخت و با ذکر آیات قرآن و ادعیه شمشر کج را در طرف چپ و خنجر را در جانب راست بست و غلاف کرد و تاج را از زیر سرپوش برداشت و بر سر او، که موهایش را کاملاً تراشیده بودند، گذارد و بر تخت زرین در وسط تالار نشاند و آنگاه در برابر او زانو بزمین زد و دعا و آیاتی چند بآهستگی تلاوت کرد و در پایان بآوای بلند سلطنت را بدو تهنیت گفت و برای بقاء قدرت و سلطنت وی دعا کرد و حاضران همه با او هم آوا شدند.

بعد از آنکه مراسم مذکور بپایان رسید شیخ الاسلام خود را جلو تخت بزمین افکند زیرا جای پای شاه را احترام گذاشتن جزو رسوم

این کشورست. باقی حاضران همه ازو تبعیت کردند و در همان حال تهنیت‌ها و تبریکهای خود را تقدیم داشتند و هریک از آنان بعد از زمین بوس بجای اول خود بازگشت و تنها خواجه بزرگ حرمسرا یعنی مبارک آقا همواره باتفاق نماینده مجلس عالی مشاوره سلطنتی در کنار پادشاه ایستاده بود.

شاهنشاه بعد ازین تشریفات تالار را ترک کرد و روز بعد با زیورهای شاهانه در همان کاخ نشست تا بزرگان و اعیان اصفهان برای عرض تهنیت و عبودیت شرفیاب شوند و این تشریفات از ساعت ۹ تا ۱۱ صبح بطول انجامید. بعد از ظهر شاهنشاه سواره با امرا و رجال و درباریان که در موکب او بودند بباغ هزار جریب رفت تا در راه آحاد ملت وی را ببیند.^۱

مطلب مهمی که درین گزارش باید بدان توجه کرد وجود مجلس عالی مشاوره سلطنتی یا شورای عالی سلطنتی است که در حقیقت مسئولیت واقعی انتخاب جانشین شاهنشاه صفوی با آن بود و عادة این مجلس همچنانکه دیدیم از وزیر و رجال و سرداران بزرگ و بعبارت دیگر از صاحبمنصبان متنفذ کشوری و لشکری انتخاب می گردید. مطلب دیگر آنکه ولیعهد یا هر شاهزاده‌ی که بجانشینی

1- Am Hofe des Persischen Grosskönigs, s. 40-42, 44.

برگزیده می‌شد از حرمسرا بتالار تاجگذاری می‌رفت. این رسم که شاهزادگان در حرمسرا نگاهداری شوند رسمی بود که از واسطه عهد صفوی ببعد برای اجتناب از ایجاد اغتشاشاتی بوسیله آنان در مملکت معمول شده بود.

سیّاح دیگری که باز اتفاقاً شرح تاجگذاری صفی میرزا (شاه سلیمان) را شرح داده شاردن است. توضیحات او تا حدی روشن‌تر و مصرّح‌تر است و در بعضی موارد جزئی با توضیحات کِمفر اختلاف دارد^۱. درین گزارش‌ها موضوع تشکیل شورای سلطنتی همانست که قبلاً دیده‌ایم. نماینده مجلس عالی مشاوره درینجا تفنگدارچی باشی است و او با عده‌ی باصفهان عزیمت نموده و همینکه بمیدان شاه مقابل قصر سلطنتی رسیدند جلو عالی قاپو پیاده شدند و ورود خود را با قانایانظر خواجه اطلاع دادند و سپس تفنگدارچی باشی و آقاناظر خواجه بجانب حرمسرا رفتند. یکی از خواجهگان حرمسرا بدرون رفت و از صفی میرزا استدعا کرد که برای اصغاء مطلب مهمی از حرمسرا بیرون آید و همینکه او از حرمسرا بیرون آمد تفنگدارچی باشی و نماینده صدر اعظم

۱ - دوست و همکار دانشمندم آقای دکتر خانبابا بیانی در گفتاری که راجع بمراسم تاجگذاری دوران صفوی برای رادیو تهران ترتیب دادند گزارش مفصل «شاردن» و «تاوَرَنیه» را نقل نموده‌اند. درینجا از آن گفتار استفاده می‌شود.

در برابر او بخاك افتادند. سپس تفنگدارچی باشی علت حضور خود را باوای بلند معروض داشت و آنگاه از شاهزاده سؤال کرد که آیا اجازه می‌دهد تا او را بكاخ سلطنتی هدایت کنند و در آنجا تاج بر سر او گذارند؟ چون شاهزاده موافقت کرد مأمورانِ شورای سلطنتی برای تهیه مقدمات اجازه مرخصی گرفتند. سپس منجهان بتعیین ساعت سعد پرداختند و چون هنگام تاجگذاری فرارسید شاهزاده با لباس عادی خود وارد تالار (البته تالار طویله که محل تاجگذاری در اصفهان بود) شد و در جای خود نشست. تاج و شمشیر و خنجر سلطنتی را نزدیک تخت پادشاهی قرار دادند و بپارچه‌ی لطیف پوشانیدند و بعد از آنکه شاهزاده وارد تالار شد و در جای خود نشست درباریان وارد شدند. در طرف راست شاه و پشت سر او آقا ناظر با جام طلای مرصعی پر از دستمال و عطرهای مختلف ایستاد. شش كودك گرجی کمی دورتر بر گرد پادشاه با لباسهای زرد و خت نیم دایره‌ی زده و بی حرکت ایستاده بودند و عقب آنان عده‌ی از خواجگان سیاه با تفنگهای مرصع و مطلقاً بهمان نحو نیم دایره‌ی زده دور پادشاه را گرفته بودند. در جانب چپ پادشاه مسند صدر اعظم و فرمانده قشون و وقایع نویس و داروغه اصفهان و تفنگدارچی باشی و دیوانبیک و شیخ الاسلام و وزیر اصفهان و غیره را قرار داده بودند و آنان همگی جز

تفنگدارچی باشی که در خدمت پادشاه بود، بر جای خود نشسته بودند. بعد از آنکه منجم باشی فرار سیدن ساعت سعدا بتفنگدارچی باشی خبر داد تشریفات آغاز گردید. او پادشاه را مطلع ساخت و پادشاه بر پای خاست و دیگران نیز بر پای خاستند. تفنگدارچی باشی زمین بوس کرد و در همان حال کیسه‌ی کوچکی را که محتوی نامه مجلس مشاوره سلطنتی و یا بهتر بگوییم صورت آن جلسه بود از جیب خود بیرون آورد، نامه را بیرون کشید و بوسید و بر سر خود نهاد و پادشاه داد و از جای برخاست. شاه نامه را گرفت و بدو باز گرداند و فرمان داد که باز کند و بخواند. تفنگدارچی باشی همچنان کرد و آنرا با کلماتی شمرده خواند. بدین طریق همگی اطلاع یافتند که مجلس مشاوره سلطنتی شاهزاده حاضر را بپادشاهی برگزیده و همه اعضا صحت این انتخاب را گواهی کرده‌اند.

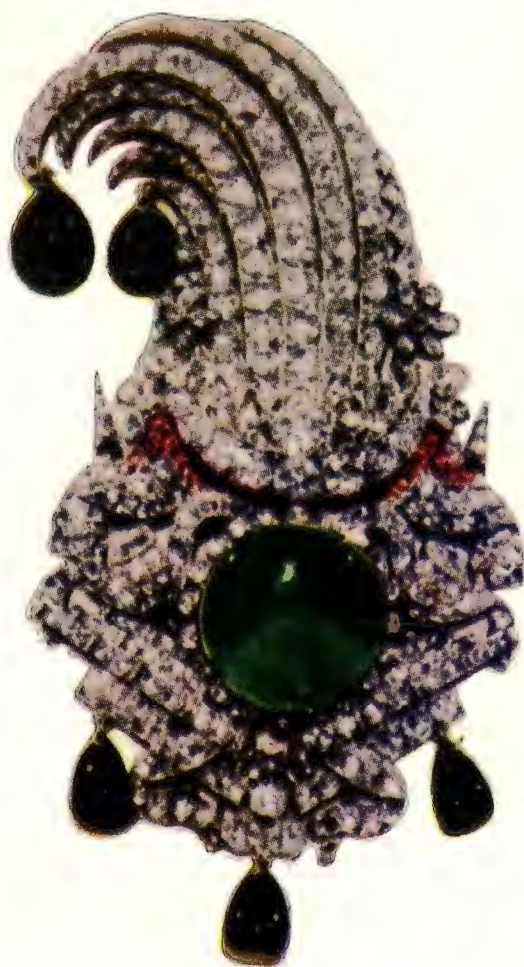
بعد از خواندن آن نامه پادشاه شیخ الاسلام را بحضور طلبید و نامه را بدو داد. شیخ الاسلام بعد از تعظیم و تکریم نامه را گرفت و بوسید و بر پیشانی نهاد و خواند و مهرها را بدقت واری کرد و آنگاه باتواضع نامه را در برابر پادشاه بر زمین نهاد و این علامت صحت نامه و مهرها بود. آنگاه شیخ الاسلام در جانب راست و تفنگدارچی باشی در طرف چپ شاهزاده را بمیان تالار بجانب تخت زرین هدایت کردند و

شیخ الاسلام تقاضا کرد تا بر تخت جلوس نماید. شاهزاده پذیرفت و روبه جانب قبله بر تخت نشست. شیخ الاسلام بردوزانو برابر پادشاه و اندکی دورتر از تخت نشست و تاج و شمشیر و خنجر را بیرون آورد و دعایی را که با قرار توحید شروع می شد و به تبرک اشیاء سلطنتی مخصوص بمراسم تاجگذاری اختتام می یافت قرائت کرد. آنگاه برخاست و شمشیر را در طرف چپ و خنجر را در جانب راست پادشاه بر کمر او بست و با اشاره او ایشک آغاسی باشی کلاه شاه را از سر او برداشت و تاج را بجای آن گذاشت و در همان موقع چند آیه از قرآن بمناسبت تلاوت شد و آنگاه شیخ الاسلام خطبه جلوس و تاجگذاری را بیان کرد و سپس ادعیه لازم را قرائت نمود و حاضران دست بدعا برداشتند و بعد از آن شعرا قصائد تهنیت و ماده تاریخ خواندند.

پس ازین مراسم عادة همه شاهزادگان و اعیان و اشراف و سران کشوری و لشکری و روحانیان و نمایندگان سیاسی یا بازرگانی که در پایتخت و در مراسم تاجگذاری حضور داشتند بپای بوس پادشاه و عرض تهنیت و تبریک و تقدیم تحف و هدایا مبادرت می کردند و همه این تحف و هدایا معمولاً تحویل خزانه می شد و آنگاه مجلس ضیافت ترتیب می یافت که تا پاسی از شب ادامه داشت و چون پادشاه مجلس را ترك می گفت میهمانان پراکنده می شدند.



تصویر نادرشاه در یکی از تالارهای دربار شاهنشاهی ایران. نادرشاه با دست راست تاج شاهی را بر سر محمدشاه گورکانی پادشاه هندی گذارد و عصای سلطنت در دست چپ اوست، دو پسرش نصرالله میرزا و امام قلی میرزا در طرفین نادر شاه ایستاده‌اند و میرزا زکی منشی نادر با عمامه در طرف چپ وی نشسته است. تاریخ تصویر سال ۱۱۸۹ هجریست.



بحقّه نادری (گنجینه بانک مرکزی ایران)

این مراسم را که سیاحان ذکر کرده‌اند اشارات کوتاه مورخان ایرانی که بمناسبت آغاز سلطنت‌های سلاطین صفوی نوشته‌اند، تأیید می‌کند. معمولاً پادشاهان بشکرانه جلوس خود و من باب مساعدت بر عایا و دلجویی آنان قسمتی از مالیات را می‌بخشیدند و در جامع پایتخت بزرگترین علمای مملکت خطبه بنام پادشاه جدید می‌خواند.^۱

مقارن این احوال در شهر چراغانی می‌کردند و دسته‌های نوازنده در اینسوی و آنسوی شهر نوازندگی می‌نمودند. هنگامی که پادشاه بحر مسرا برمی‌گشت نخست مادر او ویرا بسلطنت تهنیت می‌گفت و آنگاه دیگر زنان حرم که ضمن تهنیت پای پادشاه را نیز می‌بوسیدند. در همین اوان پادشاه بتعیین مشاغل و مناصب جدید هم همت می‌گماشت و اگر می‌خواست بعضی از دارندگان شغل‌های بزرگ و حکام کل را تغییر می‌داد و نسبت بتغییر مهرهای سلطنتی و ضرب سکه‌های جدید بنام او هم اقدام می‌شد.

درباره تاجگذاری نادر در سال ۱۱۴۸ هجری که در دشت موغان انجام گرفت از کتاب تاریخ نادر تألیف کاتولیکوس ابراهیم

۱ - احسن التواریخ حسن بیگ روملو، کلکته ۱۹۳۱ میلادی ص ۱۸۴-۱۸۵؛
روضه الصفای ناصری ج ۸ ص ۴۶۳-۴۶۴ و غیره.

خلیفهٔ آرامنه که معاصر نادر بود، اطلاعاتِ نسبتاً مشروحی بدست می‌آید^۱ این مراسم در پرده‌سرای نادری که گنجایش صدها نفر را داشت انجام شد. میرزا زکی ندیم شاعر تاج را که کلاهی فلزی مرصع بگوهرها و مرواریدهای گرانبها بود بدست گرفت و بر سرِ نادر گذاشت و میرزا عسکری قزوینی که سمتِ ملاباشی داشت بر پای استاد و خطبهٔ تاج‌گذاری را خواند و در حالی که او خطبه می‌خواند همهٔ رجال و اعیان دست بدعا برداشته بودند، و چون خطبه پایان رسید همه فاتحه خواندند و پیش نادر تعظیم کردند. سپس هر کس در جای مخصوص خود که بامقامش متناسب بود بر پای ایستاد، بُخور دانهای زرین و سیمین بمجلس آوردند و شیرینی و شربت بحاضران دادند و پس از آن نادر غالب حاضران را مرخص کرد و بزم خاص ترتیب یافت که عدهٔ معدودی از نزدیکان و خاصگیان نادر در آن حضور داشتند و بعد از آنکه بزم خاص بخنیاگری و رامشگری برگزار شد نادر تاج را از سر برداشت و همان دستار طهماسبی را بر سر گذاشت. سگه‌یی که بعد از این واقعه بنام نادر ضرب شد با عنوان سلطان همراه بود ولی نادر بعد از فتح هند و

۱ - دانشمند محترم آقای محیط طباطبائی این شرح را که چندین سال پیش در روزنامهٔ سپنتای اصفهان طبع شده بود در گفتار خود، که بنام تاجگذاری نادر شاه از رادیو ایران پخش شده است، نقل کرده اند و آنچه در متن آورده ام مستفادست از آن گفتار.



اعلیحضرت رضاشاه کبیر با تاج پهلوی، جلوتخت نادری در مراسم تاجگذاری (اردیبهشت سال ۱۳۰۵ شمسی)



اعلیٰ حضرت رضا شاه کبیر باتاج پهلوی در مراسم تاجگذاری (اردیبهشت سال ۱۳۰۵ شمسی)

تاج بخشی به سلطان هند لقب «شاهنشاه» را در سگه‌های خود بکار برد. با مطالعه در گزارش مذکور ملاحظه می‌شود که مراسم تاجگذاری او با آنچه در دوران صفوی بود اختلاف خیلی بزرگ نداشت مگر آنچه بسبب وضع و موقع خاص واقعه الزاماً وجود یافت. همین مراسم را هم کم و بیش در دوران قاجاری باید جستجو کرد زیرا در اساس آنها تغییرات بزرگ راه نیافت و وضع همچنان بود تا هنگام تاجگذاری اعلیحضرت رضاشاه کبیر.

چنانکه میدانیم اعلیحضرت رضاشاه کبیر در آذرماه سال ۱۳۰۴ بر تخت سلطنت جلوس کردند ولی مراسم تاجگذاری در چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۵ در کاخ گلستان باشکوه فراوان انجام گرفت. درین مراسم والا حضرت همایون محمد رضا پهلوی ولیعهد، هیئت دولت و بزرگان و صاحب‌منصبان عالی مقام کشوری و لشکری ایران، علما و روحانیان بزرگ، رؤسای عشایر و نمایندگان شهرستانها، فرستادگان مخصوص دولتهای خارجی که غالباً از خاندانهای سلطنتی بوده‌اند، و سفرای خارجی در دربار شاهنشاهی ایران حضور داشتند. تشریفات تاجگذاری ساعت ۹ صبح آغاز گردید. اعلیحضرت رضاشاه کبیر با اتومبیل و در میان تشریفات رسمی مجلل از کاخ اختصاصی بکاخ گلستان وارد شدند و در عمارت برلیان با طاق مخصوصی

رفتند که لباس خاص تاجگذاری در آنجا آماده بود. در آنجا شل مروارید دوزی را بر تن کردند و کلاه پهلوی را که روی آن الماس دریای نور قرار داشت بر سر نهادند و باتشریفات مخصوص از عمارت برلیان بعمارت موزه رفتند. در اینجا اعضاء هیئت دولت که حامل اشیاء سلطنتی بودند و افسران و امرای ارتش در يك سمت و روحانیون در سمت دیگر حضور داشتند. اعلیحضرت رضا شاه کبیر بسوی تخت سلطنت، یعنی تخت نادری، رفتند و روی پله‌های دوم و سوم آن جلوس کردند. ابتدا یکی از خطیبان خطبه و بعد یکی از روحانیان دُعا خواند و سپس اعلیحضرت کلاه پهلوی را از سر برداشتند و تاج سلطنتی را شخصاً در میان صلوات و دُعای خیر حاضران بر سر نهادند و آنگاه خطابه مخصوص تاجگذاری را قرائت کردند و سپس از تخت فرود آمدند و از برابر صف حاضران و دعوت شدگان داخلی و خارجی عبور کردند و از عمارت موزه خارج شدند و در حدود ساعت ده و نیم با کالسکه مخصوص سلطنتی از خط سیری که در برنامه قبلاً معلوم شده بود عبور نمودند و بفریادهای شادمانی و سرور مردم پاسخ دادند و مردم نیز در جشن تاجگذاری بنابر سیرت ملی شهر را آیین بسته و هر جا بساط شادمانی گسترده بودند.^۱

دوران شاهنشاهی آن سردار بزرگ یکی از پرثمرترین ادوار

۱- نقل به تلخیص از مجله اطلاعات هفتگی شماره ۱۳۴۴ سوم شهریور ۱۳۴۶ ص ۸۷

حیاتِ ملی ایرانیان بود ، و اکنون که بفرخندگی و میمنت وارثِ
 بالاستحقاق و خَلَفِ صِدْقِ آن رادمردِ نامبردار ، شاهنشاه آریامهر ،
 در بیست و هفتمین سالِ سلطنتِ پُرافتخارِ خویش تاجگذاری میفرمایند
 ایرانیان شاهدِ ترقیّات و پیشرفتهای افتخار آمیزی هستند که همگی
 ثمرهٔ درایت و کیاست و تدبیر و هدایتِ ذاتِ شریف شاهنشاهی است .

جهان آفرین تا جهان آفرید	چُنُو شهر یاری نیامد پدید
خداوندِ تاج و خداوندِ تخت	جهاندارِ پیروز و بیدارِ بخت
بایران همه خوبی از دادِ اوست	کجا هست مردم همه یادِ اوست
جهان بی سر و تاج خسرو مباد	همیشه بماناد جاوید و شاد
هماره تن آباد با تاج و تخت	ز درد و غم آزاد و، پیروزِ بخت

* تصاویر مربوط بایران باستان درین کتاب از قبیل کتیبه ها و نقوش برجسته سنگها و سکه ها
 مأخوذست از Roman Ghirshman :

Perse, proto - iraniens. Mèdes , Achéménides. Paris 1963.

Parthes et Sassanides. Paris, 1962.



*En souvenir des Fastes du Couronnement de
Sa Majesté Impériale Mohammad Réza
Châh Pahlavi Aryâ-Mehr, Châhanchâh
de l' Iran et de Sa Majesté l' Impératrice
Farah Pahlavi Chahbânou de l' Iran.
(Abân 1346 = Octobre 1967)*

Université de Téhéran

Traditions Impériales de l' Iran

Par

Dr . Z . Safâ